

کشمکش برای کسب آزادی

I - ماراتون

هرودوت، مورخ یونانی، میگوید: ((در زمان سلطنت داریوش و خشیارشا و اردشیر درازدست، یونان بیش از بیست نسل گذشته متحمل بدبختی شد.)) ملت یونان میبایست جریمه پیشرفت خود را میپرداخت. چون از هر طرف بسط مییافت، ناچار میبایست دیر یا زود با نیروی قوی پنجگانه روبرو شود.

یونانیان، که به دریانوردی گرایش داشتند، جادههای تجارتی را از ساحل خاوری اسپانیا تا دورترین بنادر دریای سیاه بسط دادند. این راههای دریایی اروپایی، که از یونان و ایتالیا و سیسیل رو به شرق میرفتند، پیوسته به طور روزافزونی با خطوط زمینی و دریایی مشرق زمین، یعنی راههای هندوستان و ایران و فنیقیه، رقابت میکردند و این رقابت ناچار به جنگهایی انجامید، مانند جنگهای لاده، ماراتون، پلاتایا، هیمرا، موکاله، ائورومدون، گرانیکوس، ایسوس، آرپلا، کانای، و زاما. در این زمینه، غربیان بر شرقیان پیروز شدند، زیرا از یک طرف حمل و نقل دریایی ارزانتر از حمل و نقل زمینی است، و از طرف دیگر تقریباً قانون عمومی تاریخ این است که اقوام خشن شمالی بر اقوام راحت طلب و هنر دوست جنوبی فایق میآیند.

در سال 512، داریوش اول، پادشاه ایران، از تنگه بوسفور گذشت، سکوتیا را اشغال کرد، و به طرف باختر پیش رفت و تراکیا و مقدونیه را گرفت. هنگام بازگشت او به پایتخت خود، قلمرو او، شامل ایران، افغانستان، شمال هندوستان، ترکستان، بین النهرین، شمال عربستان، مصر، قبرس، فلسطین، سوریه، آسیای صغیر، قسمت خاوری اژه، تراکیا و مقدونیه بود. این بزرگترین امپراطوری بود که تا آن زمان به وجود آمده بود، و دامنه آن چنان وسعت گرفت که بالاخره فاتح آتی خود را برانگیخت. تنها کشوری که در خارج حیطه سیاسی و تجارتی این امپراطوری قرار داشت، یونان بود. در سال 510، داریوش جز یونیا، هیچ یک از نواحی یونان را نمیشناخت و از آتنیان چیزی نمیدانست. ولی، در حدود 506 ق.م، جبار آتنی، هیپپاس، که بر اثر انقلاب آتن خلع شد. نزد ساتراپ (حاکم) ایرانی در ساردیس رفت، از او خواست که به وی کمک کند، آتنیک را به او بازگرداند، و او را تحت حمایت حکومت ایران قرار دهد.

علاوه بر این، در سال 500، واقعه دیگری ایرانیان را بیش از پیش متوجه یونان کرد. شهرهای یونانی آسیای صغیر، که قریب نیم قرن تحت حکومت ایران اداره میشدند. ناگهان به عزل ساتراپهای ایرانی خود پرداختند و استقلال خود را اعلام داشتند. آریستاکوراس که از مردم میلئوس بود، به اسپارت رفت و از آن دولت کمک خواست، ولی توفیقی نیافت. از آنجا به آتن، که مادر بسیاری از شهرهای یونیا به شمار میرفت، شتافت و به قدری تقاضایش را با مهارت به میان گذاشت که آتنیها بیست کشتی برای تقویت شورشیان فرستادند. در طی این ماجرا، مردم شهرهای یونیا، با شدتی دیوانهوار، که مخصوص یونانیان است، عمل میکردند. هر شهر سرکش مستقلاً دست به تجهیز

سپاهیان خود زد و فرماندهی برای خود برگزید. سپاه شهر میلئوس دلیرانه، ولی بیخردانه، به ساردیس حمله برد و آن را به آتش کشید و تبدیل به تل خاکستر کرد. سپس شورشیان یونانی، بر اثر اتحاد، بر نیروی دریایی متحدی دست یافتند. اما جنگجویان ساموس مخفیانه با ساتراپ ایرانی همدست شدند و در 494، که نیروی دریایی ایران در لاده با نیروی یونانیها برخورد کرد، پنجاه کشتی ساموس بدون جنگ به راه خود رفتند و چندین کشتی دیگر از آنها پیروی کردند. قوای یونانیها شکست فاحشی خورد، و تمدن یونانی هرگز نتوانست از عواقب این ضربات مادی و روحی رهایی یابد. پس از آن، ایرانیان شهر میلئوس را محاصره و اشغال کردند، افراد ذکور آن را به قتل رسانیدند، اطفال و زنان را به اسارت بردند، و آن شهر بزرگ را طوری به باد غارت گرفتند که به صورت شهر بسیار کوچک و کم اهمیتی درآمد. در نتیجه، حکومت ایرانی بار دیگر در سرتاسر یونیا برقرار شد و داریوش، که از دخالت آتنیها عصبانی شده بود، تصمیم گرفت یونان را تسخیر کند. پس، نیروی شهر کوچک آتن، همراه با نیروی شهرهای وابسته به آن، با امپراطوری ایران، که صد بار قویتر از آن بود، رو به رو شد.

در سال 491، نیروی دریایی ایران با ششصد کشتی جنگی، به فرماندهی داتیس، از ساموس به دریای اژه تاخت. در راه خود برای مطیع ساختن جزایر سیکلاد توقف کرد و سپس با دویست هزار تن به ساحل اثوبیا رسید. اثوبیا پس از کشمکش مختصری تسلیم شد، و ایرانیان از خلیج گذشتند و به آتیک رسیدند و نزدیک دشت ماراتون خیمه زدند. زیرا، به توصیه هیپیاس، میخواستند، در آن دشت وسیع، سوار نظام خود را که سخت قویتر از سوار نظام یونانیان بود، به کار گمارند.

جنگی شکست نخورده، و پیشرفت امپراطوری ایران هرگز متوقف نشده بود. چطور امکان داشت ملتی کوچک و پراکنده که با وحدت بیگانه بود، بتواند جلوی سیل ارتش مشرق زمین را بگیرد. شهرهای شمال یونان میل نداشتند در برابر چنین دشمن قوی پنجهای مبارزه کنند. اسپارت، با بیمیلی، خود را آماده میکرد.

شهر کوچک پلاتایا بسرعت آماده شد و عده زیادی از اهالی را اجبارا به ماراتون فرستاد. در آتن، میلئیداس بردگان را آزاد کرد و همراه آزادگان از کوهها عبور داد و به میدان جنگ رسانید. وقتی که دو سپاه با هم روبرو شدند، یونانیان قریب بیست هزار مرد جنگی داشتند، در حالی که شمار سپاه ایرانیان احتمالا به صد هزار تن میرسید. ایرانیان دلیر بودند، ولی در جنگ تن به تن کار آزموده نبودند و با شیوههای دفاع و حمله جمعی یونانیان آشنایی نداشتند. یونانیان با نظم و انضباط و جرئت دست به جنگ زدند و فرماندهی سپاه را به ده سردار محول کردند و مقرر داشتند که هر کدام بنوبت یک روز مقام فرماندهی را بر عهده گیرند. اما سرداران دهگانه بزودی به این کار حماقتآمیز پی بردند. پس، یکی از آنان، به نام آریستیدس، اختیارات خود را به سردار دیگر، میلئیداس، واگذاشت. دیگران نیز از او پیروی کردند. در نتیجه، ارتش کوچک یونان، به فرماندهی این سردار پر دل، بر سپاه عظیم ایرانی شکست سختی وارد ساخت که در تاریخ نظیر ندارد. اگر شهادت یونانیان در این باره صحیح باشد، در جنگ ماراتون، 6400 تن ایرانی از بین رفتند، ولی فقط 192 یونانی نابود شدند. هنگامی که اسپارتیان به میدان جنگ رسیدند، جنگ پایان یافته بود، و اسپارتیان از تاخیر خود اظهار تاسف کردند و به ستایش فاتحین پرداختند.

II - آریستیدس و تمیستوکلس

زندگی سیاسی میلتیادس، و همچنین آریستیدس، بخوبی نشان می‌دهد که چگونه جامعه یونانی جامع مردم نجیب و آرمانگرای، و مردم کلبی مسلک و ستم پیشه بود. میلتیادس، بر اثر ستایش مردم یونان، به غرور افتاد و دستور داد تا مردم آتن هفتاد کشتی را، زیر فرماندهی او، آماده جنگ کنند. چون کشتیها حاضر شد، میلتیادس آنها را به پاروس برد و از اهالی شهر خواست که یکصد تالنت (معادل 600,000 دلار امریکایی) بپردازند تا از قتل عام ایمن مانند. چون این خبر به آتن رسید، آتنیها او را فرا خواندند و به پرداخت پنجاه تالنت (یعنی نصف آن مبلغ) جریمه کردند. اندکی بعد، میلتیادس مرد، و پسرش کیمون، که بعداً رقیب پریکلس شد، جریمه را پرداخت.

آریستیدس، مردی که در ماراتون میلتیادس را به مقام سپهسالاری رسانید، از لحاظ طرز زندگی به یک انحرافناپذیر بود، به طوری که مردم او را به لقب ((عادل)) ملقب کردند؛ وقتی که در یکی از نمایشهای اشیل، بازیگران کلمات زیر را میخواندند، همه حضار رو به آریستیدس کردند و او را تجسم زنده بیان شاعر دانستند. مضمون شعر چنین بود:

وی فقط در ظاهر دادگر نیست، بلکه براستی چنین است. او دارای هدفی است و از اعماق وجود خود، فرزندی و خردمندی را میرویانند.

یونانیان، چون اردوگاه ایرانیان را در ماراتون تصرف کردند و ذخایر نفیسی در چادرها یافتند، آریستیدس را به حفظ آن گماشتند، و او، به طوری که مشهور است، خود چیزی بر نداشت و دیگران را هم از برداشت آن باز داشت. پس از جنگ، حکومت آتن از مردم خواست که سالانه مبلغی برای دفاع عمومی به خزانه دِلوس بپردازند، و تعیین مبلغی را که باید پرداخته شود به آریستیدس واگذاشت، و هیچ کس اعتراضی به تصمیم او نکرد. با وجود اینها، آریستیدس حکومت مردم را نمیپسندید. با کلیستنس که از مروجین دموکراسی آتن بود دوستی نزدیک داشت، ولی معتقد بود که رفیقش به حد کافی از دموکراسی به مردم نصیب داده است، و هر گونه اختیارات دیگری که به مجلس مردم داده شود سبب فساد دستگاه اداری و بی نظمی خواهد شد. آریستیدس هر جا سواستفادهای میدید، پرده از آن برمیداشت. از این رو، دشمنان زیاد پیدا کرد. حزب دموکرات، به رهبری تمیستوکلس، برای دفع او، از وسیلهای که کلیستنس کراراً به کار برده بود، سود جست. این وسیله، تبعید بود. پس، در 482، تنها شخصی که در تاریخ آتن معروفیت و در عین حال شرافت داشت، در اوج شهرت خود، تبعید شد. معروف است که چون از مردم خواسته شد که درباره تبعید او رای دهند، یک تن آتنی بیسواد، که آریستیدس را نمیشناخت، ندانسته نزد او رفت و خواستار شد که از طرف او رای موافق تبعید آریستیدس بنویسد. آریستیدس چنان کرد. آنگاه از مرد بیسواد پرسید که چرا با تبعید آریستیدس موافق است، و جواب گرفت که: ((از بس شنیده‌ام که مردم او را <عادل> مینامند، خسته شده‌ام!!)) پس از آنکه آتنیان رای به تبعید آریستیدس دادند، وی اظهار داشت که امیدوار است هرگز مردم آتن او را به یاد نیاورند.

مورخان اعتراف میکنند که بزرگان آتن عموماً در کشورداری به بی پروایی و تندروی می‌گراییدند و به خطر می‌افتادند. تمیستوکلس هم مانند آلیبیداس مردی بسیار لایق و، به قول توسیدید که پیوسته طریق اعتدال را میپیموده است، شایسته تمجید فوق العاده است. وی، مانند میلتیادس، آتن را نجات داد، ولی نتوانست خود را نجات دهد. توانست امپراطوری وسیعی را شکست بدهد، ولی بر شهوت خود برای کسب مقام پیروز نشد. چنانکه پلوتارک میگوید: ((وی به راهنماییهایی که برای اصلاح رفتار و اخلاقش به عمل می‌آمد، و به تعلیماتی که برای ارتکاب کارهای خوشایند به او داده میشد، هیچ گاه اعتنا نمیکرد. ولی برای تقویت اندیشه میگفتند، و یا برای حسن تدبیر پیشنهاد میکردند، توجه میکرد و اطمینان داشت که طبعاً آماده تعالی است. بدبختانه، تمیستوکلس و آریستیدس، هر دو، به دختری از

مردم کئوس به نام ستسیلائوس دل دادند و دیر زمانی با یکدیگر دشمنی کردند، در حالی که جمالی که مسبب این دشمنی شده بود، چندان دوامی نیاورد. با اینهمه، تمیستوکلس، با دوراندیشی و نیروی عظیم خود، زمینه پیروزی یونانیان را در جنگ سالامیس، یعنی بزرگترین جنگ یونان، هموار کرد؛ از 493 به بعد، شروع به طرح نقشه و بنای بندرگاه جدیدی در پیرائوس کرد، و در 482 آتنیها را واداشت که مبلغی را که از معادن نقره لائوریون عایدی داشتند، برای ساختن یکصد کشتی جنگی صرف کنند. باید دانست که بدون نیروی دریایی آتن، مقاومت در مقابل خشیارشا امکان نداشت.

III - خشیارشا

داریوش در 485 قم درگذشت، و خشیارشای اول به سلطنت رسید. پدر و فرزند، هر دو، افرادی لایق و با فرهنگ بودند، و اگر تصور کنیم که جنگ یونانیان و ایرانیان مبارزه ملتی متمدن با ملتی وحشی است، دچار اشتباه بزرگی شده‌ایم. داریوش قبل از اشغال یونان قاصدانی به آتن و اسپارت فرستاد و از آنها خواست که به نشانه اطاعت، به قاصدان او خاک و آب تسلیم دارند. ولی هر دو شهر قاصدان را کشتند. اسپارتیان این واقعه را، مطابق عقاید خرافی خود، به فال بد گرفتند، از کرده خود که نقض یکی از اصول روابط بین المللی بود پشیمان، و خواستار شدند که دو نفر از اهالی شهر به نزد پادشاه ایران روند و خود را تسلیم دارند و به مجازاتی که پادشاه بزرگ شایسته میدانند تن در دهند. دو تن به نام سپرتیاس و بولیس، که متعلق به خانواده‌های قدیمی و توانگر بودند، داوطلبانه نزد خشیارشا رفتند و خود را آماده مرگ معرفی کردند.

هرودوت چنین میگوید: ((خشیارشا با عظمت روحی راستین جواب داد که وی حاضر نیست، مثل اسپارتیان، با کشتن فرستادگان، مقرراتی را که باید همه مردمان رعایت کنند، زیر پا گذارد. چون او اسپارتیان را برای چنین رفتاری سرزنش کرده است، خود مرتکب آن نمیشود.)) خشیارشا با تانی، ولی پیگیرانه، به فراهم آوردن مقدمات دومین حمله ایران به یونان پرداخت. مدت چهار سال از همه استانهای کشور خود مهمات و سپاه خواست و در سال 481 بالاخره آماده حرکت شد.

شاید تا قبل از عصر حاضر چنان لشکرکشی عظیمی سابقه نداشته است. به گفته هرودوت، اردوی خشیارشا مرکب بود از دو میلیون و ششصد و چهل و یک هزار جنگجو و عدهای معادل آن، شامل مهندس، غلام، بازرگان، ماموران تهیه آذوقه، و فواحش. هرودوت از سر مبالغه میگوید که اگر قشون خشیارشا از رودخانه فورا خشک میشد! البته این اردوی بزرگ، اقوام گوناگون مانند پارسیان، مادها، بابلیها، افغانها، هندیها، بلخیها، سغدیها، سکاها، آشوریها، ارمنیها، مردم کولخیس، سکوتیا، پایونیا، موسیا، پافلاگونیا، فروگیا، تسالیا، لوکری، بوئسی، لیدیای، تراکیا، آیولیا، یونیا، کاریا و کیلیکیا، قبرس، فنیقیه، سوریه، عربستان، مصر، حبشه، و لیبی را در بر میگرفت و به پیادگان، اسب سواران، ارابه سواران، فیل سواران، و نیروی دریایی که به قول هرودوت 1207 کشتی داشت منقسم میشد. عدهای از جاسوسان یونانی در اردوگاه ایران دستگیر شدند، و یکی از سرداران فرمان اعدام آنها را داد. ولی خشیارشا این فرمان را لغو کرد، و آنان را در میان اردوی خود گردش داد و آن وقت آزاد کرد. زیرا اطمینان داشت که اگر یونانیان از بزرگی سپاه او مطلع شوند، بسرعت تسلیم او میشوند.

در بهار سال 480، این سپاه عظیم به داردانیل رسید. در آنجا مهندسین مصری و فنیقی پلی، که از شاهکارهای عجیب علم قدیم به شمار میرود، ساختند. اگر به گفته‌های هرودوت اعتماد کنیم، 674 کشتی در سرتاسر تنگه قرار داده شد. و هر کشتی طوری قرار گرفت که قسمت جلوی آن به طرف جریان آب باشد.

پس، کشتیهایی پیاپی را با لنگرهای سنگین متوقف کردند و با طنابهایی از کنف یا پاپیروس به هم بستند، و بدان شیوه يك ساحل را به ساحل دیگر پیوستند. بعداً مقداری درخت بریدند و به وسیله آنها روی کشتیها جادهای به وجود آوردند و با برگ و خاک پوشاندند. در ابتدا و انتهای این جاده یا پل، حایلهایی ساختند تا چارپایان از دیدن منظره دریا به وحشت نیفتند و رم نکنند. با اینهمه، بسیاری از چارپایان و حتی سربازان به زور تازیانه از روی پل گذاشتند. پل مقاومت کافی داشت، و در مدت هفت شبانه روز تمام سپاه و تجهیزات با موفقیت از آن عبور کردند. یکی از بومیان که این منظره را دید، خشیارشا را زئوس پنداشت و پرسید که چرا خدای خدایان برای گرفتن یونان کوچک تن به این همه زحمت میدهد، در حالی که میتواند با پدید آوردن يك رعد و برق، این ملت سرکش را نابود کند.

سپاه ایران، از طریق تراکیا، تا مقدونیه و تسالیا پیش رفت. نیروی دریایی ایران در نزدیکی ساحل حرکت میکرد. کشتیها، برای آنکه از طوفانهای دریای اژه ایمن مانند، از ترعهای به طول دو کیلومتر، که در کوه آتوس به وسیله کارگران کنده شد، گذشتند. گویند که اگر این ارتش فقط دو وعده غذا در شهری صرف میکرد، آن شهر دچار قحطی میشد. تاسوس، برای اینکه يك روز از خشیارشا پذیرایی کند، ششصد تالنت نقره، که در حدود يك میلیون دلار است، خرج کرد. یونانیان شمالی، و حتی مرزنشینان آتیک، یا از ترس یا به طمع مال، اجازه دادند که سپاهیان آنها به انبوه سپاه خشیارشا بپیوندند. در شمال، فقط شهرهای پلاتایا و تسپایی آماده جنگیدن شدند.

IV - سالامیس

نمیتوان تصور کرد که یونانیان جنوبی از نزدیک شدن این سپاه چند زبانه، که مانند بهمن جلو میآمد، چه وحشت و اضطرابی داشتند. مقاومت در برابر این عده، جنون محض به شمار میرفت. سرزمینهایی که هنوز به یونان اظهار وفاداری میکردند، نمیتوانستند ارتشی حتی به قدر يك دهم ارتش خشیارشا فراهم آورند. اما، برای نخستین بار، شهر آتن و اسپارت، یکدل و يك فکر، با هم کار کردند، و نمایندگان آنها بسرعت به شهرهای پلوپونز رفتند و از آن شهرها خواستند که در ارسال نفرات و مهمات شتاب ورزند. بیشتر شهرها در جنگ شرکت کردند، ولی آرگوس از کمک امتناع ورزید و هیچ وقت هم از ننگ آن رهایی نیافت.

آتنیها نیروی دریایی خود را آماده کردند و برای مقابله با نیروی دریایی ایران به شمال اعزام داشتند.

اسپارتیها نیروی کوچکی به رهبری شاه خود، لئونیداس، برای کند کردن پیشروی خشیارشا، به تنگه ترموپیل فرستادند. دو نیروی دریایی، در آرتمیسیون، واقع در ساحل شمالی اثوبویا، با هم رو به رو شدند.

دریاسالاران یونانی چون فراوانی کشتیهایی دشمن را دیدند، آهنگ عقب نشینی کردند. ولی مردم اثوبویا که میترسیدند ایرانیان در سواحل شهر آنان فرود آیند، برای تمیستوکلس، فرمانده سپاهیان آتنی، رشوهای به مبلغ سی تالنت (معادل 180،000 دلار) فرستادند، مشروط بر اینکه رهبران یونانی را از عقب نشینی باز دارد. او هم این رشوه را میان آنان تقسیم کرد. تمیستوکلس، با هوشمندی خاص خود، ملاحان را واداشت که روی صخرهها، پیامهایی برای یونانیانی که در خدمت نیروی دریایی ایران بودند، حک کنند و از آنان بخواهند که یا سپاه ایران را ترک گویند و یا اینکه علیه مادر میهن خود، دست به جنگ زنند. وی امیدوار بود که اگر دریانوردان یونانی این کلمات را ببینند، به سود یونانیان تحریک شوند؛ و اگر خشیارشا آن را ببیند و بفهمد، بیمناک شود و سربازان یونانی خود را در جنگ

دخالت ندهد. دو طرف، در دریا، يك روز تمام جنگیدند و شب هنگام، بدون اینکه هیچ طرفی به پیروزی رسیده باشد، دست از جنگ کشیدند. آن وقت، یونانیان به آرتمیسیون، و ایرانیها به آفتای رفتند. یونانیان، با توجه به قلت عددي خود، این جنگ بي پیروزی را برای خود فتحي شمردند. ولی وقتی که اخبار مصیبت ترموپیل به گوش آنان رسید. نیروی دریایی را به جنوب سالامیس فرستادند تا پناهگاهی برای آتن فراهم آید.

در طی این احوال، لئونیداس با وجود دلیرانهترین مقاومت تاریخی، بر اثر خیانت برخی از سپاهیان، در محلی به نام ((دروازه های گرم)) مغلوب شد. عدهای از مردم تراخیس نه تنها راه سری و غیرمستقیم کوهستانی را به خشیارشا نشان دادند، بلکه عملاً از آن راه، او را به پشت جبهه اسپارتیان هدایت کردند. لئونیداس که، پدران سیصد خانواده را همراه خود برداشته بود، ایستادگی ورزید. همه یاران او به قتل رسیدند. و دو تن اسپارتی که زنده ماندند، یکی در پلاتایا فرو افتاد و مرد، و دیگری از شدت خجالت خود را به دار آویخت. به گفته مورخان یونانی، ایرانیان 20،000 تن، و یونانیان 300 تن کشته دادند. بر روی قبر قهرمانان یونانی جملهایی بدین مضمون نوشتند: ((ای بیگانه! برو به اسپارتیان بگو که ما برای اطاعت از قوانین آنها در این مکان خفتهایم.)) هنگامی که ایرانیان در راه آتن همه موانع پیشروی را از میان بردند، یونانیان اعلام داشتند که هر فرد آتنی، به هر وسیله که میتواند، خانواده خود را نجات دهد. پس، بعضی از آتنیان به آگینا و بعضی به سالامیس و بعضی به ترویزن گریختند. با این وصف، جمعی از مردان آتنی برای خدمت در ناوگان یونان، که از آرتمیسیون باز میگشت، نامنویسی کردند. پلوتارک تصویر بسیار موثری از این منظره به ما میدهد؛ مینوید که حیوانات اهلی شهر به دنبال اربابان خود به ساحل میرفتند، و چون صاحبان خود را میدیدند که بر کشتیها سوار میشوند و آنها را تنها میگذارند، فریاد و فغان میکشیدند! سگ کسانتیپوس، پدر پریکلس، به دریا جست و شناکنان همراه کشتی وی رفت تا به سالامیس رسید و در آنجا از شدت خستگی جان سپرد. برای دریافت غیرت وطنی آتنیان، باید به یاد آوریم که چون يك آتنی در مجلس عمومی خواستار تسلیم شد، بیدرنگ به قتل رسید، و سپس زنان به خانه او ریختند و زن و بچه های او را سنگسار کردند و کشتند. خشیارشا، به هنگام ورود به آتن، شهر را خالی از سکنه دید. پس، فرمان به غارت و آتش زدن آن داد.

اندکی بعد، نیروی دریایی ایران، که شامل 1200 کشتی بود، وارد خلیج سالامیس شد؛ در برابر آن 300 کشتی یونانی، که به شیوه یونانیان فرمانده واحدی نداشتند، صف آرایی کردند. اکثر دریاسالاران یونانی مخالف این مواجهه خطرناک بودند، اما تمیستوکلس، که تصمیم داشت از هر راه ممکن کشتیهای یونانی را به میدان عمل بکشاند، دست به طرح و اجرای يك نقشه زد نقشههایی که اگر به غلبه ایرانیان میانجامید، به قیمت جان او تمام میشد. مطابق این نقشه، غلام مورد اعتمادی را نزد خشیارشا فرستاد. غلام به خشیارشا اطلاع داد که یونانیان قصد دارند شب هنگام کشتیهای خود را از میدان بیرون برند، و ایرانیان با محاصره کردن ناوگان یونانی، میتوانند آن را منهدم کنند. خشیارشا، به اغوای غلام، همه راههای فرار را بر کشتیهای یونانی بست. از این رو، یونانیان مجبور به جنگ شدند. خشیارشا بر تخت خود، در دامنه کوه آیکالئوس در ساحل آتیک، رو به روی سالامیس نشست و به تماشای صحنه جنگ پرداخت، در حالی که نام فرماندهانی را که با شجاعت خاص میجنگیدند یادداشت میکرد. یونانیان از لحاظ استحکام کشتیها و تاکتیک جنگ و مهارت در دریانوردی، بر ایرانیان که از لحاظ زبان و تفکر و قومیت دچار تفرقه بودند تفوق داشتند. از این رو، جنگ دریایی بالاخره به نفع یونانیان تمام شد. بنا به گفته دیودوروس، مهاجمان 200 کشتی و مدافعان 40 کشتی از دست دادند در این باره از ایرانیان خبری به ما نرسیده است. معدودی از یونانیان هلاک شدند، زیرا همه آنان شناگران ماهر بودند و، پس از غرق کشتیهایشان، خود را شناکنان به ساحل رسانیدند.

باقیمانده ناوگان ایران به سوي داردائل گریخت، و تمیستوکلس زیرک بار دیگر غلام خود را به نزد خسارشا فرستاد و به او القا کرد که تمیستوکلس یونانیان را از تعقیب ناوگان ایران منصرف کرده است. پس، خسارشا 300،000 تن از مردان خود را، به فرماندهی ماردونیوس، باقی گذارد، و بقیه را با خود به ساردیس برد. در طول راه، عده‌ای از سپاهیان‌ش بر اثر امراضی چون اسهال تلف شدند.

به ادعای یونانیان، در همان روز و ماه و سالی که این واقعه در سالامیس اتفاق افتاد، (یعنی 23 سپتامبر سال 480 ق.م) یونانیان سیسیل، در هیمرا، علیه کارتاژیها جنگیدند. شاید تصادف صرف باشد که ناگهان یونان، در عین حال، از طرف خاور و باختر مورد حمله دو دشمن قرار گرفت. معلوم نیست که آیا فنیقیهای افریقا هم جزو طرفداران خسارشا بودند یا نه. بنابر روایت‌های کهن، هامیلکار، دریاسالار کارتاژی، با 3000 کشتی و 300،000 سپاهی، با پانورموس رسید و برای محاصره هیمرا عازم شد. در آنجا با گلون، سرداری از مردم سیراکوز، که 55000 مرد داشت، رو به رو گشت. هامیلکار، به شیوه سرداران جنگ‌های پونیک، از میدان جنگ کناره گرفت و، در حین جنگ برای خدایان به قربانی کردن پرداخت. در پایان جنگ، شکست او مسلم شد. پس، خود را در آتش افکند، و در همان محل او را به خاک سپردند. هفتاد سال بعد، نوه‌اش هیمیلکون، سه هزار اسیر یونانی را به انتقام خون نیای خود قتل عام کرد.

در تابستان سال بعد، یعنی 479 ق.م، رهایی یونان از نفوذ ایران، بر اثر یک رشته جنگ زمینی و دریایی، کاملاً تحقق یافت. سپاه ماردونیوس، که ایام را به استراحت می‌گذرانید، در نزدیکی پلاتایا واقع در دشت بئوسی اردو زد. اما ناگهان 110،000 سپاه یونانی، که مدت دو هفته در انتظار ساعت سعد بودند، به سرداری پائسانیا، پادشاه اسپارت، به بزرگترین جنگ زمینی مبادرت ورزیدند و بر سر ایرانیان ریختند. افراد غیر ایرانی که جزو سپاه ایران جنگ میکردند، چندان رغبتی نداشتند و، از این رو، به محض اینکه تزلزلی در سپاه ایران دیدند، راه فرار پیش گرفتند. در نتیجه، یونانیان چنان پیروزی درخشانی به دست آوردند که، بنا به گفته مورخان یونانی، فقط 150 تن از دست دادند، در حالی که 260،000 نفر از سپاهیان ایران به قتل رسیدند. موکاله، یعنی مرکز یونیا، بین ناوگان‌های یونان و ایران تصادم روی داد. در نتیجه این تصادم، ناوگان ایرانی نابود شد و شهرهای یونیا از زیر سلطه ایران بیرون آمد، و یونانیان دو ناحیه بسیار مهم داردائل و بوسفور را، که هفتصد سال پیش در جنگ‌های تروا فتح کرده بودند، باز یافتند.

جنگ‌های یونان و ایران بزرگترین واقعه تاریخ اروپا به شمار می‌آیند. به برکت این جنگ‌ها، بقای اروپا تضمین شد، تمدن غربی توانست، بدون پرداخت خراج‌های طاقت فرسا به بیگانگان، حیات اقتصادی خود را بگسترده و، برکنار از اوامر سلاطین شرقی، نهادهای سیاسی خود را بپرورد. بدین ترتیب، یونان، برای نخستین بار، آزمایشی در زمینه تأسیس جامع‌های آزاد به عمل آورد و مدت سه قرن از رازوری رخوت آور مشرق زمین در امان ماند و، برای تجارت خود، آزادی دریاهای را به طور کامل تأمین کرد. ناوگان آتنی که پس از جنگ سالامیس باقی ماند، همه بنادر دریای مدیترانه را به بزرگان یونان گشود، و بر اثر گسترش بازرگانی، ثروتی عظیم گرد آمد، و آتنیان عصر پریکلس به فراغت و فرهنگی والا دست یافتند. پیروزی یونان کوچک بر شاهنشاهی بزرگ ایران، شور و غرور یونانیان را تحریک کرد، چندانکه به شکرانه پیروزی خود به کارهای بیسابقه دست زدند و، پس از قرن‌ها زحمت و فداکاری، بالاخره دوره طلایی تاریخ خویش کتاب سوم عصر طلایی جدول گاهشماری تذکر: هر جا که اسم شهری در مقابل اسم شخصی نیامده است، غرض این است که آن شخص آتنی است.

قم 478 : پینداروس تپی، شاعر 478 - 467 : هیرون اول، جبار سیراکوز 478 : فیثاغورس
رگیومی، پیکر تراش 477 : تاسیس اتحادیه دلوسی 472 : پولوگنوتوس، نقاش؛ تصنیف نمایشنامه
ایرانیان، اثر اشیل 469 : ولادت سقراط 468 : شکست ایرانیان در ائورومدون به دست کیمون؛ اولین
مسابقه شعر بین اشیل و سوفکل 467 : باخولیدس کئوسی، شاعر؛ تصنیف نمایشنامه مخالفان هفتگانه
تب، اثر اشیل 464 - 454 : شورش هیلوتس؛ محاصره ایتومه 463 - 431 : زمامداری پریکلس 462
: افیالتهس اعضای دادگاه عالی آتن را محدود میکند؛ برای داوران حقوق مقرر میشود؛ آنلاگوراس در
آتن 461 : اخراج کیمون؛ قتل افیالتهس 460 : امپدوکلس آکراگاسی، فیلسوف؛ تصنیف پرومته در بند،
اثر اشیل 459 - 454 : لشکرکشی آتنیان به مصر با شکست مواجه میشود.

458 : نمایشنامه اورستیا، اثر اشیل؛ بنای دیوارهای طویل 456 : بنای معبد زئوس در اولمپیا؛
پایونیوس مندهای، پیکر تراش 454 : انتقال خزانه دلوسی به آتن 450 : زنون النایی، فیلسوف؛ بقراط
خیوسی، ریاضیدان؛ کالیماخوس معماری سبک کورنتی را تکمیل میکند؛ فیلولائوس تپی، منجم 448 :
صلح کالیاس با ایران 447 - 431 : بنای پارتئون 445 : لئوکیپوس آدرایی، فیلسوف 443 :
هرودوت هالیکارناسوسی، مورخ، به مهاجرانی که مستعمره توری ای (ایتالیا) را بنیاد میگذارند
میپیوندند؛ گورگیاس لئونتنی، سوفسطایی 442 : تصنیف آنتیگونه، اثر سوفکل؛ مورون الئوترایی،
پیکر تراش سوفسطایی 438 : مجسمه آتنه پارتئون، اثر فیدیاس؛ تصنیف نمایشنامه آکستیس اثر اورپیید
437 : بنای پروپولایا 435 - 434 : جنگ میان کورنت و کورکورا 433 : وحدت آتن و کورکورا
432 : شورش پوتیدایا؛ محاکمه آسیاسیا، فیدیاس، و آناکساگوراس 431 - 404 : جنگ پلوپونزی 431
- 424 : تصنیف نمایشنامه‌های مدئا، آندروماخه، و هکابه، اثر اورپیید؛ تصنیف نمایشنامه الکتر، اثر
سوفکل 430 : طاعون در آتن؛ محاکمه پریکلس 429 : مرگ پریکلس؛ زمامداری کلئون؛ تصنیف
نمایشنامه شهریار اودیپ، اثر سوفکل 428 : شورش موتیلنه؛ تصنیف نمایشنامه هیپولوتوس، اثر
اورپیید؛ مرگ آناکساگوراس 427 : سفارت گورگیاس در آتن؛ پرودیکوس و هیپپاس، سوفسطایی 425
: محاصره سفاکتری؛ تصنیف نمایشنامه آخارنیاییان، اثر آریستوفان 424 : براسیداس آمفیپولیس را
تسخیر میکند؛ میزان توسیدید، مورخ؛ تصنیف کمدی شهسواران، اثر آریستوفان 423 : کمدی ابرها،
اثر آریستوفان؛ زئوکسیس هراکلیایی و پارهاسیوس افسوسی، نقاش 422 : کمدی زنبوران، اثر
آریستوفان؛ مرگ کلئون و براسیداس 421 : صلح نیکياس؛ تصنیف کمدی صلح، اثر آریستوفان 420 :
بقراط کوسی، پزشک؛ دیمقراطیس آدرایی، فیلسوف؛ پولوکلیتوس سیکوتونی، پیکر تراش 420 - 404 :
بنای ارختئون 419 : لوسیاس، خطیب 418 : پیروزی اسپارت در مانتینئا؛ تصنیف نمایشنامه یون، اثر
اورپیید 416 : قتل عام در ملوس؛ نمایشنامه الکتر، اثر اورپیید () 415 - 413 : لشکرکشی آتنیان به
سیراکوز 415 : در هم شکستن مجسمه‌های هرمس؛ مغضوب شدن آلیبیادس؛ تصنیف نمایشنامه زنان
تروا، اثر اورپیید کمدی پرندگان، اثر آریستوفان 413 : شکست آتنیان در سیراکوز؛ تصنیف نمایشنامه
ایفیگنیا در تاوریس 412 : تصنیف نمایشنامه هلنه و آندرومده، اثر اورپیید 411 : شورش گروه
(چهارصد نفری)؛ تصنیف کمدیهای لوسیستراتا و تسموفوریای زوسای، اثر آریستوفان 410 : تجدید
دموکراسی؛ پیروزی آلیبیادس در کوزیکوس 408 : تیموتئوس میلئوسی، شاعر و موسیقیدان؛ تصنیف
نمایشنامه اورستس، اثر اورپیید 406 : پیروزی آتن در آرگینوسای؛ مرگ اورپیید و سوفکل؛
نمایشنامه‌های باکخای و ایفیگنیا در اولیس، اثر اورپیید 405 - 367 : دیونوسیوس اول، جبار
سیراکوز 405 : پیروزی اسپارت در آیگوس پوتاموس؛ کمدی غوکان، اثر آریستوفان 404 : پایان
جنگ پلوپونزی؛ حکومت ((گروه سی نفری)) در آتن 403 : تجدید دموکراسی 401 : شکست کوروش
دوم در کوناکسا؛ عقب نشینی ده هزار نفر همراهان گزنوفون؛ نمایشنامه اودیپ در کولونوس، اثر

سوفکل 399 : محاکمه و مرگ سقراط فصل یازدهم

پریکلس و دموکراسی

I - اعتلای آتن

شلی میگوید: ((دورهایی که میان تولد پریکلس و مرگ ارسطو واقع است، چه در حد خود و چه از لحاظ تأثیری که در مقدرات انسان متمدن داشته است، بی شک مهمترین دوران تاریخ جهان است.)) آتن، سراسر این دوران را زیر نفوذ و سلطه خود داشت، زیرا پیشوای نجات یونان بود و از این روی غالب شهرهای منطقه آژه او را پیروی و تقویت میکردند، و نیز، پس از پایان جنگ، یونیا دچار فقر و تنگدستی شده و اسپارت نیز بر اثر انحلال تجهیزات سپاهی و زیانهای زلزله و شورش دستخوش ناامنی و اخلاص شده بود، در صورتی که در این هنگام، بحریهایی که تمیستوکلس تشکیل داده بود، چنان قدرتی داشت که پیروزیهای بازگانش با فتوحاتی که در آرمیسیون و سالامیس نصیبش شده بود برابری میکرد.

ولی جنگ یکسره پایان یافته بود و کشمکش بین یونان و ایران، از فتح یونیا به دست کوروش تا شکست داریوش سوم به دست اسکندر، همچنان بتناوب ادامه داشت. در سال 479 ق م ایرانیان از یونیا، و در 478 از ناحیه دریای سیاه، و در سال 475 از تراکیا بیرون رانده شدند؛ و در سال 468، در دهانه رود ایورومنون، یک ناوگان یونانی، به فرماندهی کیمون آتنی، ایرانیان را به نحوی قاطع در دریا و خشکی شکست داد. در سال 477 شهرهای آسیایی یونان و شهرهای ناحیه آژه، برای حراست خود در مقابل ایرانیان، به رهبری آتن، اتحادیه دلوسی را تشکیل دادند و به صندوق مشترکی که در دلوس در معبد آپولون نهاده شده بود، اعانه میپرداختند و چون آتن در عوض اعانه نقدی کشتی میداد، بزودی بر اثر قدرت دریایی، متحدین خود را زیر سلطه گرفت و دیری نگذشت که اتحادیه متساوی الحقوق، به امپراطوری آتن مبدل گشت.

در این روش سیاسی، که عظمت امپراطوری را موجب شده بود، همه سیاستمداران آتنی (حتی آریستیدس پرهیزگار، و بعدها، پریکلس در ستکار) به تمیستوکلس بی پروا پیوستند. هیچ کس چون تمیستوکلس سزاوار آن نبود که مورد تکریم و بزرگداشت آتن قرار گیرد و هیچ کس نیز چون او عزم آن نداشت که پاداش خود را بستاند. زمانی که رهبران یونان در یک جا گرد آمدند تا به کسانی که در جنگ و در حفظ یونان بیش از دیگران کوشیده بودند، جایزه اول و دوم را بدهند، جملگی نخست به نام خود و بعد به نام تمیستوکلس رای دادند. تمیستوکلس به مردم آتن فهماند که راه وصول به اقتدار و عظمت از دریاست نه از خشکی، و وسیله آن تجارت است نه جنگ؛ و هم او بود که از این رهگزر، مسیر تاریخ یونان را تعیین کرد.

وی با ایران باب مذاکره را باز کرد تا جنگ میان دو امپراطوری پیر و جوان را خاتمه دهد و، بی مانع و رادع، با ممالک آسیایی به داد و ستد پردازد و، در نتیجه رفاه و سعادت آتن را تامین کند. به تشویق او مردان، و حتی زنان و کودکان آتن، گرداگرد آن شهر دیواری کشیدند و بنادر پیرایئوس و مونوخیا را نیز محصور ساختند. به رهبری او، و سپس زیر نظر پریکلس، باراندازها و انبارها و مراکز داد و ستد در بندرگاه پیرایئوس بنا، و همه گونه تسهیلات برای تجارت دریایی فراهم شد. وی

میدانست که این روش موجب رشك اسپارت خواهد شد و شاید رقابت میان آنها به جنگ بیانجامد. ولی، از آنجا که آرزومند سعادت و عظمت آتن بود و به نیروی دریایی آن اعتماد داشت، به کار خود ادامه داد و پیش رفت.

تمیستوکلس مقاصد عالی و پسندیده داشت، لکن وسایلی که در این راه به کار میبرد به همان میزان پست و ننگین بود. وی با بحریه نیرومند خود از جزایر سیکلاد باج میستاند و گناهی که به آنان نسبت میداد این بود که در برابر ایرانیان زود تسلیم شده و قوای نظامی خود را در اختیار خشیارشا گذارده‌اند. و نیز گفته‌اند که وی، در آزایی مبلغی رشوه، چند شهر را از پرداخت مالیات معاف کرد. و به همین گونه ملاحظات تبعیض‌دگانه را آزاد میساخت و از قرارهایی که تیموکرئون میگوید، گاه نیز رشوه را می‌گرفت ولی تبعیض شده را آزاد نمی‌کرد. هنگامی که آریستیدس امور مربوط به عواید عمومی را در دست گرفت، دریافت که کسانی که قبل از وی بر سر آن کار بوده‌اند، خزانه عمومی را مورد دستبرد و اختلاس قرار داده بودند و سهم تمیستوکلس نیز در این کار کمتر از دیگران نبوده است. در حدود سال 471، مردم آتن، که از عقاید دور از اخلاق وی دچار ترس و وحشت شده بودند، به تبعیض او رای دادند و از این روی تمیستوکلس در آرگوس توطن جست. اندکی بعد، اسپارتهای مدارکی به دست آوردند که دخالت تمیستوکلس را در مکاتبات محرمانه پائوسانیاس نایب السلطنه اثبات میکرد. اسپارتهای پائوسانیاس را، به جرم روابط خائنانه‌ای که با ایرانیان برقرار کرده بود، از گرسنگی کشته بودند، و در این هنگام، با خرسندی فراوانی که از برافروختن فرمان توقیف تمیستوکلس صادر شود. تمیستوکلس به کورکورا گریخت ولی در آنجا پناه نیافت و اندک مدتی در اپیروس به سر برده، سپس پنهانی از راه دریا به آسیا رفت؛ و در آنجا، از جانشین خشیارشا مطالبه پاداش کرد، زیرا بعد از جنگ سالامیس، یونانیان را از تعقیب ناوگان ایران مانع شده بود. اردشیر اول، که به وعده‌های او دل نهاده بود، به امید آنکه به یاری وی بر یونان دست یابد، او را مستشار خویش ساخت و خراج چند شهر را به نگهداری او اختصاص داد. تمیستوکلس در سال 449 ق م، پیش از آنکه بتواند مقاصد خود را، که اندیشه آن راحت از او سلب کرده بود، انجام دهد، در سن 65 سالگی و در حالی که تحسین و تنفر مردمان کشورهای مدیترانه را به سوی خود جلب کرده بود، در شهر ماگنسیا درگذشت.

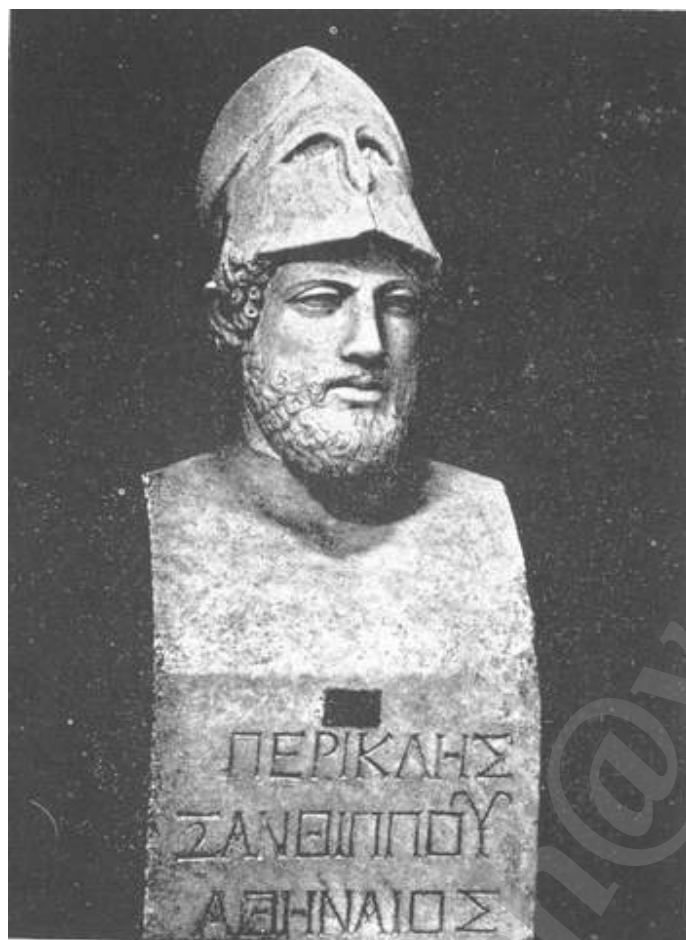
پس از مرگ تمیستوکلس و آریستیدس، رهبری جبهه دموکراتیک آتن بر عهده افیالئس، و رهبری جبهه محافظه کار، که طرفدار حکومت اولیگارشی یا حکومت عدهای معدود از نخبگان بود، بر عهده کیمون، فرزند میلئادس، قرار گرفت. کیمون فضایل بسیاری داشت که تمیستوکلس فاقد آن بود، لکن از هوشیاری و ذکاوتی که در کار سیاست مبنای کفایت و لیاقت است، یکسر بی بهره بود. از تحریکاتی که در شهر میشد خاطری آزرده داشت، و در همان حال به فرماندهی نیروی دریایی گمارده شد و با پیروزی خود در اتورومدون، اساس آزادی یونان را استوار ساخت. سپس با شکوه و جلال بسیار به آتن بازگشت، ولی، چون صلح با اسپارت را توصیه میکرد، ناگهان محبوبیت خود را از دست داد. مجلس با اکراه تمام رضا داد که وی قسمتی از نیروی نظامی آتن را به ایتومه رهبری، و سپاه اسپارت را در سرکوبی اسیران (هیلوتس) شورشی یاری کند، ولی اسپارتهای، حتی در هنگام آوردن هدایا و تحف، بر آتنیان بدگمان بودند، و چنان آشکارا سوظن خود را ظاهر میساختند که سپاهیان کیمون با خشم و آزدگی به آتن بازگشتند و کیمون نیز خود خوار و بی آبرو شد. در سال 461، به تحریک پریکلس، مردم آتن او را طرد و تبعید کردند و، پس از سقوط او، جبهه اولیگارشی، که طرفدار حکومت عدهای معدود بود، چنان بی منزلت شد که تا دو نسل بعد حکومت در دست جبهه دموکراتیک باقی ماند. چهار سال بعد، پریکلس، که از کرده خود پشیمان شده بود (و یا، بنابر شایعات، چون به الپینیکه، خواهر کیمون، دلباخته بود)، موجبات بازگشت او را فراهم ساخت، و سرانجام کیمون، در یک نبرد دریایی در قبرس، به مرگی پرافتخار درگذشت.

آگاهی ما درباره رهبر جبهه دموکراتیک در این زمان، به نحو شگفتی، اندک است، هر چند که فعالیتهای وی نقطه عطفی در تاریخ آتن به شمار میرود. این مرد که افیالنتس نام داشت، فقیر، ولی فسادناپذیر بود؛ و در گرودار اختلافات سیاسی آتن دیری زنده نماند. جبهه‌های که محبوبیت عامه داشت، بر اثر جنگ، تقویت

تقسیمات طبقاتی بین افراد آزاد موقتاً فراموش شده و پیروزی آزادیبخش سالامیس به دست سپاهیان که زیر نفوذ اشراف قرار داشتند، حاصل نشده بود، بلکه بحریهایی که از شهرنشینان نسبتاً فقیر تشکیل شده و اختیار آن به دست طبقه متوسط بازرگان بود، بدان پیروزی دست یافته بود. جبهه اولیگارشیک میکوشید که آریوپاگوس (دادگاه عالی آتن) را که وابسته آن جبهه بود، به حد اعلائی قدرت برساند و بدان وسیله منافع و امتیازات خود را حفظ کند. افیالنتس نیز، در برابر اقدامات آنان، سنای کهنسال را بشدت مورد حمله قرار داد. جمعی از اعضای آن را به تبهکاری متهم ساخت و برخی را به قتل رسانید، و مجلس عوام را بر آن داشت که تقریباً همه اختیاراتی را که دادگاه عالی تا بدان هنگام دارا بود، لغو کند. بعدها ارسطوی محافظه کار این سیاست اساسی را میستاید و میگوید: ((انتقال وظایف قضایی، از سنا به مجلس عوام، فواید بسیار در بر داشت، زیرا فساد در میان عدهای معدود زودتر و آسانتر نفوذ میتواند کرد تا در میان جمعی کثیر.)) ولی محافظه کاران آن زمان در برابر این جریان آرام نماندند. افیالنتس، که به هیچ وجه تطمیع نمیشد، در سال 461، به دست یکی از عمال جبهه اولیگارشیک به قتل رسید و رهبری جبهه دموکراتیک، که امری بس خطیر بود، بر عهده پریکلس اشرافی قرار گرفت.

II - پریکلس

این مرد که در پرشکوهرترین ادوار تاریخی آتن بر قوای مادی و معنوی آن حاکم بود، سه سالی پس از جنگ ماراتون به دنیا آمد. پدرش، کسانتیپوس، در جنگ سالامیس شرکت داشت، و در جنگ موکاله فرمانده بحریه آتن بود و تنگه داردانل را باز به تصرف یونان درآورد. مادرش، آگاریست، نواده کلیستنس اصلاح طلب بود. بنابراین، پریکلس از سوی مادر به خاندان قدیمی آلکمیونیدای بستگی داشت. پلوتارک مینویسد: ((چون هنگام ولادت او نزدیک شد، مادرش در خواب دید که شیرینی زائیده است، و چند روز بعد، پریکلس دیده بر جهان گشود. همه اعضای او به اندازه بود، جز سرش، که قدری دراز و بی تناسب مینمود.)) عیجویانش پیوسته همین سر بیضی شکل او را مورد استهزا قرار میدادند. پریکلس نزد دامون، بزرگترین موسیقیدان آن عصر، به آموختن موسیقی پرداخت و نیز در ادبیات و



موسیقی، از پوتوکلیدس تعلیم گرفت. در آتن، به مجلس درس زنان میرفت و در شمار دوستان و شاگردان آناکساگوراس فیلسوف در آمد. در دوران تکامل فکری خویش، علوم آن عصر را، که بسرعت رو به توسعه و کمال نهاده بود، فرا گرفت و در اندیشه و کشورداری خویش، همه جنبه‌های تمدن آتن اقتصاد، نظام، ادب، هنر، و فلسفه را به هم درآمیخت. پریکلس، تا آنجا که ما میدانیم، کاملترین مردی بود که در یونان پا به عرصه وجود نهاد.

پریکلس، چون دریافت که جبهه اولیگارشیک با سیر زمان همگام نیست، در آغاز جوانی به ((جبهه مردم)) (جمعیت آزاد آتن) پیوست. در آن هنگام لفظ ((مردم)) با مفهوم مالکیت و جمیع حقوق مربوط بدان، بستگی تام داشت، چنانکه حتی در دوره جفرسن، در امریکا نیز چنین بود. پریکلس در کلیات و جزئیات امور سیاسی، با دقت و آمادگی تمام وارد میشد، هیچ یک از جنبه‌های علمی و فرهنگی را نادیده نمیگرفت، کم و مختصر سخن میگفت و دعایش در حق خود این بود که هرگز بی جا و بی موقع لب به سخن نگشاید. حتی شاعران هجوگو، که از وی چندان خشنود نبودند، نیز او را ((اولمپی)) لقب دادند، زیرا تندر و آذرخش فصاحت او را در آتن نظیری نمیشناختند، ولی کلیه روایات متفق برآنند که سخن گفتن وی عاری از شور و هیجان بوده و تنها مردمان روشنفکر را خوش میآمده است. نفوذ پریکلس تنها بر اثر ذکاوت و هوشمندیش نبوده است، بلکه از درستکاری و صداقت وی نیز سرچشمه میگرفته. در وی استعداد آن بود که، برای تأمین مقاصد دولتی، به ارتشا توسل جوید، لکن خود او ((یقیناً از هر گونه فساد مبرا، و برتر از آن بود که به پادشاهی مالی دل بسپارد.))

تمیستوکلس، در وقت ورود به خدمات عمومی، فقیر و بیچیز و به هنگام ترك آن مالدار و غنی بود؛ اما، از قرارى كه میگویند، پریكلس مقام سیاسى خود را وسیله افزایش دارایی خویش نساخت. نکتهای كه تشخیص درست آتیان آن عصر را نشان میدهد، آن است كه تقریباً سی سال، یعنی از 467 تا 428، پریكلس را پی در پی، فقط با چند فاصله کوتاه، به عنوان یکی از ده تن فرمانده خود برگزیدند؛ و او، چون در این مقام سابقه نسبتاً ممتد یافته بود، نه تنها در تشکیلات نظامی برتری کامل به دست آورد، بلکه توانست مقام فرماندهی کل قوا را در سازمانهای دولتی به بالاترین درجه نفوذ و اقتدار برساند. آتن، تحت فرمانروایی او، از جمیع فواید دموکراسی و از همه مزایای آریستوکراسی و استبداد برخوردار بود. حکومت صالح و توجه به دانش و فرهنگ، كه در عصر پیسیستراتوس از مفاخر آتن به شمار میرفت، در این دوره نیز با تدبیر و کیاستی كه به همان وحدت و قاطعیت، ادامه داشت؛ و علاوه بر این، موافقت و رضایت کامل شارمندان نیز سال به سال تجدید و تأمین میشد. بار دیگر تاریخ، به وسیله پریكلس، نشان داد كه رهبری محتاطانه و اعتدالی اشرافزادگانی كه از پشتیبانی مردم برخوردار باشند، برای اجرای اصلاحات آزادیخواهانه شایستهتر است و دوام بیشتری دارد.

تمدن یونان هنگامی به اوج عظمت خود رسید كه دموکراسی به حدی رشد کرده بود كه بدان تنوع و قدرت میبخشید و ادامه آریستوکراسی نیز انتظامات و ذوقیات آن را تأمین میکرد.

اصلاحات پریكلس، اقتدار مردم را عملاً توسعه داد. هر چند كه قدرت **هلیایا** (دیوان عدالت) در دوره سولون و کلیستنس و افیالئس افزایش بسیار یافته بود، اما چون به داوران حقوقی داده نمیشد، ثروتمندان بر آن تسلط کامل یافته بودند. در سال 451، پریكلس برای هر روز خدمت در دادگاه مبلغ دو اوبولوس (برابر 34 سنت امریکایی) مقرر داشت و این مبلغ بعداً به سه اوبولوس افزایش یافت كه معادل بود با نصف درآمد روزانه يك نفر آتنی آن زمان. نباید چنین تصور كرد كه تعیین این مقرری ناچیز، موجب تضعیف اساس و فساد اخلاق آتن میشد، زیرا اگر چنین میبود، ناچار هر كشوری كه به قضات و محاكم خود حقوق میپردازد، باید سالها پیش مضمحل شده باشد. از قرار معلوم، پریكلس برای خدمت سربازی نیز مقرری اندكى معین داشته بود. برای تکمیل این سخاوت غوغاانگیز، دولت را راضی ساخت كه به هر يك از شارمندان سالیانه دو اوبولوس بپردازد تا آن را برای ورود به نمایشها و جشنهای عمومی مصرف كنند؛ و بهانههاش این بود كه این مراسم نباید جزو تجمعات طبقات بالا و متوسط قرار گیرد، بلکه باید وسیله تنویر افكار و پرورش روح باشد و همه کسانی كه حق رای دارند از آن برخوردار شوند. ولی باید اذعان داشت كه افلاطون و ارسطو و پلوتارك كه هر سه از محافظه كاران بودند عقیده داشتند كه این مقرریهای ناچیز و اندك، به سجایای اخلاقی مردم آتن لطمه میزند.

در تعقیب اقدامات افیالئس، پریكلس اختیارات قضایی گوناگونی را كه در دست آرخونها و حكام بود، به دادگاههای عمومی محول داشت؛ چنانكه، از آن پس، تشکیلات استانداری به دفتر مكاتبات اداری بیشتر شباهت یافت تا به مرجعی كه سیاست ملك و حل و فصل دعاوی و صدور احكام را در اختیار داشته باشد. تا سال 457، مقام آرخونی مخصوص طبقات ثروتمند بود، ولی، پس از آن، احراز این مقام برای افراد طبقه سوم نیز ممكن گشت. دیری نگذشت كه پایینترین طبقه اجتماع نیز، با گزافه گویی درباره عایدات خویش، برای احراز مقام آرخونی خود را صالح شمرد؛ و اهمیتی كه این طبقه در هنگام دفاع از آتن به دست آورده بود موجب شد كه سایر طبقات گزافه گویی آنان را نادیده بگیرند. در سال 451، پریكلس چندی نیز در جهت مخالف گام برداشت و، از طریق مجلس، حق رای را به کسانی اختصاص داد كه از پدر و مادری آتنی و به نحو مشروع به وجود آمده باشند. ازدواج شارمندان، با غیر شارمندان قانوناً امكان نداشت و مقصود آن بود كه با بیگانگان زناشویی صورت نگیرد و فرزندان نامشروع كمتر به وجود آید؛ شاید هم بیشتر مقصود آن و امپراطوری برای شارمندان

غیر آتن حفظ شود. ولی دیری نگذشت که پریکلس خود، به علی، از محدودیتهایی که در این قانون پدید آورده بود پشیمان گشت.

پریکلس، پس از آنکه وضع سیاسی خود را استوار ساخت، به امور اقتصادی توجه یافت، زیرا هر نوع حکومتی که موجد رفاه مردم گردد پسندیده است؛ و نیز بهترین حکومتها، اگر مانع آن باشد، زشت و منفور خواهد بود. وی در سرزمینهای خارجی مستعمراتی تأسیس کرد و شارمندان تنگدست آتن را به آنجا مهاجرت داد تا بدین وسیله از تراکم جمعیتی که بر روی منابع قلیل آتیک پدید آمده بود، بکاهد. برای آنکه بیکاران را به کار بگمارد، دولت را، به میزانی که در یونان بیسابقه بود، به استخدام آنان مجبور ساخت: نیروی دریایی را توسعه داد؛ کارگاههای اسلحه سازی تأسیس کرد؛ و در پیرائوس بازار بزرگی برای مبادله غلات به وجود آورد. برای آنکه آتن از خطر محاصره زمینی کاملاً در امان باشد، و نیز، به منظور ایجاد کار برای بیکاران، مجلس را بر آن داشت که جهت احداث دیوارهایی به طول سیزده کیلومتر، مبلغی را اختصاص دهد. این دیوارها، که بنا بود ((دیوارهای طویل)) خوانده شود، آتن را به پیرائوس و فالروم میپیوست و مقصود از ایجاد آن این بود که شهر و بندرهای آن به صورت قلعه محصور و مستحکمی درآید و در هنگام جنگ فقط به دریا راه داشته باشد، زیرا که نیروی دریایی آتن بر دریاهای مجاور تسلط کامل داشت. چون اسپارت غیر محصور نسبت به برنامه حصار سازی آتن بدبین بود، جبهه اولیگارشیک فرصت یافت که دوباره قدرت سیاسی را به دست گیرد. عوامل مخفی آن جبهه، اسپارت را بر آن داشتند که بر آتیک حمله ور شود و با استفاده از شورش اولیگارشها، دموکراسی را از میان بردارد؛ و جبهه اولیگارشیک متعهد شد که اگر در این کار توفیق به دست آمد، ((دیوارهای طویل)) را با خاک یکسان کند. اسپارت این قرارداد را پذیرفت و، در سال 457، بدان سویی لشکر کشید و آتنیان را در تاناکرا شکست داد، ولی جبهه اولیگارشیک، اقدام به شورش نکرد. اسپارتیان با دست تهی به پلوپونز بازگشتند و کینه توزانه در انتظار فرصت نشستند تا رقیب کامیاب خود را، که مقام باستانی رهبری یونانی را از دست آنان میگرفت، سرکوب کنند.

پریکلس به وسوسه انتقامجویی از اسپارت تسلیم نشد و در عوض همه کوشش خود را در راه زیبا ساختن آتن به کار برد. به امید آنکه شهر خود را مرکز فرهنگ یونان سازد و معابد باستانی را، که به دست ایرانیان ویران شده بود، از نو با چنان شکوه و جلالی برپا دارد که موجب اعتلای روح هر یک از مردم آتن گردد، طرحی تهورآمیز ریخت و برای تزئین بنای آکروپولیس از همه نبوغ هنرمندان آتنی و از تمامی نیروی بیکاران آنجا استفاده کرد. پلوتارک میگوید: ((قصد پریکلس آن بود که توده بی انضباط عامی باید از درآمد عمومی منتفع گردد، ولی نباید در ازای بیکار نشستن از آن برخوردار شود و بدین منظور طرحهای وسیع انتقال یابد؛ زیرا در آنجا مورد استفاده نبود و محل امنی نداشت؛ و نیز پیشنهاد کرد که بخشی از آن، که برای دفاع عمومی مورد نیاز بود، به مصرف تزئین شهری برسد که پریکلس آن را پایتخت قانونی امپراطوری خیرخواه میدانست.

انتقال صندوق مشترک از دِلوس به آتن در نظر آتنیان کاملاً قابل قبول بود، حتی اولیگارشها نیز آن را پذیرفتند؛ ولی رای دهندگان مخالف آن بودند که قسمت عمده این خزانه به آرایش شهر اختصاص یابد یا وجدانا بدان راضی نمیشدند، یا در دل امید داشتند که این پول به نحوی مستقیمتر در راه رفع حوایج و تأمین لذات آنان صرف شود. رهبران جبهه اولیگارشیک چنان زیرکانه از این وضع استفاده کردند که، چون هنگام رای دادن مجلس در این باره نزدیک شد، شکست طرح پریکلس مسلم به نظر میرسید. داستان شیرینی که پلوتارک حکایت کرده است نشان میدهد که این رهبر هوشیار چگونه وضع را دگرگون ساخت: پریکلس گفت ((بسیار خوب، قبول میکنم که هزینه احداث این عمارات بر عهده من باشد، نه از کیسه شما، پس باید بر کتیبهها و حجاریهای آن نام من ثبت گردد.)) هنگامی که مخالفان این سخن را شنیدند، یا بر اثر حیرتی که از مشاهده عظمت روح او بدیشان دست داده بود، یا برای

رقابت در کسب این افتخار، همگی به صدای بلند گفتند: ((خرج کن... و تا پایان کار، از هیچ چیز دریغ مدار.)) همچنانکه کار در حال پیشرفت بود و هنرمندانی چون فیدياس و ایکتینوس و منسیکلس، که برای تحقق آمال پریکلس میکوشیدند، از حمایت کامل وی برخوردار بودند؛ ارباب فلسفه و ادب نیز مورد توجه خاص او قرار داشتند؛ و در حالی که کشمکشهای حزبی، در شهرهای دیگر یونان آن زمان، نیروی شارمندان را فرسوده میکرد و علم و ادب رو به زوال نهاده بود، در آتن، ثروت روزافزون و آزادی دموکراتیک با رهبری هوشمندان و فرهنگی دست به دست هم داده بود تا عصر طلایی را پدید آورد. هنگامی که پریکلس، [آسیاسیا](#)، فیدياس، آناکساگوراس، و سقراط، برای تماشای نمایشهای اورپیید، در تئاتر دیونوسوس گرد میآمدند، آتن اوج و وحدت حیات یونان را آشکارا مشاهده میکرد. سیاست، هنر، علم، فلسفه، ادب، و دین و اخلاق نه چنانکه در اوراق تواریخ آمده است، جدا و دور از هم، بلکه به صورت یک بافت رنگارنگ در هم آمیخته تاریخ آن ملت را پدید میآورد.

عشق پریکلس بین فلسفه و هنر در نوسان بود و او خود نیز بسختی میتوانست گفت که فیدياس را گرمیتر میدارد یا آناکساگوراس را؛ و شاید به آسیاسیا روی نمود تا، میان عقل و زیبایی، حد وسط را اختیار کرده باشد. از قراری که میگویند، آسیاسیا در نظر وی ((شان و منزلتی عظیم)) داشته است. افلاطون گوید: ((این فیلسوف بود که پریکلس را به اعماق سیاست ملکاری رهنمون شد.)) پلوتارک معتقد است که آناکساگوراس، ((نه تنها علو همت و عفت کلامی کسب کرد که از دلکبازبهای پست و ریاکارانه سخنوران مردمفریب فرسنگها به دور بود، بلکه در سیما و رفتارشان چنان متانت و آرامشی پدید آمد که، در وقت سخن گفتن، هیچ حادثهای گفتارش را پریشان نمیتوانست کرد.)) هنگامی که آناکساگوراس آخرین سالهای عمر خود را طی میکرد، پریکلس سرگرم کارهای اجتماعی بود و از مصاحبت آن فیلسوف یکچند به دور مانده بود؛ ولی بعد، چون شنید که آناکساگوراس در تنگدستی به سر میرد، به یاری او شتافت و سرزنش فیلسوف را که گفت: ((چراغ از بهر تاریکی [نگهدار](#))) با فروتنی پذیرفت.

در نظر او، بسختی میتوان باور کرد که این قهرمان (اولمپی) تحت تاثیر جاذبه زنان واقع شده باشد، ولی در نظر دوم این امر کاملاً طبیعی مینماید. قدرت تسلط بر نفس با حساسیت شدید وی در جدال بود، و مشقات کار، بی گمان، میل طبیعی مرد به مهر و نوازش زن را در وی افزایش داده بود. آسیاسیا از زمره فاحشههای ممتازی بود که چندی بعد در حیات آتن سهم موثری یافتند، و او خود در پیدایش این گونه زنان دست داشت. آسیاسیا به ازدواج، که زنان آتن را به انزوا میکشید، تن در نداد و، برای آنکه چون مردان در اعمال و رفتار خود آزاد باشد و دوش به دوش آنان در امور فرهنگی شرکت جوید، از روابط نامشروع و حتی از آمیزشهای بی حساب با مردان گوناگون، روگردان نبود. درباره زیبایی وی دلیلی در دست نداریم، هر چند که نویسندگان قدیم از ((پای کوچک و برجسته)) و ((صدای نقره مانند)) و ((گیسوی طلایی)) وی سخن گفتهاند. آریستوفان، که دشمن کینه توز سیاسی پریکلس بود، در وصف آسیاسیا چنین میگوید: ((وی از روسپیان شهر میلئوس است که در مگارا فاحشه خانهای مجلل تاسیس کرده و اکنون تنی چند از دخترکان خود را به آتن آورده است.)) این کمدي نویس بزرگ، در نهایت ظرافت و زیرکی، چنین اظهار نظر میکند که نزاع میان آتن و مگارا، که به جنگ پلوپونز منجر شد، بدان سبب روی داد که مردمان مگارا چند تن از زنان آسیاسیا را دزدیده بودند، و آسیاسیا، پریکلس را بر آن داشت که انتقام او را از آنان بگیرد. ولی باید در نظر داشت که آریستوفان مورخ نیست و سخن او تنها وقتی شایسته اعتماد است که وی شخصا در آن ذینفع نباشد.

هنگامی که آسیاسیا، در حدود سال 450، به آتن وارد شد، مدرسهایی برای تعلیم فلسفه و معانی بیان تاسیس و زنان را دلیرانه به شرکت در امور اجتماعی و تحصیل علوم عالییه تشویق کرد. دختران

بسیاری از خانواده‌های شریف به مدرسه او آمدند و شوهرانی چند، زنان را برای کسب علوم به نزد وی بردند.

پریکلس و سقراط، و شاید آناکساگوراس، اوریپید، آلیکزیادس، و فیدياس از آن جمله بودند. سقراط خود میگوید که فصاحت کلام را از او فرا گرفته، و نیز برخی از شایعات بی اساس قدیم نیز که حاکی از آنند که سیاستمدار، آسپاسیا را از فیلسوف به ارث برد. پریکلس در این هنگام خرسند از آن بود که همسرش به مرد دیگری دلباخته است. او به زن خویش آزادی داده بود تا خود در ازای آن آزاد باشد، و زنش نیز این آزادی را پذیرفته بود؛ و زمانی که پریکلس آسپاسیا را به خانه آورد، او نیز، به نوبه خود، برای بار سوم شوهر اختیار کرد. پریکلس، به موجب قانونی که خود در سال 451 وضع کرده بود، نمیتوانست آسپاسیا را رسماً به عقد خویش درآورد، زیرا وی در میلتوس زاده شده بود، و اگر فرزندی از او تولد مییافت، غیر مشروع شناخته میشد و از حقوق شارمندی آتنیان بی بهره میماند. از قرار معلوم، پریکلس از جان و دل آسپاسیا را دوست میداشته و تا او را نمیبوسیده از خانه بیرون نمیشده و به خانه قدم نمینهاده است؛ و عاقبت نیز وصیت کرد که همه داراییش به پسری که آسپاسیا از او آورده بود، تعلق گیرد. پریکلس، از آن هنگام که زندگی با آسپاسیا را آغاز کرد، از زندگی اجتماعی خارج از خانه خویش چشم پوشید و، جز در میدان شهر و مجلس شورا، بندرت در جای دیگر دیده میشد؛ از این روی مردم آتن از دوری گزیدن او آزرده خاطر بودند و شکوه داشتند. آسپاسیا نیز، از سوی دیگر، خانه پریکلس را به صورت یکی از سالونهاى فرانسه عصر روشنفکری در آورده بود و در آنجا علم و هنر و ادب و فلسفه و سیاست آتن، دست به دست هم داده انگیزه پیشرفت یکدیگر شدند. سقراط از فصاحت کلام آسپاسیا در شگفت بود و انشای خطابه‌های را که پریکلس در عزای نخستین شهیدان جنگ پلوپونز ایراد کرد به او نسبت میداد. آسپاسیا ملکه بی تاج و تخت آتن شد، رسمهای نو برقرار ساخت و برای زنان آتن نمونه موثر آزادی فکر و روح گردید.

محافظه کاران، از وضعی که پیش آمده بود، در شگفت ماندند، سپس آن را در جهت منافع و مقاصد خویش قرار دادند و پریکلس را بدان متهم ساختند که، مثلاً در آیگینا و ساموس، یونانیان را با یونانیان به جنگ انداخته و خزانه کشور را به هدر داده، و سرانجام آزادی بیانی را که در عصر او پیدا شده بود مورد سواستفاده قرار دادند و به وی تهمت زدند که خانه خود را محل فسق و فجور ساخته و با همسر فرزند خویش روابط نامشروع دارد. چون جرئت آن نداشتند که هیچ يك از این اتهامات را آشکارا در محاکم مطرح کنند، لذا دوستان وی را مورد حمله قرار میدادند تا غیر مستقیم بر وی تاخته باشند. فیدياس را، به اتهام اختلاس مقداری از طلايي که برای تهیه تندیس آتنه در اختیارش بوده است، به دادگاه کشیدند و ظاهراً به محکوم ساختن وی نیز توفیق یافتند؛ به آناکساگوراس تهمت بیدینی زدند و پریکلس مصلحت در آن دید که فیلسوف به خارج از وطن بگریزد. در مورد آسپاسیا نیز همین گونه رفتار کردند و او را، به جرم بیعتی و دادند. شعری کمدی نویس بیرحمانه به هجو او پرداختند و او را [دیانتیرایی](#) خواندند که پریکلس را به تباهی کشیده، و بصراحت بدکارهاش نامیدند. یکی از این شاعران، که هر میپوس نام داشت و خود شاعری فرومایه بود، آسپاسیا را دلاله پریکلس میدانست و او را متهم میساخت که زنان آزاد را برای عیاشی وی میبرد. در محاکمه آسپاسیا که در حضور هیئتی مشتمل بر هزار و پانصد داور تشکیل یافته بود، پریکلس در دفاع وی سخن گفت و همه فصاحت و بلاغت خویش را، تا حد گریستن، به کار برد و دعوی خاتمه یافت.

از آن تاریخ (432) به بعد، تسلط پریکلس بر مردم آتن رو به کاهش نهاد و سه سال بعد، هنگامی که مرگ او فرا رسید، وی مردی در هم شکسته بود.

III - دموکراسی آتن

1- مشاوره

این اتهامات و دعاوی شگفتانگیز بخوبی نشان میدهد که دموکراسی محدودی که در دوران به اصطلاح دیکتاتوری پریکلس رواج داشت تا چه پایه حقیقی بوده است. مطالعه ما درباره دموکراسی باید با احتیاط و دقت بسیار همراه باشد، زیرا که این یکی از برجستهترین تجارب تاریخ حکومتهاست. محدودیت آن نخست در آن است که فقط عده قلیلی از مردم توانایی خواندن و نوشتن دارند؛ و دشواریهای سفر به آتن، از شهرهای دور دست آتیک، نیز برای این دموکراسی محدودیتی طبیعی ایجاد میکند. تنها مردانی که از پدر و مادری آزاد و آتینی به وجود آمده و به بیست و یک سالگی رسیده باشند، حق رای دارند؛ و فقط این گونه کسان و خانواده آنان از حقوق مدنی برخوردارند و یا امور نظامی و مالی کشور را به عهده دارند. در زمان پریکلس، برای این چهل و سه هزار شارمند آتیک، که در میان سیصد و پانزده هزار تن ساکنان آن سرزمین زندگی میکنند و با دقت بسیار مراقب حدود و حقوق خویشند، رسماً قدرت سیاسی یکسان موجود است؛ و این افراد، در برابر قانون و مجلس، حقوق متساوی دارند و خود نیز اهمیت بسیار بدان میدهند. در نظر مردمان آتن، شارمند کسی است که نه تنها حق رای دارد، بلکه، به حکم سوابق و یا بر حسب قرعه، به مقام کلانتری و داوری نیز میرسد. او باید آزاد، و همیشه برای خدمت به کشور آماده باشد. کسی که از دیگری اطاعت و تبعیت کند، یا برای امرار معاش مجبور به کار باشد، فرصت و قابلیت این خدمات را ندارد؛ و از این روی، در نظر اکثر مردم آتن، کارگران شایسته آن نیستند که از حقوق شارمندی بهره‌مند باشند؛ گرچه آتینیان، بر اثر تناقضاتی که در اعمال انسان وجود دارد، دهقانان زمیندار را نیز شایسته انتفاع از این حقوق میدانند. یکصد و پانزده هزار تن بردگان آتیک، همه زنان، بیست و هشت هزار و پانصد تن بیگانگان مقیم آنجا، و بالاخره بسیاری از بازرگانان و پیشه‌وران از حق رای بی بهره‌اند. رای دهندگان اجتماعات حزبی ندارند، ولی، به صورت دسته‌های متفرق، از جبهه اولیگارشیک یا دموکراتیک پیروی میکنند، و این جدایی بر حسب آن است که با تعمیم حق رای، با اقتدار مجلس، یا با دستگیری مستمندان به هزینه اغنیا موافق باشند یا مخالف. اعضای موثر هر جبهه در مجامعی به نام هتایریای (همراهی) گرد می‌آیند. در عصر پریکلس همه گونه مجمع در آتن موجود است: مجامع دینی، مجامع خوشاوندی، مجامع نظامی، مجامع کارگری، مجامع هنرپیشگی، مجامع سیاسی، و مجامعی که صادقانه به خوردن و آشامیدن میپردازند. مجامع مربوط به جبهه اولیگارشیک از همه مقتدرترند، زیرا که اعضای آنها سوگند خورده‌اند که در امور سیاسی و حقوقی از یکدیگر حمایت کنند؛ و خصومتی مشترک نسبت به اصناف پستتری که حق رای یافته و مزاحم اشراف صاحب زمین و بازرگانان مالدار گردیده بودند، آنان را به یکدیگر میپیوندد. در برابر این گروه، جبهه‌های نسبتاً دموکراتیک قرار دارد که از کاسبان اندک مایه و شارمندان اجیر شده و ملوانان کشتیهای بازرگانی و جنگی تشکیل شده است. این مردم از تجملات و امتیازات ثروتمندان آزاده خاطرنند و کسانی چون کلئون دباغ، لوسیلس گوسفندفروش، ائوکراتس کتان فروش، کلئوفون چنگ ساز، و هوپربولوس چراغ ساز را به مقام رهبری میرسانند. پریکلس، تا مدت یک نسل، هوشیارانه اشرافیت و دموکراسی را با هم توأم میسازد و این گروه را از دخالت در سیاست مانع میشود، لکن پس از مرگ او، وارث حکومت میشوند و بخوبی از فواید و مزایای آن بهره میگیرند. از زمان سولون تا هنگام غلبه روم این جدال خصمانه، میان اولیگارشها و دموکراتها، ادامه دارد و به صورت سخنرانیها، اخذ رایها، تبعیدها، قتلها و جنگهای داخلی جلوه گر است.

هر يك از رای دهندگان قانونا عضو دستگاه حاکمه اصلی، یعنی مجلس (اکلسیا)، به شمار می‌رود. در چنین وضعی، دولتی که نماینده عموم باشد وجود ندارد. چون رفت و آمد از تپه‌ها و کوه‌های آتیک دشوار است، فقط عده معدودی از اعضای صاحب صلاحیت هستند که همیشه و در هر جلسه حاضر می‌شوند. در این جلسات بندرت عده اعضا از دو یا سه هزار تجاوز می‌کند. شارمندانی که در آتن یا در پیرائوس زندگی می‌کنند، بر اثر نوعی ((جبر جغرافیایی))، بر مجلس تسلط دارند. تفوق دموکراتها بر محافظه کارانی که غالبا در مزارع و املاک آتیک متفرقند، از این راه صورت می‌گیرد. مجلس چهار بار در هر ماه تشکیل می‌یابد. محل آن، در مواقع مهم، میدان شهر و تاتر دیونوسوس و یا در پیرائوس است و معمولا مکان نیمدایرهای است به پنوکس که در جنوب آریوپاگوس، در دامنه تپه‌های واقع است. در همه این موارد، اعضا، در زیر آسمان باز، بر روی نیمکتهایی می‌نشینند، و طلوع صبح آغاز جلسه است. در افتتاح جلسه، خوکی در راه زئوس قربانی می‌شود. اگر در این هنگام توفان و یا زلزله و یا خسوفی پدید آید، معمولا بیدرنگ جلسه را تعطیل می‌کنند، زیرا که اینها همه نشانه ناخرسندی و مخالفت خدایان است. قوانین جدید را فقط در اولین جلسه هر ماه میتوان پیشنهاد کرد. عضوی که قانونی را پیشنهاد میکند مسئول نتایجی است که از تصویب آن حاصل می‌شود. اگر قانونی زیانی بزرگ به بار آورد، هر يك از اعضای دیگر میتواند، در ظرف يك سال پس از تصویب، در مورد پیشنهاد کننده قرار غیرقانونی بودن درخواست کند و او را به غرامت، محرومیت از حق رای، یا اعدام محکوم سازد. بدین ترتیب از قانونگذاری عجولانه ممانعت می‌کند. به موجب قسمت دیگری از این قرارنامه، لوایح جدید را میتوان پیش از اجرا متوقف ساخت تا یکی از محاکم در مورد تطبیق آن با قوانین موجود رسیدگی کند. و نیز، پیش از آنکه طرحی مورد شور قرار گیرد، مجلس موظف است که آن را، جهت تطبیق مقدماتی، به هیئت پانصد نفری تسلیم کند. همچنانکه امروزه در امریکا، پیش از آنکه لایحهای در کنگره مطرح شود، به کمیسیون مخصوصی که درباره موضوع آن اطلاع و صلاحیت دارد ارجاع می‌شود. هیئت پانصد نفری نمیتواند طرحی را یکسره رد کند، بلکه فقط حق دارد که آن را با اظهار نظر مثبت یا بدون آن گزارش دهد.

معمولا رئیس مجلس، با تقدیم لایحهای که از طرف هیئت پانصد نفری گزارش داده شده است، مجلس را افتتاح می‌کند. کسانی که سخنی دارند، بر حسب سن خود، سخن می‌گویند؛ ولی اگر معلوم شود که کسی مالک زمینی نیست، یا از دوازش غیرقانونی بوده است، یا نسبت به پدر و مادر خود ادای وظیفه نکرده، یا اخلاق عمومی را محترم نشموده، یا از خدمت نظام گریخته، یا در میدان جنگ سپر افکنده، یا مالیات و دینی به دولت بدهکار است، حق سخن گفتن در مجلس را ندارد. تنها برای ناطقان آزموده و زبردست امکان سخن گفتن هست، زیرا که مستمعین مجلس مردمانی نکته گیر و مشکل پسندند، و بر خطاهای لفظی می‌خندند، به هر سخنی که خارج از موضوع باشد، با صدای بلند اعتراض می‌کنند، موافقت خود را با فریاد و صفیر و کف زدن، اظهار میدارند، و اگر مخالفتی داشته باشند، چنان هیاهویی برپا می‌کنند که سخنگو ناچار کرسی خطابه را ترک می‌کند. برای هر يك از سخنگویان، وقت معینی مقرر است که مدت آن را با ساعت اندازه می‌گیرند. اخذ رای با بلند کردن دست به عمل می‌آید، مگر آنکه پیشنهادی مخصوصا و مستقیما به شخص معینی مربوط باشد؛ در این صورت رای مخفی گرفته می‌شود. ممکن است که رای مجلس گزارشی را که از طرف هیئت پانصد نفری درباره لایحهای تسلیم شده است، تایید، اصلاح، یا رد کند، و تصمیم مجلس قطعی است. در مورد اموری که فوریت دارد، احکامی صادر می‌شود غیر از قانون و آن از تصویب قوانین جدید سریعتر صورت گیرد. ولی این گونه احکام ممکن است که با همان سرعت لغو شوند و در متن قانون آتن نیز وارد نمی‌گردند.

مجلس اعیان یا بوله هیئت دیگری است که از لحاظ مقام بالاتر و از لحاظ قدرت پایینتر از مجلس است.

این هیئت در اصل مجلس عالیتری بوده، لکن در زمان پریکلس تنزل یافته و عملاً به صورت کمیته قانونگذاری مجلس درآمده است. اعضای آن، به حکم قرعه و بر حسب نوبت، از روی صورت اسامی شارمندان انتخاب میشوند و به هر یک از ده قبیله، پنجاه نفر تعلق میگیرد. مدت خدمت این اعضا فقط یک سال است و در قرن چهارم، به هر یک از آنان روزانه پنج اوبولوس پرداخته میشد. تا زمانی که همه شارمندان ذیصلاحیت به عضویت این دستگاه نرسیده‌اند، انتخاب مجدد برای هیچ یک ممکن نیست، زیرا قرار بر این است که همه شارمندان، به نوبه خود، توفیق این خدمت را پیدا کنند؛ از این رو، در شرایط عادی، هر یک از شارمندان لااقل یک بار در عمر خود به عضویت بوله میرسد. محل تشکیل جلسات تالار مجلس اعیان است که در جنوب میدان شهر واقع شده، و جلسات عادی علنی است. وضع قوانین و اجرای آن، و نیز امور مشورتی، از وظایف این هیئت است؛ به اعمال و حسابهای کارگزاران دینی و دیوانی شهر رسیدگی میکند؛ در امور مالی و فعالیتهای و ساختمانهای عمومی نظارت میکند؛ در هنگام تعطیل مجلس، بر حسب لزوم، حکم اجرا صادر میکند؛ و با تجدید نظر بعدی مجلس، امور خارجی کشور را زیر نظر میگیرد.

برای اجرای این وظایف گوناگون، مجلس اعیان به ده کمیته پنجاه نفری تقسیم میشود، و هر کمیته مدت یک ماه، که عبارت از سی و شش روز است، بر هر دو مجلس ریاست دارد. هر روز صبح، کمیتهای که عهدهدار ریاست است، یکی از اعضای خود را برای همان روز به ریاست کمیته و ریاست مجلس اعیان انتخاب میکند. بنابراین، احراز این مقام، که عالیترین مقامات کشور است، برای هر یک از شارمندان، به حکم قرعه یا بر حسب نوبت، ممکن است، و بدین ترتیب هر ساله در آتن، سیصد تن به ریاست مجلس میرسند. در آخرین لحظه، به حکم قرعه، معین میشود که در آن ماه، و در آن روز، کدام کمیته و کدامین عضو آن باید ریاست را عهده دار شوند. آتنیان، که خود فاسدند، امید آن دارند که بدین شیوه فساد دستگاه عدلیه را، تا آخرین حدی که برای بشریت و اخلاق آدمی ممکن است، کاهش دهند. کمیتهای که ریاست وقت را بر عهده دارد، دستور جلسه را معین، اعضای مجلس اعیان را به تشکیل جلسه دعوت، و نتایج حاصله از مذاکرات روزانه را ثبت و تدوین میکند. بدین ترتیب، قانونگذاری آتن، که جزئی از وظایف دموکراسی آن است از طریق مجلس و مجلس اعیان و کمیته‌ها صورت میگیرد. و اما اختیارات دادگاه آریوپاگوس در قرن پنجم منحصر بود به رسیدگی درباره جرایمی از قبیل حرق، ضرب و جرح عمدی، مسموم ساختن، و قتل نفس. قانون یونان تدریجاً ((از صورت شخصی و فردی به صورت قراردادی)) درآمده است. یعنی از دلخواه قلیل، به توافق مبنی بر مشاوره شارمندان آزاد تبدیل یافته.

2- قانون

چنین به نظر میرسد که یونانیان باستان قانون را رسمی مقدس میدانستند که مورد تایید خدایان است و سرچشمه آن الهام الهی است. تمیس، در زبان آنان هم بر این رسوم اطلاق میشد، و هم نام الاهی بود که (چون ریتای هندی و تائو یا تین چینی) نظم اخلاقی و هماهنگی جهان را مجسم میساخت. قانون بخشی از دین بود و قدیمیترین قوانین مالکیت یونان، در قانون نامه‌های باستانی معابد، با آداب و مقررات دینی آمیخته بود. مقرراتی که به فرمان روسای قبایل یا پادشاهان برقرار شده و در آغاز اجباری بود، و سپس به هنگام خود جنبه تقدس یافت، شاید آن لحاظ قدمت، با این قوانین دینی همپایه باشند.

مرحله دوم تاریخ قانون یونان، جمع آوری و تنظیم این آداب و رسوم مقدس به دست قانون گذارانی چون زائوکوس، خارونداس، دراکون، و سولون بود. پس از آنکه این مردان قانون نامه‌های جدید خود

را مدون ساختند، رسوم مقدس به قوانین بشری مبدل شد. در این قانون نامه‌ها، قانون از قلمرو دین آزاد شد و روز به روز دنیویتر گشت، در محاکمه مجرمین، قصد و نیت آنان از ارتکاب جرم، اهمیت و دخالت تمام یافت، مسئولیت مشترك خانوادگی جای خود را به مسئولیت فردی داد و انتقامهای شخصی به مجازاتهای قانونی دولت تبدیل شد.

مرحله سوم ترقی در یونان، رشد روزافزون مجموعه قوانین بود. هنگامی که يك تن یونانی عصر پریکلس از قانون آتن سخن میگوید، مقصودش قانون نامه‌های دراکون و سولون، و کلیه مقرراتی است که مجلس عامه یا مجلس اعیان وضع کرده است به استثنای مقرراتی که لغو شده. اگر قانون جدیدی منافی قانون قدیم باشد، الغای قانون قدیم واجب است. اما بحث و تحقیق کامل در تناقض و تعارض این قوانین نادر است و بسیاری از متون قانونی، به نحوی مضحك، منافی یکدیگرند. در مواردی که ابهام و اغتشاش قوانین از حد میگذشت، از میان اعضای محاکم عمومی، جمعی به حکم قرعه انتخاب میشدند تا کمیته تثبیت قوانین را تشکیل دهند و معین کنند که کدام قانون باید ابقا و کدام الغا شود. در این گونه موارد، وکلایی نیز معین میشدند تا از قوانین قدیم، در مقابل کسانی که الغای آن را پیشنهاد کردهاند، دفاع کنند. با نظارت این کمیته، قوانین آتن به زبانی ساده و روشن بر لوحهای سنگی در ((ایوان شام)) نقر میشود و، از این پس، هیچ يك از حکام حق آن ندارد که براساس قوانین غیر مدون حکمی روا دارد.

در حقوق آتن بین قوانین مدنی و قوانین جزایی فرقی نیست، جز اینکه رسیدگی به قتلها در صلاحیت دادگاه عالی قرار میگیرد مدعی است، مگر وقتی که وی با مقاومت محکوم علیه مواجه گردد. قتل بندرت روی میدهد زیرا که این کار علاوه بر آنکه جنایت است، اهانت به مقدسات دینی نیز محسوب میشود و، حتی اگر قانون قاتل را قصاص نکند، وحشت انتقام قبیللهای همچنان برجا خواهد بود. در قرن پنجم، هنوز قصاص مستقیم در شرایط خاصی جایز است. اگر مردی ببیند که بین زن، یا مادر، یا رفیق، یا خواهر، یا دخترش با مردی بیگانه رابطه نامشروع برقرار است، حق دارد که آن مرد را به قتل برساند. قتل خواه به عمد باشد یا به غیر عمد، قاتل باید به کیفر رسد، زیرا که خاک شهر را آلوده ساخته است و مراسم تطهیر، به نحو دردناکی، سخت و پیچیده است. اگر مقتول، پیش از آنکه بمیرد، قاتل را بخشوده باشد، مجازات او دیگر ممکن نیست. تحت نظر دادگاه عالی، سه محکمه مامور رسیدگی به قتلها است. و با توجه به طبقه و نسبت مقتول، و بر حسب اینکه ارتکاب جرم به عمد و یا به غیر عمد بوده، و بخشودنی یا غیربخشودنی است، قضاوت میکند. محکمه چهارمی نیز هست که در فریاتوس در کنار دریا قرار دارد و مامور محاکمه کسانی است که يك بار به جرم قتل غیر عمد نفی بلد شده و برای بار دوم به قتل عمدي متهم گردیده‌اند. این گونه کسان، چون به جرم اول آلوده گشته‌اند، حق آن ندارند که قدم به خاک آتیک بگذارند و از این روی دفاع ایشان از قایقی نزدیک به ساحل صورت میگیرد.

قوانین مربوط به مالکیت شدید و انعطاف ناپذیرند. قراردادهایی چون و چرا اجرا میشود. داوران باید سوگند یاد کنند که ((هرگز به الغای دیون شخصی، یا تقسیم اراضی و خانه‌های مردم آتن رای ندهند)). و هر سال آرخون بزرگ، پس از انتخاب به آن مقام، نمایان را مامور میدارد تا در میان مردم بگویند که ((هر کس هر چه دارد، صاحب آن است و از این پس نیز مالك مطلق اموال خویش خواهد بود)). و حق وصیت هنوز سخت محدود است. هر گاه که فرزندان ذکور در بین باشند، عقیده مذهبی قدیم در این باب، که با ادامه سلسله معینی از خاندان و خدمت به ارواح نیاکان بستگی دارد، چنان ایجاب میکند که ترکه، به خودی خود، در تصرف فرزندان ذکور قرار گیرد. پدر فقط به عنوان ودیعه دار املاک را در اختیار میگیرد و آن را برای اعضای مرده و زنده و آینده خانواده خویش حفظ میکند. در آتن (تقریباً چنانکه در فرانسه معمول است) میراث پدری بین واران ذکور تقسیم میشود و

فرزندان ارشد اندکی بیش از دیگران ارث میبرند؛ در صورتی که در اسپارت (چنانکه در انگلستان مرسوم است) املاک موروثی قابل تقسیم نیست و تنها پسر ارشد مالک آن میشود. حتی در زمان هزیود میبینیم که دهقانان، به روش مردگان گل، از توسعه خانواده و افزایش فرزندان خویش پیشگیری میکنند تا مبادا که املاکشان در میان پسران تقسیم شود و به ویرانی گراید. زن از شوی خویش ارثی نمیرد، و تنها چیزی که برایش باقی میماند جهیزیه اوست. در زمان پریکلس، همچون زمان ما، وصیتنامه‌ها پیچیده و مبهمند، و از لحاظ عبارات و اصطلاحات نیز به وصیتنامه‌هایی ما شباهت بسیار دارند. در این مورد نیز، چون موارد دیگر، قوانین یونان اساس حقوق روم است که آن نیز به نوبه خود مبانی حقوقی مغرب زمین را پایه‌گذاری کرده است.

3- عدالت

تامین عدالت آخرین مرحله دموکراسی است؛ و بزرگترین اصلاحی که به دست افیالِتس و پریکلس صورت می‌گیرد انتقال قدرت قضایی است از دادگاه عالی و دستگاه آرخونی به محاکم قضایی. تاسیس این محاکم، که به عموم وابسته است، برای مردم آتن چیزی را تأمین میکند که اروپای جدید، بر اثر وجود هیئت منصفه در دادگاه‌ها، از آن برخوردار خواهد شد. **هلیایا** (دیوان عدالت) از شش هزار عضو تشکیل میشود که هر ساله از روی دفاتر ثبت نام شارمندان، به حکم قرعه انتخاب میشوند؛ این شش هزار تن به ده شعبه تقسیم میشوند و در هر شعبه تقریباً پانصد نفر عضویت دارند. عده‌ای که از این جمع باقی میماند، اعضای *علی البدل* و در مواردی که ضرورت ایجاب کند، به کار گماشته میشوند. دعاوی کم‌اهمیت‌تر را سی‌تن قضاتی که در فواصل معین به بخش‌های آتیک سفر میکنند، فیصله می‌بخشند. چون مدت عضویت محکمه در هر بار بیش از یک سوم نیست، و چون اعضا نیز بنوبت انتخاب میشوند، از این روی، تقریباً برای هر یک از شارمندان، وصول به این مقام، در هر سه سال یک بار، ممکن است. ادامه این وظیفه اجباری نیست، ولی دو اوبولوس مقرری روزانه (که بعداً به سه اوبولوس افزایش مییابد) موجب میشود که در هر شعبه دویست تا سیصد عضو حضور یابند. محاکمات مهم، همچون محاکمه سقراط، ممکن است که در حضور دادگاهی مرکب از دوازده هزار عضو صورت گیرد. برای آنکه فساد و ارتشا تا آخرین حد ممکن تقلیل یابد، در آخرین لحظه به حکم قرعه معین میشود که فلان محاکمه در کدام دادگاه باید اجرا شود، و چون مدت محاکمات غالباً بیش از یک روز نیست، از ارتشا در دادگاه‌ها اخبار بسیاری در دست نداریم؛ حتی برای مردم آتن دشوار است که در یک لحظه سیصد عضو دادگاه را بازشو راضی کنند.

با وجود آنکه در اجرای امور تسریع میشود در دادگاه‌های آتن نیز، چون همه دادگاه‌های جهان، تاخیر بسیار در کارها روی میدهد، زیرا که مردم آتن بسیاری دادخواهی دارند، و برای درمان آن، از روی فهرست اسامی شارمندانی که به سن شصت رسیده‌اند، جمعی را، به حکم قرعه، به حکمیت عمومی انتخاب میکنند. دو طرف دعوی دادخواست و دفاعیه خود را به یکی از این حکمها، که او نیز در آخرین لحظه به حکم قرعه معین شده است، تقدیم میدارند، و هر طرف اندک مبلغی از این بابت به وی میپردازد. اگر شخص حکم به آشتی دادن آنان توفیق نیابد، حکم خود را صادر و آن را با سوگندی موکد میکند. آنگاه هر یک از دو طرف میتواند دادخواست به محاکم تسلیم دارد، ولی معمولاً محاکم از رسیدگی به دعاوی کم‌اهمیتی که به حکمیت واگذار شده است، خودداری میکنند. هنگامی که محکمه دادخواستی را با قید قسم پذیرفت، و شهود نیز بر صحت گفته‌های خود سوگند خوردند، کلیه مطالب کتبا به محکمه تسلیم و در صندوق مخصوصی مهور میشود. چندی بعد، هیئتی که به حکم قرعه معین شده است، این مدارک را از صندوق بیرون می‌آورد و مورد رسیدگی قرار میدهد و حکم صادر میکند. در آتن مدعی العموم وجود ندارد. اعتماد دولت به شارمندان است و از آنان میخواهد که هر کس را که

برخلاف مصالح دولت یا بر ضد دین عمل کند به دادگاه بکشند. از اینجا يك طبقه ((مفتخور)) پدید میآید که تهمت زدن را پیشه خود میسازد و آن را به ((هنر باج سبیل گرفتن)) تبدیل میکند.

در قرن چهارم، این گروه، با اقامه دعوی بر علیه ثروتمندان، یا بهتر بگوییم با تهدید ایشان به اقامه دعوی، درآمد سرشاری به دست میآورند؛ زیرا عقیده دارند که محاکم عمومی توانگرانی را که قادر به پرداخت جریمه سنگین باشند، به اکراه تیرئه میکند. پرداخت مخارج دادگاهها غالباً از جرمانه‌هایی که محکومین میپردازند، تامین میشود. شاکیانی که از اثبات اتهام خود عاجز بمانند باید جرمانه بپردازند، و اگر کمتر از يك پنجم مجموع آرای داوران را تحصیل کنند، باید تازیانه بخورند، و یا جرمانه‌ای به مبلغ يك هزار دراخما (معادل هزار دلار) بپردازند. رسم بر آن است که طرفین دعوا شخصاً از خود دفاع کنند و هر طرف دعوی خود را نخست شخصاً عرضه دارد. ولی هنگامی که آیین دادرسی پیچیده و مبهم میشود، و طرفین دعوا دادگاهیان را در برابر فصاحت بیان حساس میبینند، رفته رفته استخدام سخنرانان قانونشناس معمول میشود. این اشخاص حمایت شاکیان و دفاع از متهمین را بر عهده میگیرند یا، به نام و بر حسب حال موکلین خود، خطابه‌هایی مهیا میسازند تا آنان در دادگاه قرائت کنند. از اینجا پیدایش وکلای مدافع آغاز میشود. دیوجانس لائرتیوس در شرح احوال بیاس، فرزانه پریینه، مینویسد که وی مردی سخنور و وکیل دعاوی بود و فصاحت خویش را در طرفداری از حق به کار میبرد. بعضی از این وکلا به عنوان مفسر به دادگاهها وابسته‌اند، زیرا بسیاری از داوران، بیش از طرفین دعوا، اطلاعات حقوقی ندارند.

معمولاً دلایل طرفین کتاباً به دادگاه عرضه میشود. لکن وقتی که منشی جلسه به قرائت آن میپردازد، شهود باید حضور یابند و به صحت شهادت خود سوگند یاد کنند. گواهان را با یکدیگر مواجهه نمیدهند.

گواهی دروغ چندان فراوان است که گاه رای محکمه برخلاف شهادت موکد به سوگند صادر میشود. شهادت زنان و کودکان فقط بر موارد قتل پذیرفته است. شهادت بردگان را نیز وقتی میپذیرند که با شکنجه از آنان گرفته شود، زیرا عقیده بر آن است که ایشان تا تحت شکنجه قرار نگیرند، راست نمیگویند. این جنبه غیر انسانی حقوق یونان است که بعدها در زندانهای روم و در سردابهای تفتیش افکار شدت و به حد افراط اعمال میشود و شاید آنچه در حجره‌های پنهانی دادگاههای پلیسی عصر ما روی میدهد نیز از آن کمتر نباشد. در عصر پریکلس، شکنجه دادن شارمندان ممنوع است، بسیاری از اربابان نمیگذارند که بندگانشان به کار شهادت دادن گرفته شوند، حتی اگر اثبات مدعیانشان به چنان شهادتی وابسته باشد، و هر گاه که بر اثر شکنجه آسیبی همیشگی و درمانناپذیر بر بردهای وارد شود، کسی که موجب آن گردیده است باید آن را جبران کند.

مجازات‌ها عبارتند از تازیانه زدن، اخذ جرمانه، سلب رای، داغ نهادن، مصادره اموال، نفي بلد، و اعدام.

مجرمین را بندرت محبوس میسازند. یکی از اصول حقوق یونان آن است که بردگان باید جسماً مجازات شوند و مردمان آزاد، مالا. بر روی يك گلدان تصویر بردهای است که وی را از دست و پا آویخته‌اند و بیرحمانه تازیانه میزنند. مجازات شارمندان معمولاً اخذ جرمانه است و میزان آن به حدی است که دموکراسی آنان را بدین متهم میدارند که خزانه خود را از طریق محکومیت‌های ظالمانه پر میسازد. ولی از سوی دیگر، محکوم علیه و محکوم له در بسیاری از موارد حق دارند که خود میزان جریمه یا نوع مجازات را به نحوی که شایسته میدانند معین کنند. سپس دادگاه یکی از مجازات‌های پیشنهاد شده را انتخاب میکند.

مجازات قتل نفس، اهانت به مقدسات، خیانت به وطن، و بعض جرایمی که در نظر ما چندان اهمیتی ندارند، هم مصادره اموال و هم اعدام است؛ ولی معمولاً پیش از صدور حکم دادگاه، کسی که مجازات خود را اعدام میداند، میتواند از کلیه اموال خود بگذرد و داوطلب تبعید گردد. اگر متهم تبعید شدن را ننگ بشمرد و از شارمندان باشد، اعدام وی باید به نحوی انجام گیرد که با حداقل درد و عذاب همراه باشد، و برای این کار معمولاً شوکران به او میخورانند. شوکران بدن را بتدریج کُرخت میکند؛ این بیحسی از پا آغاز میشود و چون به قلب رسد موجب هلاکت میگردد. در مورد بردگان، اعدام ممکن است به نحوی فجیع و با ضربات چوب و چماق صورت گیرد. گاهی نیز محکوم را، پیش از مرگ یا پس از آن، از فراز صخره‌ای به درون پرتگاهی که باران‌رون نام دارد، پرتاب میکنند تا رسم قدیم و روح انتقامجویی محفوظ بماند.

قانون نامه آتن، چنانکه انتظار میرود، روشن بینانه نیست و فقط اندکی از قوانین حموربی پیشرفته‌تر است. نقص اساسی آن در این است که حقوق قانونی را به مردمان آزادی که بیش از یک هفتم جمعیت آن سرزمین نبودند، اختصاص میدهد. حتی زنان آزاد و کودکان نیز از تساوی حقوق که مایه مباهات شارمندان است، محرومند. اتباع ممالک بیگانه و بردگان فقط به وسیله شارمندان و تحت حمایت آنان قادر به اقامه دعوی هستند. اخاذی از راه ارباب و تهدید، شکنجه مکرر بندگان، مجازات اعدام برای جرمهای کوچک، اهانت‌های شخصی در مباحثات حقوقی، تشدد و ضعف در مسئولیتهای قضایی، حساسیت دادگاهیان در برابر فصاحت و کلاه ناتوانی داوران در تعدیل احساسات آنی خویش با اطلاعاتی که از سوابق امر دارند، یا با محاسبه عاقلانه آینده آن اینها همه نقیصه‌هایی است که در دستگاه قضایی آتن موجود است؛ لکن، با وجود این، در سایر نواحی یونان بر اعتدال و کمال نسبی این دستگاه رشک میبرند. دستگاه قضایی آتن، برای حفظ جان و مال و مردم و تأمین نظم که لازمه فعالیت‌های اقتصادی و رشد اخلاقی است، شایستگی کافی دارد. احترامی که تقریباً همه شارمندان نسبت به این دستگاه در دل دارند، دلیل شایستگی آن است. در نظر شارمندان آتن، قانون روح شهر و مایه سعادت و قدرت آن است. بهترین دلیل بر شایستگی قانوننامه آتن، اقبالی است که سایر کشور‌های یونان در اخذ قسمت اعظم آن نشان دادند. ایسوکراتس میگوید: است.)) در اینجا، برای نخستین بار در تاریخ جهان، حکم قانون رواست، نه حکم مردم.

تا زمانی که امپراطوری آتن برقرار است، قوانین آتن بر سرتاسر امپراطوری و دویلمیون مردم آن فرمانرواست. ولی از آن پس، هرگز در یونان یک نظام قضایی ثابت و واحد وجود ندارد. در آتن قرن پنجم، مانند وضع در جهان امروز ما، قوانین بین‌المللی به وضع تاسف‌انگیزی دچار است. با اینهمه، تجارت خارجی محتاج قوانینی است. در زمان دموکیتن، معاهدات بازرگانی چندان فراوان است که به روایت وی، ((قوانین مربوط به اختلافات تجاری در همه جا یکی است)). این معاهده‌ها موجب تشکیل نمایندگی‌های قنسولی میگردد و اجرای قراردادهای تضمین میکند و رای صادر شده در یکی از ممالک همپیمان را در سایر ممالک اعتبار میبخشد. ولی به هر حال، این پیمانها دزدی دریایی را بر نمیدانزد، و هرگاه که ناوگان غالب و فایق ناتوان میگردد یا از حر است خود غفلت میکند، دزدان دریایی میدان به دست میآورند. هشیاری مدام، بهای نظم و آزادی است، و بی قانونی، چون گرگی گرسنه، بر گرد هر دیار معمور میگردد تا مگر راهی به درون آن بیابد. در بعضی از کشور‌های یونان، شهرها حق دارند که، برای تهیه آذوقه و تأمین مایحتاج خود، به شهرهای دیگر حمله برند و اموال مردم آنجا را تاراج کنند، مگر وقتی که معاهده‌ای بین دو شهر این عمل را صریحاً منع کند. مذهب توانسته است معابدی را که پایگاه نظامی نیستند از تجاوز و بی حرمتی مصون دارد، و کسانی را که برای شرکت در جشنهای عمومی یونان آمده‌اند، مورد حمایت قرار دهد، و مقرر داشته است که قبل از آغاز کارزار، رسماً اعلان جنگ صادر شود و تقاضای متارکه موقت جنگ، برای حمل و دفن اجساد

مقتولین، پذیرفته گردد. برحسب معمول، سلاح زهر آلود به کار نمیرود، و رسم بر آن است که اسیران جنگی را مبادله کنند، یا در مقابل خونبهای که نرخ رسمی آن دو مینا، و بعداً یک مینا (هر مینا معادل صد دلار امریکایی) مسترد دارند. ولی جز از این لحاظ، جنگهای میان یونانیان، چون جنگهای امروز جهان مسیحی، خونین و سبعانه است. شماره عهدنامه‌ها بسیار است و با سوگندهای سنگین موکد شده‌اند، ولی تقریباً همیشه نقض میشوند. اتحادیه‌های فراوان به وجود می‌آید، و برخی از آنها، چون اتحادیه آمفیکتئونی در قرن ششم، و اتحادیه آخایی و اتحادیه آینولیایی در قرن سوم، زمان درازی پایدار میمانند. گاهی میان دو شهر، برای حفظ احترام متقابل، اصل تساوی حقوق سیاسی برقرار میگردد، که به موجب آن، به مردمان آزاد یکدیگر حق شار مندی میدهند. حکمیت بینالمللی صورتپذیر است، لکن رای این داوران اغلب مردود یا نادیده گرفته میشود. یونان برای افراد بیگانه به هیچ نوع تعهد اخلاقی مقید نیست و تعهدات قانونی را نیز فقط وقتی گردن مینهد که در عهدنامه‌های آمده باشد.

مردم یونان، بیگانگان را **بربریان** مینامند البته مقصود از این کلمه، مردم وحشی نیست، بلکه مقصود کسانی است که به زبانی جز یونانی سخن میگویند. یونان فقط در عصر جهان وطنی هلنیستی، و بر

اثر افکار 4- امور اداری

از سال 487، و شاید پیش از آن، برای تعیین آرخونها، قرعه کشی به جای انتخاب مرسوم میشود. به هر حال، باید ظرفیهای یافت شود که مالداران را از خریدن این مقام مانع شود و فرومایگان را نیز بگذارد که از راه تملق و چاپلوسی بدان دست یابند. برای آنکه صدقه و اتفاق تنها عامل انتخاب نباشد، همه کسانی که قرعه به نامشان میخورد، قبل از شروع به کار، باید از طرف مجلس اعیان یا از طرف محاکم، مورد آزمایش دقیق و دشوار اخلاقی قرار گیرند. این آزمایش دوکیماسیا نام دارد. نامزدان این مقام باید، از جانب پدر و مادر، آنتی بوده و نقایص جسمی و اخلاقی نداشته باشند، نیاکان خود را محترم شمارند، وظایف نظامی و سپاهی خود را انجام داده، و مالیاتهای خود را به نحو کامل پرداخته باشند. در این حال، سراسر زندگی آنان در معرض انتقاد و اتهام هر یک از شارمندان قرار میگیرد؛ بدون شک، بیش بینی این آزمایشهای دقیق، داوطلبان نالایق و بی صلاحیت را هراسناک و از شرکت در قرعه کشی گریزان میسازد. هرگاه که پس از آزمایش، شخصی به این مقام رسد، سوگند یاد میکند که وظایف خود را چنانکه باید و شاید انجام دهد، و اگر ار مغانی پذیرفت یا رشوتی گرفت، یک مجسمه طلا به قامت یک انسان، به پیشگاه خدایان هدیه کند.

دخالت بسیاری که تصادف و اتفاق در تعیین آرخونهای نهگانه پیدا کرده است، نمودار تنزلی است که از عهد سولون در این مقام روی داده است. از آن پس، وظایف آرخونها به اجرای امور جاری اداری منحصر میشود. رئیس آرخونها، که فقط عنوان شاه دارد، جز ریاست امور دینی شهر کاری بر عهدهایش نیست.

آرخونها باید هر سال نه بار از مجلس رای اعتماد بگیرند. اعمال و احکام آنان، در مجلس اعیان و در محاکم قضایی قابل رسیدگی استیفاست، و هر یک از شارمندان میتواند در مورد اعمال ناشایست آنان اقامه دعوی کند. در پایان دوره خدمت، ((هیئت حسابرسی))، که در برابر مجلس اعیان مسئول است، به کلیه اقدامات رسمی و حسابها و اسناد مربوط به آنان رسیدگی میکند. برای اعمال سو آرخونها مجازاتهای شدید، حتی اعدام، مقرر شده است. اگر آرخونی از این هفت خوان دموکراتیک جان به سلامت به در برد، پس از پایان دوره یکساله خدمت، به عضویت آریوپاغوس پذیرفته میشود. ولی این مقام نیز در قرن پنجم فقط عنوانی میان تهی است، زیرا که در این هنگام، دادگاه عالی آتن تقریباً همه اختیارات خود را از دست داده است.

دستگاه آرخونی، یکی از چندین کمیته‌های است که، تحت نظارت و بازرسی دقیق مجلس اعیان و مجلس عامه و محاکم قضایی، امور شهر را اداره میکند. ارسطو نام بیست و پنج کمیته را ذکر میکند و تعداد صاحب‌منصبان اداری شهر را هفتصد تن تخمین میزند. تقریباً همه این اعضا، سالانه، با قرعه انتخاب میشوند، و چون هیچ کس حق ندارد دو بار به عضویت یک کمیته در آید، لذا برای هر یک از شارمندان امکان آن هست که، لااقل یک سال در مدت عمر خود، جزو بزرگان و محترمین شهر به شمار آید. آتن به حکومت متخصصین اعتقادی ندارد.

مناصب لشکری بیش از مقامات کشوری اهمیت دارد. ((فرماندهان دهگانه)) با رای علنی مجلس انتخاب میشوند، نه به حکم قرعه؛ ولی مدت انتصاب آنان نیز فقط یک سال است و قبل از تصدی این مقام، باید همیشه مورد همان آزمایش دقیق قرار گیرند، و عزل ایشان نیز ممکن است. در این مورد از حیثیت با کسی است که لایقتر است، نه آن که محبوبیت بیشتر دارد؛ مجلس قرن چهارم، با چهل و پنج بار انتخاب فوکیون به فرماندهی سپاه، حسن تشخیص خود را نشان میدهد، با وجود آنکه وی نامحبوبترین مردان آتن است و تحقیر خود را نسبت به توده مردم هرگز پنهان نمیسازد. با توسعه روابط بین المللی، وظایف و اختیارات فرماندهان دهگانه افزایش مییابد، چنانکه، در اواخر قرن پنجم، نه تنها قوای زمینی و دریایی را اداره میکنند، بلکه ترتیب مذاکرات و عقد معاهدات با ممالک خارجی نیز بر عهده ایشان است و درآمد و هزینه شهر را زیر نظر خود دارند. بنابراین، فرمانده کل مقتدرترین مرد دولت است و چون میتواند چندین سال پی در پی انتخاب شود، لذا ادامه مقصود را برای دولت ممکن میسازد؛ در غیر این صورت، شاید قانون اساسی مانع استمرار سیاست دولت شود. پریکلس، در دورانی که عهده دار این مقام است، حکومت آتن را به مدت یک نسل به صورت سلطنت دموکراتیک در میآورد؛ چنانکه توصیفید در این باره میگوید: حکومت آتن، هر چند که اسما دموکراسی است، در حقیقت عبارت است از فرمانروایی بزرگترین شارمندان.

قوای نظامی از کسانی که حق رای دارند تشکیل میشود؛ شارمندان باید در جنگها شرکت جویند، و هر یک از آنان ممکن است تا سن شصت به این خدمت احضار شود، ولی زندگی آتی زندگی سربازی نیست.

تعلیمات نظامی مخصوص آغاز جوانی است، و پس از آن کمتر به این گونه تعلیمات میپردازند. جلوه فروشی و خودنمایی در لباس نظام مرسوم نیست، و نظامیان در کار مردم غیر نظامی دخالت نمیکند. در وقت جنگ، ارتش عبارت است از پیاده نظام و سواره نظام. پیاده نظام سبک اسلحه غالباً از شارمندان تهیست که فلاخن و نیزه به دست میگیرند تشکیل میشود؛ پیاده نظام سنگین اسلحه، که افراد آن مستطیعترند، خفتان و زره بر تن و سپر و زوبین بر دست دارند؛ سواره نظام نیز از دولتمندانی تشکیل میشود که با خود و زره و شمشیر و سنان مسلح میشوند. یونانیان در فنون نظامی از ملل آسیایی برترند؛ در میدان جنگ، مطیع محض هستند و در شئون اجتماعی استقلال تمام دارند. شاید از ترکیب شگرف این دو خاصیت است که به پیروزیهای نایل میشوند. ولی با اینهمه، قبل از اپامینونداس و فیلیپ، فنون تاکتیک و استراتژی، به نحو مشخص، در میانشان نیست. گرداگرد شهرها را دیوار میکشند و، همچون ما، دفاع را بیش از حمله مهم و مؤثر می شمارند، و اگر جز این میبود، شاید برای بشر تمدنی باقی نمانده بود تا به ثبت و ضبط تاریخ آن پردازد.

سپاهیانی که مامور محاصره شهرها هستند، تیرهای عظیم را به زنجیرها آویخته، به دیوارها میکوبند. وسایل حصار کوبی، پیش از ارشمیدس، تا همین حد تکامل یافته است. اما، برای نگاهداری بحریه آتن، هر ساله چهار صد تن از دولتمندان انتخاب میشوند تا استخدام ملوانان را به عهده گیرند و، با

وسایلی که دولت تهیه کرده است، کشتیها را مجهز سازند، و نیز هزینه خریدن، به آب افکندن، و تعمیر کشتیها را بپردازند. بدین ترتیب، آتن در زمان صلح تقریباً شصت کشتی جنگی آماده دارد.

نگاهداری نیروی زمینی و دریایی، قسمت اعظم مخارج کشور را تشکیل میدهد. منابع درآمد دولت عبارت است از عوارض حمل و نقل، حقوق بندری، دو درصد حقوق گمرکی واردات و صادرات، دوازده درخما مالیات سرانه برای هر یک از اتباع خارجی، نیم درخما مالیات برای بردگان و آزاد شدگان، مالیات بر فواحش، مالیات بر فروش امته، مالیات بر جوازها، جرمانه‌ها، مصادره اموال و خراج از ایالات دیگر.

مالیات املاک مزروعی، که در دوره پیسیستراتوس مخارج آتن را تامین میکرد، در عصر دموکراسی لغو میشود، زیرا با حرمت کشاورزی منافات دارد. جمع آوری اغلب مالیاتها به عهده باجگیرانی است که آن را برای دولت وصول میکنند و خود نیز از آن سهمی میبرند. دولت از معادنی که در اختیار دارد نیز درآمد سرشاری به دست میآورد. در وقت ضرورت، مالیات بر اموال مقرر میگردد، که نرخ آن بر حسب دارایی هر کس افزایش مییابد. بدین ترتیب، مثلاً در سال 428، برای محاصره موتیلنه دویست تالنت (معادل 1،200،000 دلار) وجه گردآوری شد. از دولتمندان نیز دعوت میشود که بعضی از خدمات عمومی، چون تامین مخارج سفیران، تجهیز کشتیهای جنگی، و پرداخت هزینه نمایشها و مسابقات موزیکی و ورزشی را به عهده گیرند. برخی از توانگران، این گونه خدمات را خود داوطلب میشوند، و برخی دیگر را افکار عمومی بدان مجبور میسازد. ثروتمندان با مشکلات دیگری نیز روبه‌رو هستند. اگر خدمتی به ثروتمندی محول شود، وی حق دارد که آن را بر ثروتمند دیگری تحمیل، یا دارایی خویش را با ثروت او مبادله کند، به شرط آنکه مدلل سازد که وی از خود او غنیتر است. جبهه دموکراتیک، که قدرتش توسعه روزافزون مییابد، برای به کار بستن، این روش، همواره علل و مناسباتی فراهم میسازد. سرمایه داران و بازرگانان و ارباب صنایع و ملکداران آتیک نیز، در مقابل، شیوه‌های اخفای اموال و ایجاد اشکال در کارها را بتدریج فرا میگیرند و خیال انقلاب در سر میپورند. در عصر پریکلس، علاوه بر این گونه خدمات رایگان و باج و خراجها، مجموع درآمد داخلی آتن سالانه به حدود چهار صد تالنت (معادل 2،400،000 دلار) میرسد، و مبلغ افزوده میگردد. این درآمد، بدون تنظیم بودجه یا تخمین قبلی یا تعیین نوع مخارج به مصرف میرسد.

در دورانی که پریکلس بر امور مالی نظارت دارد، بر اثر تدبیر و اقتصاد وی، و علی‌رغم مخارج بیسابقه‌ای که او خود موجب شده است، خزانه دولت روز به روز افزایش مییابد، تا آنکه در سال 440، درآمد اضافی آن به 9700 تالنت (معادل 58،200،000 دلار) میرسد. این مبلغ، در هر زمان و برای هر شهر، قابل توجه است و مخصوصاً در یونان عجیب به نظر میآید، زیرا که در آنجا فقط چند کشور اضافه درآمدی دارند، و در پلوپونز اصولاً اضافه درآمدی نیست. شهرهایی که اضافه بر مخارج خود درآمدی دارند معمولاً آن را در معبد شهر اندوخته میسازند؛ در آتن نیز، پس از سال 434، این ذخیره در پارتئون به امانت سپرده میگردد.

دولت مدعی است که نه تنها در خرج کردن این اندوخته مختار است، بلکه حق دارد که طلای مجسمه‌هایی را که به نام خدای خود برپا داشته است نیز به مصرف رساند. در مجسمه آتنه پارتنوس، که به دست فیدیاس ساخته شده، معادل چهل تالنت (240،000 دلار) طلا به نحوی به کار رفته است که باز برداشتن آن ممکن است؛ نیز، وجوهی که برای شرکت در نمایشها و جشنهای مذهبی به شارمندان پرداخت میشود، در این معبد نگهداری میشود.

دموکراسی آتن محدودترین و کاملترین دموکراسی تاریخ است؛ از آن جهت که عده معدودی از مزایای آن برخوردارند، محدود است، و از آن جهت که کلیه شارمندان مستقیماً و متساویاً بر وضع قوانین نظارت و در اداره امور شرکت دارند، کامل است. نقایص دستگاه با مرور زمان آشکار میشود، و حتی در همان ایام، آریستوفان مردم را از آن باخبر میسازد. مجلس به هیچ وجه خود را مسئول نمیداند. یک روز بر اثر احساسات و تمایلات آنی، بدون توجه به سوابق امر، و بدون تجدیدنظر، به صدور رای مبادرت میورزد، و روز بعد با شدت تمام از کرده خویش اظهار ندامت میکند، و در این میان، نه خود را، بلکه کسانی را که موجب این گمراهی شدهاند به مجازات میرساند. حق قانونگذاری منحصر به کسانی است که در مجلس حق شرکت دارند. عوامفریبان تشویق، و مردان با کفایت تبعید میشوند. مقامات عالی به حکم قرعه و بر حسب نوبت واگذار میشود، و کارگزاران دیوانی سال به سال تغییر میکنند؛ از این روی، در اساس حکومت آشفتگی پدید میآید. عدم نظم و هماهنگی در میان احزاب و فرق، محل رهبری و اداره کشور است. اینها همه نقایص عظیمی است که آتن کفاره آن را به اسپارت و فیلیپ و اسکندر و روم خواهد داد.

ولی، هر گونه حکومتی ناقص و ملالانگیز و بالاخره فانی است. به هیچ دلیل نمیتوان معتقد شد که حکومت سلطنتی یا آریستوکراسی برای اداره آتن شایستهتر میباشد و دوام و بقای بیشتری بدان میبخشید.

که آتن را در تاریخ جهان به مقامی شامخ برساند. پیش از آن، و نیز پس از آن، هرگز هیچ حیات سیاسی که به طیفه شارمندان منحصر باشد، تا این حد نیرومند و خلاق نبوده است. این دموکراسی فاسد و بیکیفایت لااقل مکتب آموزندهای است: رای دهندگان مجلس سخنان هوشمندترین مردان آتن را میشوند؛ قضات محاکم با استماع گواهیها و رسیدگی به مدارک و دلایل، ورزیدگی ذهنی کسب میکنند؛ صاحبان مناصب بر اثر مسئولیتهای اجرایی که بر عهده دارند و در نتیجه تجارب خود، پختگی و شم قضایی کاملتری به دست میآورند. از این روست که سیمونیدس میگوید: ((شهر، آموزگار مردم است))، و شاید به همین جهات است که آتنیان میتوانند مردانی چون اشیل و اورپیید و سقراط و افلاطون را در بین خود پرورش دهند و قدر و مقام آنان را بشناسند. تماشاگران درامها، در مجلس و در محاکم به وجود میآیند و همیشه برای درک نکات عالی مستعد و آمادهاند. این دموکراسی اشرافی بر اساس اقتصاد آزادی عمل قرار ندارد، و کار آن نیز فقط حفظ اموال مردم و تامین نظم و آرامش نیست، بلکه هزینه نمایشهای یونان را میپردازد، پارتئون را برپا میدارد، خود را مسئول سعادت و ترقی مردم میداند، و ((نه تنها زیستن، بلکه خوب زیستن)) را برای آنان ممکن میسازد. از این روست که تاریخ میتواند همه گناهان او را به وی ببخشد.

کار و ثروت در آتن

I زمین و خوراک

تولید و توزیع ثروت، اساس این دموکراسی و مبنای این فرهنگ است. اینکه برخی مردم میتوانند به کشورداري، حقیقتجویي، نغمهپردازي، مجسمه سازي، صورتگری، نویسندگی، آموزش و پرورش کودکان، و خدایرستی بپردازند، تنها از آن روست که برخی دیگر رنج میبرند تا خوراک پدید آورند، پارچه ببافند، خانه بسازند، معادن را بکاوند، ضروریات زندگی را فراهم دارند، کالاها را نقل و مبادله کنند، یا هزینه تولید و جریان آن را مهیا سازند. اساس، در همه جا همین است.

پایه‌های اجتماع بر دوش دهقان است، که فقیرترین و هنرورترین طبقه را تشکیل میدهد. دهقانان در آتیک لاقل از حقوق سیاسی برخوردارند. مالکیت زمین، خاص شارمندان است، و تقریباً دهقانان، مالک زمینی هستند که در آن کشت میکنند. زمینهای زراعتی، دیگر در تصرف قبایل نیست، و مالکیت فردی شدیداً برقرار است. در آتیک، مانند فرانسه و امریکای امروز، این طبقه وسیع، که از مالکین جز تشکیل شده، نیروی محافظه کار دموکراسی است و میکوشد که وضع موجود را حفظ کند، در صورتی که شهرنشینان بی زمین، همواره سودای تغییر و اصلاح در سر دارند. نزاع میان شهر و روستا (یعنی نزاع میان کسانی که گرانی محصولات کشاورزی و ارزانی مصنوعات را میخواهند و کسانی که ارزانی محصولات کشاورزی و گرانی مصنوعات را خواستارند) در آتیک کاملاً مشهود و بغایت شدید است. در نظر شارمندان آتن، کشاورزی کاری شریف، و اساس اقتصاد ملی، پایه شخصیت فردی، و مایه قدرت نظامی است؛ در صورتی که صنعت و تجارت، پست و حقیر به شمار میرود و به توده مردم اختصاص دارد. روستاییان آزاد، شهرنشینان را به چشم حقارت مینگرند و آنان را طفیلیانی ضعیف و بردگانی ناچیز میدانند.

خاک آتیک حاصلخیز نیست. يك ثلث از 630,000 ایگر مساحت آن غیر قابل زرع است و بقیه زمینها، به سبب قطع اشجار و کمی باران، نیروی ندارد. سیلابهای زمستانی نیز سطح پرقوت خاک را بسرعت فرو می‌شوید. دهقانان آتیک، و نیز مشتی بردگان آنان، برای آنکه این شوخ طبعی خشک و نامطبوع خدایان را چاره و جبران کنند، به هر رنجی تن در میدهند؛ در وقت طغیان رودها، مازاد آب آنها را در انبارها ذخیره میکنند؛ برای هدایت سیلابها، مجراهایی میسازند؛ کود پرارزش مردابها را میگیرند؛ هزاران کاریز حفر میکنند تا از نهر رود، آب باریکی به کشتزارهای تشنه خود برسانند؛ برای اصلاح کیفیت و نوع نباتات خود، با صیر فراوان، نهالها و بوته‌های نوخاسته را از نقاط دیگر آورده، در زمینهای خود کشت میکنند؛ زمین را يك سال در میان آزاد میگذارند تا قوت خود را باز یابد. خاک را با نمکهای چون کربونات آهک، قلیایی میکنند، و با نیترات پوتاسیم و خاکستر و کود انسانی آن را بارور میسازند. گنداب شهر، که از طریق مجرای اصلی در انبار بزرگ بیرون [دیپولون](#) جمع شده، از آنجا به وسیله کانالهای آجری به دره رود کفیسوس میرود و باغها و درختستانهای پیرامون آتن را سیراب میسازد. خاکهای گوناگون را به هم میآمیزند تا خواص هر يك بر دیگری افزوده شود؛ بقولات گل کرده را در زمین شخم میکنند تا به خاک قوت دهد. شخم زدن و مسطح کردن

زمین، و بذرافشانی و کشت و کار، جملگی، در روزهای کوتاه پاییز انجام مییابند. در اواخر ماه مه (اوایل خرداد) خرمن به دست میآید، و تابستان خشک و بی باران، فصل تدارک و آسایش است. ولی، با اینهمه، در آتن هر ساله فقط در حدود 24 هزار تن غلات به دست میآید، که خوراک ربع جمعیت آن را بدشواری تامین میکند. اگر آتنیان عصر پریکلس خوراک خود را از خارج تهیه نکنند، از گرسنگی خواهند مرد. از همین روی کشورگشایی و ایجاد بحریه نیرومند برایشان واجب میشود.

روستاها میکوشند که کمبود غلات را با زیتون و انگور فراوان خود جبران کنند. دامنه تپهها را هموار کرده، آب میدهند؛ و خران را در تاکستانها به جویدن ترکههایی موثر غیب میکنند تا بدین نحو تاکستانها بارورتر شوند. در عصر پریکلس، درختان زیتون بسیاری از زمینهای آتن را پوشانیده است، لکن نخستین بار پیسیستراتوس و سولون این درخت را به آتیک آوردند. درخت زیتون پس از شانزده سال به بار مینشیند، و در چهل سالگی به حد کمال میرسد. اگر همت پیسیستراتوس نبود، هرگز خاک آتیک این درخت را بر خود نمیدید؛ در آینده نیز، ویران شدن باغهای زیتون در جنگ پلوپونزی یکی از علل اضمحلال آتن خواهد شد. زیتون برای مردم یونان دارای منافع بسیار است: اگر یک بار آن را بفشرد، روغن به کار سوختن میرود. زیتون سرشارترین محصول آتیک، و چنان پرارزش میشود که دولت صدور آن را به خود منحصر میسازد و، در ازای غلاتی که وارد میکند، شراب و زیتون میدهد.

صدور انجیر بکلی ممنوع است، زیرا که انجیر در یونان منبع اصلی قدرت و سلامت است. درخت انجیر، حتی در زمین خشک و لم یزرع رشد میکند، ریشه آن به اطراف پراکنده میشود، و همه رطوبت زمین را جذب میکند؛ برگهای اندکش سطحی ناچیز برای تبخیر عرضه میدارد، گذشته از اینها، کشاورز آتنی راز گشنگیری را از مردم مشرق زمین آموخته شاخههای انجیر وحشی نر را در میان شاخههای انجیر ماده باغها میآویزد و میگذارد تا زنبورها گرده نر را به تخمدان انجیرهای ماده برسانند، و از این راه میوههای فراوانتر و شیرینتر به بار آید.

این محصولات زمینی یعنی غلات، روغن زیتون، انجیر، انگور، و شراب خوراک اصلی مردم آتیک است. به دامداری، جهت تهیه غذا، چندان توجهی ندارند. اسب را برای مسابقه، گوسفند را برای پشم آن، بز را برای شیر، و خر و استر و گاو را برای حمل و نقل نگاهداری میکنند، ولی خوک را بیشتر برای گوشت تربیت میکنند. زنبور عسل نیز به آن مردم، که از شکر محرومند، عسل میدهد. گوشت، غذایی است تجملی، و فقیران جز در جشنها بدان دسترسی ندارند. ضیافتهای پهلوانی دوران هومر از میان رفته است.

ماهی غذایی است لذیذ، و در عین حال همگانی؛ مردمان فقیر، خشک و نمکسود آن را میخرند، و دولتمدان از گوشت تازه سگ ماهی و مار ماهی تمتع میبرند. غلات را به صورت آش، گردههای پهن، و کلوچه درآورده، غالباً با عسل میآمیزند. نان و کلوچه را بندرت در خانهها میپزند، و غالباً زنان دوره گرد و دکانهای کوچک فروشنده آنند. تخم مرغ و سبزی مخصوصاً لوبیا، نخود، کلم، عدس، کاهو، پیاز، و سیر جزئی از غذای این مردم است. میوه در آنجا کم است، و از پرتقال و لیمو خبری ندارند. گردو و فندق و بادام خوراک عموم مردم است. ادویه فراوان به کار میبرند. نمک را در حوضچههایی از آب دریا به دست میآورند و در بازارهای داخلی آن را با برده معاوضه میکنند. بردگان ارزان را ((نمکپاش)) میخوانند، و در مورد بردگان خوب گویند: ((به نمکش میارزد.)) تقریباً هر طعامی را با روغن زیتون میپزند، و این روغن در آن دوران بخوبی جای نفت دوران ما را میگیرد. نگاهداری کره در نواحی مدیترانهای دشوار است، به جای آن روغن زیتون به کار میرود. عسل و حلوا و پنیر به عنوان ((دسر)) صرف میشود. کلوچهایی که پنیر در میان آن باشد چنان هوسانگیز است که چندین رساله باستانی به شرح رموز آن پرداخته است. آب، مشروب همگانی

است، ولي همه كس شراب میآشامد، زیرا تا كنون، در هیچ تمدني، زندگي بدون مخدر يا محرك قابل تحمل نبوده است. یخ و برف را در زمین ذخیره میکنند تا، در فصل گرما، شراب را با آن سرد سازند.

با فقاق (آبجو) آشنا هستند، اما در عصر پریکلس آن را حقیر می‌شمردند. بر روی هم، یونانیان در خوراك اعتدال را رعایت میکنند و در روز دوبار بیشتر غذا نمیخورند. بقراط میگوید: ((ولي کسانی هستند که اگر عادت کنند، میتوانند باسانی سه بار غذای کامل بخورند.))

II - صنعت

مواد معدني و سوختني نیز، چون خوراکیها، از زمین به دست میآیند. خانه‌ها را با چراغهاي زیبا و مشطهایی که روغن زیتون یا راتیانج (نوعی صمغ) در آنهاست، یا با شمع، روشن میسازند؛ گرما از چوب یا زغالی که در منقل افروخته باشد به دست میآید. قطع اشجار برای سوخت و بنایی، جنگلها و تپه‌هاي نزدیک شهرها را عریان ساخته است؛ در قرن پنجم، برای بنایی و کشتی‌سازي، چوب وارد میکنند. از زغال سنگ خبري نیست.

یونانیان برای تهیه سوخت به استخراج معادن نمیپردازند، بلکه مقصودشان آن است که مواد معدني به دست آورند. خاک آتیک از لحاظ سنگ رخام، آهن، روی، نقره، و سرب بسیار غنی است. معادن لائوریون، که در انتهای جنوبی این شبه جزیره قرار دارد، به قول اشیل، برای آتن ((چشمه روان نقره)) است. این معادن مایه قوام و اعتبار دولتند، زیرا که حق استخراج معادن مخصوص اوست و هر ساله آنها را به اشخاصی اجاره داده، مبلغی معادل 6000 دلار و نیز بیست و چهار درصد فرآورده را در عوض میستانند. در سال 483، یکی از معدنکاران اولین رگه پرفایده را در لائوریون کشف میکند، و جویندگان نقره به سوی این ناحیه روی میآورند. جز شاربندان، کسی حق اجاره کردن این معادن را ندارد، و کار استخراج نیز تنها به دست بردگان انجام میگردد. [نیکیاس](#) پرهیزگار، که اندیشه خرافاتی و بی‌ایمانی آتن خواهد شد، یک هزار غلام را به معدنکاوان کرایه میدهد، و در ازای هر غلام یک اوبولوس (معادل 70 دلار) در روز کسب میکند. بسیاری از مردم آتن از این راه، یا از طریق وام دادن به معدنکاوان، دولتند میشوند. تعداد بردگانی که در معادن کار میکنند به بیست هزار میرسد، و مباشران و مهندسان نیز در این شمارند. این کارگران بنوبت کار میکنند، و هر نوبت ده ساعت است؛ از این رو، کار، روز و شب، بدون انقطاع ادامه دارد. اگر غلامی به خواب رود، تازیانه مباشر بیدارش میکند؛ اگر بکوشد که بگریزد، با زنجیر آهنین به محل کار خود بسته میشود؛ و اگر بگریزد و باز گرفتار شود، با آهن گداخته بر پیشانی‌اش داغ مینهند. تونلها حدود صد و شصت سانتیمتر پهنا دارند. غلامان بر سینه و زانو و پشت خویش در تونلها میخزند و با کلنگ یا تیشه و قلم کار میکنند. کانه، پس از کنده شدن، در کیسه یا زنبیل، دست به دست بیرون برده میشود، زیرا تونلها گنجایش آن را ندارند که دو نفر در آنها باسانی از کنار هم بگذرند. منافع این کار سرشار است: در سال 483، بهره دولت به یکصد تالنت (600،000 دلار) میرسید، و این غنیمت برای آتن بحریهای تشکیل میدهد که در جنگ سالامیس موجب نجات یونان میشود. ولی این وضع، حتی برای کسانی جز غلامان نیز، بدیهایی در بر دارد که از خوبیهایش کمتر نیست. خزانه آتن بر این معادن تکیه میکند، و هنگامی که در جنگ میشود. در قرن چهارم، تهی شدن این معادن با عوامل دیگر توأم شده، موجبات اضمحلال آن را فراهم میدارد، زیرا در خاک آتیک جز نقره، فلز قیمتی دیگری وجود ندارد.

فلزگري با استخراج معدن همراه است. کانه را، در هاوونهای بزرگ، به دست غلامان میکوبند، سپس آن را در آسیاب، میان دو سنگ سخت گردانده، ساییده و از غربال میگذرانند. سنگ معدني که بدین

ترتیب خرد شده و از غربال گذشته است، برای شستن آماده میشود. سپس جریان شدید آب را، از منبعی که در محلی مرتفع واقع شده است، بر تخته سنگهای شیبی که لایه نازکی از ساروج بر آنها کشیده شده فرود میآورند؛ جریان آب در زوایای تند تخته سنگها میگردد و، از کیسه هایی که در آنجا تعبیه شده، خرده های فلز را به درون خود میکشد. فلزی را که از این راه به دست آمده است، در کوره های قالگری ریخته، به وسیله دم، حرارت میدهند. در ته این کوره ها، سوراخهایی است که فلز مذاب از آن بیرون میریزد. برای جدا کردن نقره از سرب، گدازه را در بوتتهایی که خلل و فرج بسیار دارد حرارت میدهند، سپس آن را در معرض هوا قرار میدهند. با این عمل، سرب به مردار سنگ (اکسید سرب) تبدیل، و نقره آزاد میشود. مراحل قالگری و تصفیه به بهترین وجه صورت میگیرد، زیرا نقره سکه های آتن 98% خالص است. لائوریون کفاره ثروتی را که پدید آورده است، خود ادا میکند، چنانکه مکافات صنایع فلزی را نیز همواره استخراج معدن پس میدهد. آدمیان و گیاهان از بود کوره ها پثر مرده میشوند و میمیرند، نواحی مجاور کارخانه ها به مخروطه های متروک و غبار آلود تبدیل میشود.

صنایع دیگر، رنج و زحمت فراوان در بر ندارند. هم اکنون در آتیک، از این گونه صنایع بسیار است، و هر چند که مقدارشان اندک است، جنبه های بغایت اختصاصی دارند. سنگ رخام و سنگهای دیگر را استخراج میکنند؛ هنر آن گونه ظرف گلی میسازند؛ در دباغخانه ها چون دباغخانه هایی که به کلئون، رقیب پریکلس، و آنرتوس، مدعی سقراط، تعلق دارد پوست فراوان دباغی میکنند؛ در میان این مردم گاری ساز، کشتی ساز، سراج، و کفشدوز بسیار است. سراجانی که فقط افسار میسازند، و کفشدوزانی که جز کفشهای مردانه یا زنانه نمیدوزند فراوانند. نجاری، قالب ریزی، سنگتراشی، فلزکاری، نقاشی، و روکش سازی از حرفه های مربوط به بنایی است. پیشه وران مختلف، چون آهنگر، شمشیر ساز، سپر ساز، چراغ ساز، چنگ ساز، آسیابان، نانوا، سوسیس ساز، و ماهی فروش، که جملگی برای يك حیات اقتصادی فعال و متنوع، ولی غیر ماشینی و گوناگون، لازمند، در این سرزمین وجود دارد. پارچه های معمولی اهل خانه را خود میافند، یا اصلاح میکنند؛ بعضی زنان به پاك کردن پشم مشغولند، و بعضی با چرخ ریسندگی کار میکنند؛ برخی در کنار کارگاه ریسندگی نشسته، و برخی دیگر بر روی چارچوب قلابدوزی خم شده اند. پارچه های ویژه تر را یا در کارگاه های شهر میافند، یا از خارج وارد میکنند. پارچه های پنبه ای اغلب از مصر و آمورگوس و تارنتوم، پارچه های پشمی رنگین از سیراکوز، پتو از کورنت، قالی از خاور نزدیک و کارتاز، و رواندازهای رنگارنگ از قبرس. در اواخر قرن چهارم، زنان کوس باز کردن پنبه ابریشم و تافتن آن را فرا میگیرند. در بعضی خانه ها، زنان چنان در بافندگی چیره دست میشوند که بیش از نیاز خانواده خود پارچه تهیه میکنند، و مازاد احتیاج خود را در ابتدا مستقیماً به مصرف کنندگان، و بعداً به دلالان میفروشند. زنان، برای این کار، گاه کسانی را از آزادان یا غلامان به کمک خود میگیرند؛ بدین ترتیب، صنایع خانگی تکامل یافته، به سویی تشکیلات صنعتی، گامی پیش میگذارد.

آلکیبیادس صاحب کارگاهی است. ماشین در کار نیست، لکن غلامان فراوان به دست می آیند؛ چون نیروی عضله ارزان و فراوان است، علتی برای ایجاد و توسعه سازمانه های ماشینی در میان نیست. این رو، کارگاه های آتن به دکان شبیه ترند تا به کارخانه. بزرگترین کارگاه آتن، کارگاه سپر سازی کفالوس است، که یکصد و بیست کارگر در آن است. کارگاه کفشدوزی تیمارخوس ده تن، کارگاه مبل سازی دموستن بیست تن، و کارگاه اسلحه سازی اوسی تن کارگر دارد. این کارگاه ها، نخست فقط بر حسب سفارش مشتریان، سپس برای فروش در بازار، و مالا جهت صدور، کالاهایی تهیه میکنند. فراوان شدن سکه های رایج و از میان رفتن معاملات جنسی نیز کار آنان را آسانتر میسازد. اتحادیه

صنفي در میان نیست؛ هر کارگاه، خود واحد مستقلی است که به يك يا دو کس تعلق دارد، و صاحب آن نیز غالبا در کنار غلامان خود به کار مشغول است. کارگاه‌ها امتیاز رسمي و علامت تجارتي ثبت شده ندارند. حرفه‌ها از پدران به پسران یا از استادان به شاگردان میرسد. بنابر قوانین آتن، پدری که به فرزند خویش حرفه‌ای نیاموخته باشد، در دوران پیری حق آن ندارد که از وی مساعدتی طلب کند. ساعات کار طولانی است؛ شتاب و جدیتی در آن نیست. صاحب کارگاه و غلامان از سپیده دمان تا شامگاهان کار میکنند، ولی در ایام تابستان چند ساعتی را در میان روز به استراحت می‌پردازند. کارگران به مرخصی نمی‌روند، لکن در طی سال تقریبا شصت روز جشنهایی دارند که در طی آنها از کار فارغند.

III- تجارت و امور مالی

هر گاه فردی، یا خانواده‌ای یا شهری، اضافه بر احتیاجات خود کالاهایی تولید، و به مبادله آن قصد کند، تجارت آغاز میشود. اولین مشکلی که پیش می‌آید آن است که، به علت بدی راه‌ها، مخارج حمل و نقل سنگین است، و دزدان در دریاها به کمین نشستند. بهترین طریق تجارتي، ((راه مقدس)) یا راهی است که از آتن به الیوسیس می‌رود، ولی آن نیز همیشه از خاک و گل پوشیده شده و بسیاری از قسمتهای آن چنان باریک و تنگ است که ارابه و گاری از میان آن نمی‌گذرد. پلها، گذرگاه‌های خطرناکی هستند که از دیواره‌های خاکی تشکیل شده، و احتمال آنکه سیلاب محوشان کرده باشد بسیار است. حیوانی که معمولا برای حمل و نقل به کار می‌رود، گاو نر است، ولی رفتار این حیوان کندتر از آن است که تاجری را که بدین مقصود به وی اتکا کرده است، به دولت رساند. ارابه‌ها سست و همیشه شکننده‌اند، یا در گل فرو می‌روند. طریقه بهتر آن است که کالای تجارتي را بر پشت قاطر ببندند، زیرا این حیوان، هم اندکی از ارابه سریعتر است، و هم از جاده‌های باریک باسانی می‌گذرد. حتی برای سازمانهای حکومتی نیز سرویسهای پستی در کار نیست. نامه‌ها را به وسیله قاصد از شهری به شهر دیگر می‌فرستند، و در مکاتبه‌های خصوصی، باید منتظر فرصت بمانند. برای رساندن اخبار مهم، علاماتی را با آتش از تپه‌ای به تپه دیگر می‌فرستند، یا به وسیله کبوتر، نامه ارسال می‌دارند. این گونه جاها مسکن دزدان و اشرار و خانه جانوران موزی است. چنانکه، در یکی از نمایشنامه‌های آریستوفان، حتی دیونوسوس که از خدایان است، از هر اکلس سراغ مهمانسرایي را می‌گیرد ((که در آن ساس کم باشد)).

حمل کالاها از طریق دریا، مخصوصا اگر بر حسب معمول به ماه‌های آرام تابستان موكول شود، ارزانتر خواهد بود. میزان عوارضي که از مسافران می‌گیرند، ناچیز است. يك خانواده با پرداخت دو دراخما (دو دلار) میتواند از پیرائیوس به مصر یا به دریای سیاه سفر کند، ولی کشتیها به مسافربری رغبتی ندارند، زیرا یا برای حمل کالاهاي تجارتي، یا برای جنگ و لشکرکشی ساخته شده‌اند و همیشه بر حسب ضرورت به یکی از این دو کار می‌روند. قدرت محرکه این کشتیها بادی است که در بادبانه‌ها می‌افتد، لکن هر گاه که باد نباشد، یا مخالف بوزد، غلامان کشتی را با پارو می‌رانند. کوچکترین کشتیهای تجارتي آنهایی هستند که با سی پارو رانده میشوند، و پاروزنان همه در يك سطح مینشینند. کشتیهای دیگری نیز هستند که پنجاه پاروزن دارند. اندکی پس از سال 700 قم، مردم کورنت اولین کشتی بزرگی را که سه ردیف پاروزن و دویست تن کارگر داشت، به آب انداختند. در آغاز قرن پنجم، وزن این کشتیها، که دماغه‌های بلند و زیبا نیز یافته بودند، به دویست و پنجاه و شش تن میرسد؛ 252 تن غله حمل میکنند، و سرعت آنها، که حدود سیزده کیلومتر در ساعت است، موجب اعجاب مردم مدیترانه میشود.

دومین مشکل تجارت، یافتن وسیله موثقی است که برای معامله قابل اعتماد باشد. هر شهری اوزان و مقیاساتی خاص خود دارد، و در هر يك از صد مرز کشور، هر کس باید همه مقیاسات و ارزشها را شکاکانه تبدیل کند، زیرا همه دولتهای یونانی، جز آتن، با کاستن مقدار طلا یا نقره پولهای خود، تقلب میکنند.

یکی از یونانیان، که نمیدانیم کیست، چنین میگوید: ((در اغلب شهرها، تاجران مجبورند که در وقت بازگشت نیز کشتی خود را از کالای تجارتی پر کنند، زیرا نمیتوانند در ازای اجناس خود پولی بگیرند که در جای دیگر به کار آید.)) پول برخی از شهرها ترکیبی است از طلا و نقره، و اینان در کاستن مقدار طلای این ترکیب با یکدیگر رقابت میکنند. دولت آتن، از عهد سولون به بعد، با ضرب مسکوکاتی معتبر، که تصویر جغد آتنه بر آن نقش شده است، تجارت آتن را شدیداً تقویت میکند. از این رو، ((جغد به آتن بردن))، با ((زیره به کرمان بردن)) معادل شده است. چون آتن، در طی همه تحولات خود، از کاستن مقدار نقره در اخمه خودداری میکند، مردم ناحیه مدیترانه این ((جغدها)) را با رضایت کامل قبول میکنند؛ و همین میگردد. در این مرحله، طلا هنوز از اشیای تجارتی است؛ بر حسب وزنی که دارد، فروخته میشود؛ و وسیله مبادله و واسطه تجارت نیست. آتن در موارد استثنایی و بسیار ضروری سکه طلا ضرب میکند، و آن نیز ترکیبی است از چهارده قسمت طلا و یک قسمت نقره. کوچکترین سکه آتنی از مس ساخته شده، و هر هشت عدد آن برابر است با یک اوبولوس. اوبولوس نیز سکهایی است که از آهن یا برنز ضرب شده، و چون به میخ یا میله (اوبلیسکوس) شبیه است، به این نام خوانده میشود. شش اوبولوس برابر است با یک در اخما، دو در اخما مساوی است با یک ستاتر طلا، یکصد در اخما معادل است با یک مینا، و شصت مینا برابر است با یک تالنت. قدرت خرید یک در اخما، در نیمه اول قرن پنجم، معادل است با 36 کیلو غله، چنانکه در امریکای قرن بیستم نیز یک دلار همین ارزش را دارد. در آتن، پول کاغذی، قرضه دولتی، شرکت سهامی، بورس، سهام، و صرافی وجود ندارد.

بانکداری معمول است؛ بانکها برای تثبیت وضع خود تلاش میکنند، زیرا کسانی که احتیاج به وام ندارند، رباخواری را جرم می شمارند و فیلسوفان نیز با آنان هموازند. مردم عادی آتن، در قرن پنجم، مال اندوزند، و اگر پولی ذخیره کنند، بیشتر آن را نزد خود پنهان میسازند و به بانکها نمی سپارند. برخی مردم پول خود را در ازای گروگان از قرار ربح 16 تا 18 درصد، به قرض میدهند. برخی دیگر به دوستان خویش بدون ربح وام میدهند؛ و کسانی نیز هستند که نقدینه خویش را در خزانه های معابد به ودیعه میگذارند.

معابد، به جای بانک، به افراد و به دولت، در مقابل ربحی عادلانه وام میدهند. معبد آپولون در دلفی، تا حدی، بانک بین المللی سراسر یونان است. دولتها از افراد قرضه نمیگیرند، بلکه در مواردی خاص، دولتی به دولت دیگر وام میدهد. در این میان، یعنی در قرن پنجم، رفته رفته صرافان، در پشت میزهای خویش، بنا میگذارند که پولهایی را از اشخاص به ودیعه گرفته، بر حسب مورد، با ربح 12 الی 30 درصد، به تاجران قرض دهند. بدین ترتیب، صرافان آتن بانکدار میشوند، گرچه نامشان تا پایان تاریخ یونان قدیم به همان شکل اول، یعنی ((صاحب میز)) باقی میماند. صرافان آتنی این روش را از خاور نزدیک آموخته اند، ولی آن را به صورتی کاملتر و بهتر در آورده، سرانجام به رومیان میسپارند؛ رومیان نیز به نوبه خود آن را برای اروپای جدید باز میگذارند. اندکی پس از جنگ ایران، تمیستوکلس مبلغ هفتاد تالنت (420،000 دلار) نزد یکی از بانکداران کورنت به نام فیلوستفانوس به ودیعه میگذارد؛ این عمل درست همان است که ماجراجویان کشوری بیگانه، برای خود سرمایه های فراهم میسازند. این اولین اشارهای است که به بانکداری ((غیر معبدی)) میشود. در اواخر این قرن، آنتیستنس و آرخستراتوس تشکیلاتی را بنا میگذارند که در دوره [پانزیون](#) مشهورترین بانک خصوصی

آتن خواهد شد. در این گونه ((میزداریها)) (صرافیها) پول سریعتر و آزادانهتر گردش میکند، بیش از پیش به کار میافتد، و امکانات و تسهیلاتی پدید میآورد که با خلاقیت تمام موجب پیشرفت و توسعه تجارت آتن میشود.

روح اقتصاد آتن تجارت است، نه صنعت یا امور مالی. گرچه هنوز بسیاری از تولیدکنندگان، محصول خود را مستقیماً به مصرف کنندگان میفروشتند، اکثریت روزافزون آنان احتیاج به وساطت بازاری دارند که کالاها را خریده، تا زمانی که مصرف کننده آماده خرید آن شود، در انبارها نگاهداری کنند. بدین ترتیب، طبقاتی از خرده فروشان دوره گرد پدید میآید که کالای خود را در خیابانها، در دنبال لشکرها، در جشنها و جمعه بازارها، یا در دکه‌های میدان و نقاط دیگر شهر، برای فروش عرضه میدارند. مردمان آزاد، اتباع خارجی، و غلامان به دکانها آمده، پس از چانه زدن، جنسی را خریده به خانه میبرند. یکی از شدیدترین قیودی که زنان ((آزاد)) آتن را ناتوان ساخته، آن است که، بنابر عرف و عادت، از خرید کردن محروم شده‌اند.

تجارت خارجی حتی از تجارت داخلی سریعتر پیشرفت میکند، زیرا که دولتهای یونان به فواید و مزایای تقسیم بین المللی کار پی برده‌اند، و هر یک از آنان میکوشد تا در تهیه و تولید کالایی خاص تخصص یابد. مثلاً، سیرساز دیگر شهر به شهر در پی مشتری نمیگردد، بلکه در کارگاه خود سپرها را ساخته، به بازارهای عصر طلایی میفرستد. در طی یک قرن، آتن از اقتصاد خانگی (که در آن هر خانواده همه احتیاجات خویش را تقریباً خود برطرف میسازد)، به اقتصاد شهری (که در آن هر شهر آنچه را لازم دارد تقریباً خود تهیه میکند)، و از اقتصاد شهری به اقتصاد بین المللی (که در آن هر کشور متکی به واردات است، و باید قیمت واردات را با صادرات خود بپردازد) راه میجوید. بحریه آتن، تا مدت دو نسل، سراسر دریای اژه را از وجود دزدان پاک نگاه میدارد. از سال 480 تا 430 ق.م، تجارت چنان رونقی میگیرد که از آن پس، تا زمانی که پومپئوس در 67 ق.م دریاها را امنیت میبخشد، دیگر بدان مقام نمیرسد. لنگرگاه‌ها، انبارها، بازارها، و سواحل پیرائوس همه گونه تسهیلات را برای تجاوزات فراهم میسازند. بزودی، این بندرگاه پرآمد و شد مرکز خرید و صدور و ورود و توزیع کالا بین شرق و غرب میگردد. ایسوکراتس میگوید: باسانی میتوان خرید.)) توسیدید نیز میگوید: ((عظمت شهر ما چنان است که فراورده‌های جهان را به سواحل این سرزمین میکشد، و در نظر مردم آتن، میوه‌های ممالک دیگر به همان اندازه طرّفه است که میوه‌های کشور خودشان.)) تاجران از پیرائوس، شراب، روغن، پشم، مواد معدنی، سنگ رخام، ظروف سفالین، اسلحه، امتعه تجملی، کتاب، و آثار هنری، که همه آنها در مزارع و کارگاه‌های آتیک تولید شده، به خارج میبرند و در مقابل از بوزانتیون (بیزانس)، سوریه، مصر، ایتالیا، و سیسیل، غلات؛ از سیسیل و فنیقیه، میوه و پنیر؛ از فنیقیه و ایتالیا، گوشت؛ از دریای سیاه، ماهی؛ از پافلاگونیا، گریو و بادام و فندق؛ از قبرس، مس؛ از انگلستان، قلع؛ از سواحل پونتوس، آهن؛ از تاسوس و تراکیا، طلا؛ از تراکیا و قبرس، چوب؛ از خاور نزدیک، پارچه‌های گلدوزی؛ از فنیقیه، پشم و کتان و انواع رنگها؛ از کورنه، ادویه؛ از خالکیس، شمشیر؛ از مصر، شیشه؛ از کورنت، کاشی؛ از خیوس و میلئوس، تختخواب؛ از اتروریا، چکمه و اشیای برنزی؛ از اتیوپی (حبشه)، عاج؛ از عربستان، انواع روغن‌ها و عطرها؛ و از لیبیا و سوریه و سکوتیا، برده به این سرزمین وارد میکنند. مستعمرات آتن تنها بازار آن نیستند، بلکه نمایندگانی هستند که کالاهای یونان را به داخل کشور ارسال میدارند. در قرن پنجم، شهرهای یونیا رو به اضمحلال مینهند، زیرا راه تجارّتی که زمانی از آن نقاط میگذشت، در دوران جنگ ایران و بعد از آن، از پروپونتیس و کاریا عبور میکند؛ و آنچه، از محصولات و جمعیت، بر احتیاجات و گنجایش سرزمین اصلی یونان زاید باشد، از طریق ایتالیا و سیسیل، به خارج فرستاده میشود. مالیاتی که در سال 413، به میزان پنج درصد، بر صادرات و واردات شهرهای امپراطوری آتن تعلق میگیرد، کلاً بر 1200 تالنت بالغ

میگردد؛ بدین حساب، مجموع داد و ستدی که در آن سال فقط در شهرهای امپراطوری آتن صورت گرفته، معادل با یکصد و چهل و چهار میلیون دلار است. از اینجا بخوبی میتوان میزان داد و ستد ناحیه اثره را قیاس کرد.

خطری که این نیکبختی را تهدید میکند در آن است که آتن روز به روز به غلاتی که وارد میکند بیشتر متکی میگردد. اصراری که در حفظ تنگه داردانل و دریای سیاه دارد، و استعمارطلبی مداوم وی در سواحل و جزایری که بر سر راه تنگه‌ها قرار دارند، و نیز لشکرکشیهای نکبتبارش به مصر در 459، و سیسیل در 415، همه بدین سبب است. بر اثر همین اتکا و احتیاج است که آتن ((اتحادیه دلوسی)) را به امپراطوری تبدیل میکند، و هنگامی که، در سال 405، اسپارتیان ناوگان آتن را در تنگه داردانل نابود میکنند، آتنیان به گرسنگی میافتند و ناگزیر تسلیم میشوند. ولی با اینهمه، تجارت آتن سبب توانگر شدنش میشود و با درآمدهای حاصله از مستعمرات امپراطوری، موجبات توسعه فرهنگی وی را فراهم میسازد. بازرگانانی که به همراهی کالاهای خود، نقاط مختلف مدیترانه را سیاحت کرده‌اند، با عقایدی دگرگون شده، و افکاری می‌آوردند، قیود قدیم را در هم می‌شکنند، کاهلی دیرین را رها میکنند، و محافظه کاری خانوادگی را، که از مختصات اشرافیت روستایی است، به روح ترقیخواهی و فردگرایی تمدن تجاری مبدل میسازند. شرق و غرب در آتن با هم تلاقی، و در آداب و رسوم یکدیگر تاثیر میکنند. اساطیر باستانی تسلط خویش را بر افکار از دست میدهند، آسایش مردم فزونی مییابد، بحث و تحقیق ادامه مییابد، علم و فلسفه رشد میکند، و آتن زنده‌ترین و فعالترین شهر زمان خویش میشود.

IV - آزادمردان و بردگان

اینهمه کار را که میکند در روستاها شارمندان با زنان و فرزندانشان، و مزدوران آزاد کارها را انجام میدهند. در آتن، اجرایی برخی کارها بر عهده شارمندان، برخی بر عهده آزاد شدگان است. ولی این بار سنگین را بیشتر مهاجران و اتباع خارجی، و بیش از همه غلامان بر پشت میکشند. دکانداران، پیشه‌وران، تاجران، و بانکداران، تقریباً همگی، از کسانی هستند که حق رای ندارند. شهرنشینان کارهای دستی را حقیر می‌شمردند و، تا آنجا که بتوانند، گرد آن نمی‌گردند. کار کردن برای کسب معاش حقارت‌آور است؛ حق تعلیم موسیقی و معماری و نقاشی، یا عمل بدانها، هر گاه حرفه کسی شود، در نظر مردم آتن ((کاری است پست و حقیر)) گزینش می‌شود، که به صراحت بیان معروف است و همچون یکی از سواران سلحشور سخن می‌گوید، چنین آورده است:

صنایع پست، معروف به صنایع دستی، در نظر اجتماعات متمدن، شهرت ابدی دارند. ... و حق هم جز این نیست، زیرا همه کسانی که بدین گونه کارها پرداخته‌اند باید همیشه در یک جا و به یک حال بنشینند، یا با تاریکی خو کنند، یا تمام روزها را در مقابل کوره آتش خم شوند و بدین ترتیب خواه کارگر و خواه ناظر، همگی سلامت جسمی خود را از دست میدهند، و ضعف جسمانی با ضعف روحی و فکری همراه است. مدت زمانی که کارگران بر سر این گونه صنایع پست صرف میکنند چندان دراز است که آنان را از ادای وظایف خود نسبت به دوشان و دولت باز میدارد.

به تجارت نیز با همین چشم مینگرند. در نظر یونانیان اشرافی یا فیلسوف منش، تجارت عبارت است از مال اندوختن با دسترنج دیگران. به عقیده آنان، قصد تجارت تولید کالا نیست، بلکه آن است که اجناسی را ارزان خریده، گران بفروشند. هیچ یک از شارمندان محترم بدین کار نخواهد پرداخت، گرچه تا زمانی که بر خوردار می‌گردد، و شاید پنهانی سرمایه‌های تیز در کار بگذارد. یونانیان گویند که

مرد آزاد باید از وظایف مالی و اقتصادی آزاد باشد و، حتی اگر خودش نیز قدرت حفظ و اداره اموال خویش را داشته باشد، باید غلامی یا کس دیگری را بدان کار بگمارد. بر اثر این گونه فراغت و آزادی، فقط شمارمندان میتوانند در جنگها و کارهای دولتی شرکت کنند و به ادب و فلسفه بپردازند. به عقیده یونانیان، بدون وجود يك طبقه مرفه و آسوده خاطر، پیدایش ذوقیات و تشویق هنرها و پیشرفت تمدن امکانپذیر نیست. کسی که شتابزده باشد، چنانکه باید و شاید متمدن نمیتواند بود.

اغلب کارهایی که در تاریخ از وظایف طبقه متوسط به شمار میرود، در آتن به دست اتباع بیگانه انجام مییابد. اینان مردمانی آزادند که در کشورهای دیگر به دنیا آمدهاند و، هر چند که در آتن اقامت دارند، از حقوق شارمندی بیبهرهاند. این مردم اغلب پیشهوران، تاجران، مقاطعه کاران، صنعتگران، مباشران، و هنرمندانی هستند که در طی سیر و سیاحتیهای خود، و پس از سرگردانیهای بسیار، عاقبت در آتن آزادی اقتصادی، موقعیت کار، و انگیزه فعالیت یافتهاند، و آن را برای خود ضروریت و حیاتیتر از حق رای میبینند. غیر از استخراج معدن، مهمترین فعالیتهای صنعتی به اتباع خارجی تعلق دارد. تهیه ظروف سفالی منحصر به آنان است؛ هر جا که دلالتان بتوانند خود را میان تولید کننده و مصرف کننده وارد کنند، همیشه يك طرف معامله از این بیگانگان خواهد بود. قوانین کشور، از يك سو آنان را در مضیقه قرار میدهد، و از سوی دیگر حمایتشان میکند. مانند شمارمندان باید مالیات بپردازند، برخی از خدمات اجتماعی را به عهده بگیرند، به خدمت سربازی در آیند، و مالیات سرانه بپردازند. قانون آتن اتباع خارجی را از مالکیت زمین و زناشویی با شمارمندان مانع میشود، و از ورود به تشکیلات مذهبی و مراجعه مستقیم به محاکم بازشان میدارد؛ ولی، در عوض، هنر و صنعتشان را قدر میشناسد؛ آنان را با خرسندی در حیات اقتصادی کشور دخالت میدهد؛ از قراردادهاشان پشتیبانی میکند؛ از آزادی مذهب برخوردارشان میسازد؛ و داراییشان را، در برابر شورشهای شدید، حفظ و حراست مینماید. برخی از آنان، همچون فرومایگان، به ثروت و مکنّت خود فخر میکنند، ولی برخی دیگر، خاموش و بدون تظاهر، به کارهای علمی، ادبی، هنری، طبی، و حقوقی پرداخته، مدارس برای تعلیم فلسفه و بلاغت بنیاد میگذارند. این گروه، در قرن چهارم، کمدي نویسانی پدید میآورند، و خود نیز موضوع کمديها قرار میگیرند؛ در قرن سوم خاصیت جهانی اجتماع هلنی را پدید میآورند؛ سخت سودای شارمندی دارند، ولی آتن را با محبتی غرورآمیز دوست میدارند؛ و برای دفاع از آن در برابر دشمنانش، سهمی را که بر عهده دارند به نحوی درناك میپردازند. قسمت عمده ناوگان آتن به خرج این مردم نگاهداری میشود؛ امپراطوری آتن، و تفوق آن نیز از برکت وجود آنان برقرار است.

آزاد شدگان یعنی کسانی که زمانی برده بوده و سپس آزاد شدهاند در محرومیت از حقوق سیاسی، و در موقعیت اقتصادی، با اتباع خارجی شریکند. زیرا، گرچه آزاد ساختن يك برده، چون باید برده دیگری به جای او آورد، کاری است دشوار و پرزحمت، و عده آزادی، در مورد غلامان جوان معمولاً محرك اقتصادی سودمندی است؛ بسیاری از یونانیان چون هنگام مرگشان نزدیک میشود، وفادارترین غلام خود را آزاد میکنند. ممکن است که غلامی را دوستان و خویشانش خریده، آزاد کنند، چنانکه در مورد افلاطون چنین شد؛ یا دولت، با پرداخت قیمت، او را از صاحبش گرفته، به خدمات جنگی بگمارد؛ نیز ممکن است که او خود با اندوختن اوبولوسهایی که به دست آورده است، آزادی خویش را بخرد. آزاد شدگان، چون اتباع خارجی، میتوانند به امور صنعتی و بازرگانی و مالی بپردازند. پستترین مقام ایشان آن است که در مقابل مزد به کارهایی که خاص بردگان است بپردازند، و عالیترین مقامشان آن است که مدیر یا صاحب کارگاه شوند. چنانکه مولیاس کارگاه اسلحه سازی دموستن را اداره میکند، و پازيون و فورميو ثروتمندترین بانکداران آتن میشوند. بهترین کاری که از آزادشدگان بر میآید، پرداختن به امور اجرایی است. زیرا این غلامان آزاد شده، که خود در دوران زندگی جز ستم و آزار ندیدهاند، بهتر از هر کس دیگر میتوانند با بردگان به خشونت و تندي رفتار کنند.

بعد از این سه طبقه یعنی شارمندان، اتباع خارجی، و آزاد شدگان بردگان آتیک هستند که تعدادشان به یکصد و پانزده هزار میرسد. این طبقه از زندانیان جنگ، اسیران یورشهای بردهگیری، کودکان سر راهی، کودکان ولگرد، و مجرمین تشکیل شده است. در یونان، عده بسیار قلیلی از بردگان یونانی هستند، و مردم این سرزمین همه بیگانگان را طبیعتاً برده میدانند، زیرا میبینند که آنان در برابر شاه خود مطیع مطلق هستند، پس دلیلی ندارد بندگی یونانیان را نیز نکنند. ولی بندگی کردن افراد یونانی را شایسته نمیدانند و بدان بندرت گردن مینهند. تاجران یونانی، غلام را چون هر کالای دیگری خریداری میکنند و در خیوس، دلس، کورنت، آیکینا، آتن، و هر جای دیگری که خریداری پیدا شود، آنان را برای فروش عرضه میدارند.

روزی يك هزار برده فروخته شود، برخلاف معمول نخواهد بود. کیمون، پس از جنگ ائورومدون، بیست هزار تن از اسیران جنگی را به بازار برده فروشان میبرد. در آتن بازاری وجود دارد که در آن بردگان همیشه برای معاینه جسمی و معامله آماده‌اند. قیمت این بردگان از نیم مینا تا ده مینا (50 دلار تا 1000 دلار) تفاوت میکند. خرید آنان یا برای استفاده مستقیم است یا برای فروش بعدی و سود بردن از آن. مردان و زنان آنان از خریدن بردگان و کرایه دادن آنها به خانه‌ها و کارگاه‌ها و معادن فایده میبرند. سودی که از این راه به دست می‌آید سی درصد است. حتی فقیرترین شارمندان يك یا دو غلام دارد. آیسخینس برای اثبات فقر خویش میگوید که در خانواده‌اش بیش از هفت غلام نیست. در خانواده‌های دولتمند، شاید پنجاه غلام به خدمتگزاری مشغول باشند. دولت آتن نیز خود عده‌ای از این غلامان را به عنوان منشی، خدمتگذار، صاحبمنصب جز، و پاسبان به کار می‌گمارد. بسیاری از آنان لباس خود را می‌گیرند و روزی نیم در اخما نیز دریافت میدارند، و میتوانند هر جا که بخواهند زندگی کنند.

در دهکده‌ها تعداد بردگان اندک است، و بیشتر زناني هستند که در خانه‌ها خدمت میکنند. در نواحی شمالی یونان، و در اکثر نقاط پلوپونز، وجود نظام سرفداری خرید و فروش غلام را ایجاب نمیکند. در کورنت، مگارا، و آتن، اکثر کارهای یدی را غلامان، و کارهای خانگی را کنیزان انجام میدهند، ولی غلامان در امور صنعتی و تجارتی و مالی به بسیاری از کارهای کتبی و اجرایی نیز می‌پردازند. اکثر کارهای دقیق و ماهرانه به وسیله آزاد مردان یا آزادشدگان یا اتباع خارجی صورت می‌گیرد. در این هنگام، برخلاف یونان بعد از اسکندر و روم، غلامان دانشمند وجود ندارند. غلامان بندرت میتوانند از خود فرزندی به بار آورند، زیرا خرید يك غلام بمراتب سهلتر و ارزانتر از پروردن آن است. اگر غلامی بدرفتاری یا خطایی کند، با تازیانه تنبیه میشود؛ اگر بر امری شهادت دهد، شکنجه می‌بیند؛ و اگر آزادمردی او را بزند، نباید از خویش دفاعی کند. ولی اگر ظلمی بزرگ بر او وارد شود، وی میتواند به معبدی پناه برد، و آنگاه صاحبش باید او را بفروشد. مالک به هیچ وجه حق کشتن غلام خود را ندارد. تا زمانی که قدرت کار دارد، از بسیار کسانی که در اجتماعات دیگر برده خوانده نمیشدند، امنیت بیشتری دارد. هنگامی که بیمار یا پیر شود، یا کاری در بین نباشد، صاحبش او را به اعانات عمومی باز نمی‌گذارد، بلکه همچنان از او پرستاری و نگهداری میکند. اگر وفادار باشد، با او چون خدمتگزار صديق و تقریباً چون یکی از افراد خانواده رفتار میشود. غالباً میتواند در معاملات وارد شود، ولی شرط آن است که قسمتی از درآمد خویش را به ارباب بپردازد. از مالیات و از سربازی معاف است. در آتن قرن پنجم، غلامان از لحاظ لباس و وضع ظاهر با آزاد مردان فرقی ندارند.

((اولیگارش کهن))، که در حدود 425 ق م رساله‌ای درباره نظام آتنیان مینویسد، شکایت از آن دارد که غلامان در خیابانها برای شارمندان راه باز نمیکند، آزادانه و بی پروا سخن می‌گویند، و رفتارشان چنان است که گویی با شارمندان برابرند. آتن به حسن رفتار با غلامان مشهور است. رای عموم بر آن

است که وضع غلامان در آتن دموکراتیک از وضع فقیران آزاد کشورهای اولیگارشیک بهتر است. در آتیک، انقلاب بردگان بندرت اتفاق میافتد، لکن بیم آن همیشه موجود است.

مع هذا، وجود بردگان وجدان آتن را آزار میدهد، و فلاسفه‌ای که از این وضع دفاع میکنند، چون فلاسفه مخالف آن، با وضوح تمام نشان میدهند که رشد اخلاقی ملت از تشکیلات اجتماعی آن مترقیتر و کاملتر است. افلاطون مخالف آن است که یونانیان افراد یونانی را به بردگی خویش درآورند، ولی در سایر موارد با این نظام موافق است، زیرا به عقیده او برخی مردم از لحاظ فکر و عقل فروتر از دیگرانند. ارسطو برده را آلتی ذیروح میداند، و معتقد است که تا زمانی که کارهای مربوط به غلامان را ماشینهای خودکار انجام ندهند، بردگی به نحوی وجود خواهد داشت. مردم عادی یونان، گرچه با غلامان خود مهربانند، هیچ نمیدانند که يك اجتماع با فرهنگ بدون وجود این طبقه چگونه ادامه خواهد یافت. به گمان آنان، برای از میان بردن بردگی، باید آتن را از میان برد. عده دیگری هستند که عقایدی اساسیتر دارند. فلاسفه کلی بردگی را یکسر مذموم و محکوم میدانند، اما فلاسفه بعد از آنها، یعنی رواقیون، در مخالفت خود بیشتر جنبه اعتدال را رعایت خواهند کرد. اوریپید کراراً در نمایشنامه‌های خود، با ارائه صحنه‌هایی از احوال اسیران جنگی، رافت و عطوفت تماشاگران را بر میانگیزد. آکیداماس سوفسطایی در شهرهای یونان می‌گردد و، بی آنکه از کسی آزادی ببیند، عقاید روسو را تقریباً با بیان خود روسو تبلیغ میکند: ((خداوند همه مردمان را آزاد به جهان فرستاده، و طبیعت نیز کسی را بنده نساخته.)) ولی بردگی همچنان ادامه دارد.

V - جنگ طبقات

استثمار انسان از انسان در آتن و تب به شدت اسپارت و روم نیست، ولی به هر حال با مقصودشان سازگار و متناسب است. در میان مردم آزاد آتن، امتیازات طبقاتی موروثی موجود نیست، و هر کس میتواند با جدیت و ابراز لیاقت به هر مقامی که بخواهد، جز شارمندي، برسد؛ گرمی و شور و هیجانی که در حیات آتن پدید آمده است تا حدودی از همین خاصیت سرچشمه میگیرد. بین کارگر و کارفرما، جز در معادن، اختلاف معمولاً کارگر و کارفرما در کنار هم کار میکنند، و آشناییهای خصوصی لبه تیز استثمار را کند میکند. مزد تقریباً همه صنعتگران، از هر طبقه‌ای که باشند، در ازای يك روز تمام کار، يك دراخما است. ولی کارگران تازه کار شاید بیش از سه اوبولوس (50 سنت) در روز نگیرند. با پیشرفت تشکیلات کارخانهای، کار مقاطعه‌ای جای کار یکسره را میگیرد و رفته رفته بین میزان مردها تفاوت فاحش پیدا میشود. مقاطعه کاران میتوانند غلامانی را به میزان يك تا چهار اوبولوس در روز از صاحبانشان کرایه کنند. با مقایسه قیمت‌ها در شهرهای یونان و شهرهای ما میتوان قدرت خرید این مردها را تخمین زد. در 414، در آتیک، قیمت يك خانه و مزرعه روی هم هزار و دویست دراخماست. در قرن ششم، يك مدیموس یا 114 بوشل (54 کیلو) چاودار يك دراخما ارزش دارد. همین مقدار چاودار، در پایان قرن پنجم، دو؛ در قرن چهارم، سه؛ و در دوران اسکندر، پنج دراخما میارزد. يك راس گوسفند در عهد سولون يك دراخما، و در پایان قرن پنجم ده تا بیست دراخما قیمت پیدا میکند. در آتن نیز، چون هر جای دیگر، پول رایج از مقدار کالاهای سربعتر افزایش مییابد و در نتیجه قیمت‌ها ترقی میکند. در پایان قرن چهارم، میزان قیمت‌ها پنج برابر نسبت به آغاز قرن ششم ترقی کرده است، از 480 تا 404 دو برابر، و از 404 تا 330 بار دیگر دو برابر بالا میرود.

يك مرد مجرد با ماهی 120 دراخما (120 دلار) بر راحتی زندگی میکند. از اینجا میتوان وضع کارگرانی را که باید خود و خانواده‌شان با ماهی سی دراخما زندگی کنند، قیاس کرد. هر چند که دولت در مواقع ضرورت و پریشانی به آنان یاری میکند و بر غله‌ای که در میانشان توزیع میکند، فقط

اسما قیمتی میگذارد، ولی این کارگران آشکارا میبینند که میان الاهی آزادی و الاهی مساوات هیچ گونه دوستی نیست، و تحت قوانین آزادانه آتن، نیرومندان نیرومندتر و توانگران توانگرتر میشوند، در حالی که فقیران، همچنان فقیر میمانند.

استقلال و آزادی فرد موجب ترغیب و ارتقای افراد قابل، و سبب تنزل مردم ناتوان و بیهوش میشود؛ ثروت عظیم پدید میآورد و به نحوی خطرناک بدان تمرکز میبخشد. در آتن نیز، چون هر جای دیگر، افراد هوشیار و زیرک هر چه بتوانند بر میگیرند، و آنانکه کم هوشترند از پس مانده آنان منتفع میشوند. زمینداران از افزایش قیمت املاک خود سود میبرند. تاجران، علیرغم قوانین بسیار، میکوشند که کالاهایی را احتکار میدهند، و بدین وسیله، سود کلان فعالیتهای صنعتی و بازرگانی را به سوی خود جلب میکنند. عوامر بیانی پیدا میشوند که با مردمان تهیدست از عدم مساواتی که در توزیع ثروت بین مردم برقرار است سخن میگویند، ولی اختلافاتی را که از لحاظ لیاقت اقتصادی بین آدمیان موجود است از نظرشان پوشیده میدارند. مردمان فقیر که مکنّت و دارایی دولتمندان را به چشم میبینند، بر فقر و مسکنّت خویش واقف میشوند؛ بر هنرها و شایستگیهای ناشناخته و محروم خویش میاندیشند؛ و در عالم خیال، جهانی کامل برای خود میسازند. در همه کشورهای یونان، جنگهای طبقاتی از جنگ ایران و یونان، و یونان و اسپارت تلختر و شدیدتر است.

آغاز جنگهای طبقاتی، در سرزمین آتیک، کشمکش است که بین مالداران تازه به دوران رسیده و اشراف زمیندار پدید آمده است. خاندانهای کهن هنوز زمین و خاک کشاورزی را دوست دارند و بیشتر در املاک خود عمر به سر میبرند. تقسیم املاک بین فرزندان، در طی نسلهای پی در پی، موجب کم شدن وسعت زمینهای شخصی میشود (الکیبیاس دولتمند فقط هفتاد ایکر تقریباً 5.28 هکتار زمین دارد).

صاحب زمین غالباً خودش به زراعت یا اداره املاک خویش میپردازد. ولی اشراف با وجود آنکه ثروتی ندارند، متکبر و خود خواهند؛ برای ابراز اصالت و اثبات اشرافیت، نام پدران خود را بر نام خویش میافزایند و تا حد امکان خود را از طبقه تاجر بورژوازی که ثروت روزافزون تجاری آتن را در اختیار میگیرد، دور نگاه داشتهاند. زنان آنان خانه شهری آرزو میکنند و با اشتیاق تمام زندگی پرتنوع شهری و فرصتهایی را که در آن است خواستارند؛ دخترانشان هوس دارند که در آتن زندگی کنند و شوهران مالدار به جنگ آورند؛ پسرانشان امیدوارند که در آنجا از فاحشه‌های ممتاز برخوردار شوند و به شیوه نودولتان ضیافت‌های سرور انگیز برپا دارند. اشراف، چون نمیتوانند در تجملات با تاجران و صاحبان صنایع رقابت کنند، لذا آنان یا فرزندان آنان را به عروسی یا دامادی خود در میآورند؛ و آن طبقه نیز، به ارتقای به سلك اشراف اشتیاق فراوان دارند و در این راه از بذل مال دریغ نمیدارند. در نتیجه این گونه وصلت‌ها، زمینداران و پولداران به هم میپیوندند، و يك طبقه عالی اولیگارشی به وجود میآید که مورد کینه و حسد فقیران است.

کبر و گستاخی نودولتان دومین مرحله جنگ طبقاتی یعنی مبارزه شارمندان تهیدست بر علیه دولتمندان را موجب میشود. بسیاری از تاجران بورژوا، چون الکیبیادس، به مال و مکنّت خود مغرورند، لکن عده معدودی از آنان میتوانند با گستاخی نافذ و اثربخش خویش، و وقار و لطف بیانی که دارند، ((توده کارگر)) را مجذوب و فریفته سازند. جوانانی که از استعداد و شایستگی خویش باخبرند، ولی به علت فقر مجال ابراز آن را نمیابند، نیاز خاص خود را به بشارتنامه انقلاب عمومی تبدیل میکنند. روشنفکران نیز، که مشتاق نو و شیفته ستایشهای ستمدیگانند، برای انقلاب آنان غرض و هدف معین میدارند. شعار آنان اشتراکی کردن صنعت و تجارت نیست، بلکه الغای وامها، و توزیع مجدد اراضی میان شارمندان را خواستارند، زیرا در نهضت قرن پنجم آتن، فقط رای دهندگان فقیر

شرکت داشتند، و در این مرحله، تصور آزاد شدن بردگان و بهره بردن اتباع خارجی از توزیع اراضی ممکن نبود. رهبران این نهضت از گذشته‌های طلایی، که در آن همه مردم ثروتی یکسان داشتند، حکایت میکنند، ولی هنگامی که از تجدید بنای آن بهشت گمگشته سخن میگویند، دلشان نمیخواهد که مردم به مفهوم لفظی و حقیقی آن تکیه کنند. آنچه در سر دارند، ایجاد یک اجتماع کمونیستی اشرافی است قصدشان ملی کردن اراضی به دست دولت نیست، بلکه میخواهند که املاک به طور مساوی بین شارمندان تقسیم شود. و چنین اظهار میکنند که با وجود اختلافات روزافزون و فاحش اقتصادی، تساوی حقوق سیاسی تحقّقپذیر نیست؛ ولی مصممند که، با استفاده از قدرت سیاسی شارمندان تهدیدست، مجلس را بر آن دارند که از طریق جرمانه و خدمات عمومی و مصادره و کارهای همگانی مقداری از ثروت تمرکز یافته اغنیا را در کیسه فقیران جای دهد؛ نیز، رنگ سرخ را نشانه انقلاب خود قرار میدهند تا برای انقلابیان آینده سرمشق شود.

ثروتمندان در برابر این تهدید، به صورت دسته‌هایی پنهانی، تشکیلاتی میبایند و پیمان میندند که در مقابل این خطر، که افلاطون، علی‌رغم کمونیسم خاص خودش، آن را ((درنده مهیب)) توده خشمگین و گرسنه خواهد خواند، جمعا و مشترکا اقداماتی کنند. کارگران آزاد نیز (که دست کم از عهد سولون متشکل شده‌اند) در انجمنها و مجامع صنفی، چون مجمع بنایان و سنگتراشان، دروگران، عاج تراشان، سفالگران، ماهیگیران، بازیگران، و غیره به هم پیوستند؛ سقراط عضو یکی از مجامع سنگتراشان است. ولی این انجمنها، بیش از آنکه یک اتحادیه تجارتي باشند، اجتماعاتی برای تبادل منافع مشترکند: اعضای هر صنف در مجامعی به نام ((جایگاه مقدس)) گرد هم آمده، جشن و سرور برپا میکنند، به بازی میپردازند، خدای پشتیبان خود را ستایش میکنند، به اعضای بیمار اعاناتی میدهند، و برای کارهای خاص و مهم، جمعا قرار دادهایی منعقد میدارند، ولی علنا در مبارزه طبقاتی آن وارد نیستند. صحنه این کارزار میدان ادب و سیاست است. رساله نویسانی از قبیل ((اولیگارش کهن))، برخی دموکراسی را مورد انتقاد و انتقام قرار میدهند، و برخی دیگر به حمایت از آن بر میخیزند. کمدی نویسان، چون برای نمایش دادن آثار خود به پول و به اشخاص پولدار نیازمندند، از در اخما طرفداري طعن و ریشخند میگیرند. آریستوفان، در زنان در شورا (اکلسیازوسای)، 393، ما را با زن کمونیستی به نام پراکساگورا آشنا میکند که در خطابه خود چنین میگوید:

من میخواهم که همه کس از همه چیز بهره‌مور گردد؛ و همه اموال بین همه مردم مشترک باشد. دیگر از این پس فقیر و غنی وجود نخواهد داشت. دیگر از این پس نخواهیم دید که یکی از کشتزارهای وسیع سودجویی کند، و دیگری حتی به قدر گوری زمین نداشته باشد تا در آن دفن شود. ... مقصود من آن است که همه مردم در شرایطی یکسان و برابر زندگی کنند... و در این راه، اولین قدم آن است که زمین و پول، و هر چیز دیگری را که ملک شخصی است، بین همه مردم مشترک سازم. ... زنان عموما به همه مردم تعلق خواهند داشت.

ولی بلیپوروس میپرسد: ((کیست که از عهده این کار برآید)) پراکساگورا در جواب میگوید ((بردگان)). در کمدی دیگر آریستوفان به نام پلوتوس، یعنی ((ثروت)) (408)، ((فقر)) که در خطر زوال و فنا قرار گرفته است از خود به عنوان محرک لازم برای کوششها و فعالیت‌های انسانی دفاع میکند:

منشا همه برکات شما، تنها منم؛ و سلامت و امنیت شما همه، تنها به وجود من وابسته است. اگر آدمی میتواند آزاد و فارغ از کار و کوشش زندگی کند، چه کسی بود که به خرسندی خاطر آهن بگوید، کشتی بسازد، خیاطی کند، چوب بتراشد، چرم ببرد، آجر بیزد، کتان بشوید، پوست دباغی کند، زمین را با خیش بشکافد، و نعمات دمترا در انبارها ذخیره کند اگر نظام شما (کمونیسم) برقرار شود،

دیگر بر بستر نخواهید خفت، زیرا هرگز چیزی در کارخانه‌ها ساخته نخواهد شد؛ و بر قالی نخواهید نشست، زیرا کیست که پول داشته باشد، و در آن حال پشم و پنبه بیاقد؛

اصلاحات افیالتس و پریکلس اولین نتایج انقلاب دموکراتیک است. پریکلس مردی است صاحب خرد و معتدل. او خواهان نابود کردن اغنیا نیست، بلکه بر آن است که باید مردمان تهیدست را مرفه و آسوده خاطر ساخت و بدان وسیله دولتمندان و اقدامات مفیدشان را برقرار داشت. ولی پس از مرگ او (429)، دموکراسی چنان جنبه انقلابی به خود می‌گیرد که حزب اولیگارشیک، باز به یاری اسپارت در 411، و بار دیگر در 404، به نفع ثروتمندان دست به انقلاب می‌زند. ولی مع هذا، چون در آتن ثروت فراوان است و عده کثیری کم و بیش از آن برخوردار میشوند، و نیز چون بیم انقلاب بردگان شامندان را از تندی و ستمکاری باز میدارد، لذا جنگ طبقاتی در این شهر آرامتر و معتدلتر از شهرهای دیگر یونان است و زودتر به مصالحهای موثر و پایدار میرسد، زیرا در سایر کشورهای یونان، طبقه متوسط چندان نیرومند نیست که بتواند بین اغنیا و فقرا حایل و میانجی شود. در سال 412، انقلابیان در ساموس حکومت را به دست می‌آورند، دویست تن از اشراف را میکشند و چهار صد تن دیگر را تبعید میکنند، خانه‌ها و زمینها را میان خود قسمت میکنند، و سرانجام باز اجتماعی دیگر، نظیر همان که بر انداخته‌اند، لئونتنی، اولیگارشیها را اخراج میکنند. ولی، اندکی بعد، خود مجبور به فرار میشوند. در 427، اولیگارشیها در کورکورا شصت تن از رهبران حزب مردم را به قتل میرسانند، دموکراتها حکومت را به دست می‌گیرند، چهار صد تن از اشراف را به زندان می‌افکنند، و از آن میان پنجاه نفر را در محکمه‌های شبیه به کمیته امنیت عمومی محاکمه و هر پنجاه را در دم اعدام میکنند. زندانیانی که باقی مانده‌اند به کشتن یکدیگر مشغول میشوند، دیگران از مشاهده این وضع خود را به قتل میرسانند، و بقیه آنان، که به معبدی پناه جستنه‌اند، در همانجا با دیوارهایی محصور میشوند و از گرسنگی جان میدهند. توسیدید، در عباراتی جاویدان، جنگ طبقاتی آتن را چنین وصف میکند:

در طی هفت روز، مردم کورکورا به کشتار کسانی از همشهریان خود مشغول بودند که آنان را دشمن می‌پنداشتند. گرچه جرم این گروه کوششی بود که در امحای دموکراسی کرده بودند، برخی از آنان بر اثر کینه‌های خصوصی کشته شدند و برخی دیگر را مقروضیشان برای رهایی از چنگال قرض نابود ساختند. بدین منوال، مرگ به انحای مختلف شیوع یافت و زورگویی، که از خواص چنین اوضاعی است، از حد و حصر گذشت و به هر گوشه و کناری رسید. پدران پسران خود را کشتند؛ کسانی که به معابد پناه برده بودند از محرابها بیرون کشیده شدند یا در همانجا به قتل رسیدند. ... بدین ترتیب، انقلاب از شهری به شهر دیگر میرفت، و شهرهای آخرین، که شرح وقایع و حوادث قبلی را شنیده و از اعمال شورشیان نواحی دیگر باخبر شده بودند، برای کشتار و خونریزی راههای افراطیتر و بهتری یافته بودند، و در انتقام کشیدن بیرحمی و شقاوت بیشتر به کار میردند. این خونریزیها... یعنی انتقام کشیدن طبقه محکوم طبقهای که هرگز لذت مساوات را نچشیده و جز ظلم و جور از حاکمان ندیده بود نخستین بار، چون زمانش فرا رسید، در کورکورا روی داد؛ نیز، نیت ظالمانه کسانی که رهایی از چنگال فقر دیرین خویش را آرزو میکردند و مشتاقانه به اموال همسایگان طمع بسته بودند، و همچنین تجاوزات و بی اعتدالیهایی بیرحمانه و وحشیانه مردمانی که با خشم، تمام اختلافات طبقاتی را به مبارزات حزبی بدل کرده بودند، همه، در کورکورا آغاز و سرمشق مردم شهرهای دیگر شد. زندگی مردم یونان در این هنگام به پریشانی و آشفتگی افتاده بود و، با خشم و هیجانی افسار گسیخته، عدل و انصاف را زیر پا گذارده هر نوع برتری و تسلطی را دشمن میدانست. وقاحت و گستاخی همپیمانان وفادار شهامت و دلیری به شمار میرفت؛ حزم و دوراندیشی جبن و بزدلی بود؛ اعتدال و رزانت نقابی بود که نامردی و ضعف را پنهان می‌داشت؛ قدرت بررسی و تحقیق در جوانب امور سست عزمی و تزلزل محسوب میشود....

علت همه این زشتکاریها قدرتطلبی و برتری خواهی بود که از حرص و طمع سرچشمه میگرفت... رهبران شهرها هر یک بهترین حرفه‌ها را به دست آورده بودند. یک طرف صلاهی برابری سیاسی مردمان را در میداد، طرف دیگر از اشرافیت معتدل دفاع میکرد. رهبران هر طرف خود را مدافع و محافظ منافع عمومی وانمود میکردند، ولی در حقیقت قصدشان آن بود که خود از آن منافع طرفی ببرند؛ و چون در تلاشهای خود وسیلهای برای ارتقا و کسب مقام نمییافتند، به شنیعترین جنایتها و بیاعتدالیها دست میزدند. هیچ یک از دو حزب به مذهب اعتنایی نداشت، ولی به کار بردن الفاظ فریبنده برای نیل به اغراض زشت رواج کامل داشت. آن سادگی و پاکدلی قدیم افتخار و شرف بود، در این روزگار، مایه خنده و تمسخر شده و از میان رفته بود، و اجتماع به صورت اردویی درآمد بود که در آن هیچ کس بر رفیق خود اعتماد نداشت. ... در این گیسو دار، شارمندان بیطرف و میانه رو فنا میشدند، زیرا، یا در مبارزات دخالت نمیجستند، یا بر اثر طمع و حسد از میدان نمیگریختند. ... سراسر جهان هلنی را تشنج و اضطراب گرفته است.

ولی آتن از این پریشانی جان سلامت به در میبرد، زیرا هر یک از افراد آن قلبا خودپرست و معتقد به فردگرایی است و مالکیت خصوصی را دوست میدارد. علاوه بر این، دولت آتن نیز در امور تجاری و مالی نظامی معتدل برقرار داشته و، از این راه، بین فردگرایی و اصول سوسیالیسم طریقهایی عملی پیدا کرده است.

دولت از وضع قواعد و تنظیم امور بیمی ندارد: میزان جهاز و هزینه تشییع جنازه را محدود، و نوع لباس زنان را معین میسازد؛ به تجارت مالیات میبندد و بر آن نظارت میکند؛ اوزان و مقیاسها را به وضعی عادلانه و صحیح محفوظ میدارد؛ میکوشد که فروشندگان، از لحاظ جنس و نوع کالا، تا آنجا که خلاقیت مکنون در شیطان انسانی ایجاب میکند، شرافت و درستی را رعایت کنند؛ صدور غذا را ممنوع داشته و، به وسیله قوانین شدید، تجارت و داد و ستد را با امانت و صحت مقرون ساخته، بر آن تسلط کامل دارد؛ در خرید و فروش غلات نظارت میکند و نمیگذارد که کسی در یک نوبت بیش از هفتاد و پنج بوشل (2700 کیلو) گندم بخرد یا بفروشد بدین طریق از احتکار شدید جلوگیری میکند، و حتی مجازات آن را اعدام قرار داده است. به کشتیهای صادر کننده کالا وام نمیدهد مگر آنکه فرستنده تعهد کند که، با همان کشتی، غلات به پیرائوس وارد سازد؛ همه کشتیهای متعلق به مردم آتن را، که غله حمل میکنند، ملزم میدارد که محصول خود را به پیرائوس بیاورند؛ و هیچ کشتی را اجازه نمیدهد که بیش از یک ثلث غلهای که به این بندرگاه آورده است، صادر کند. دولت آتن غلات فراوان در انبارهای دولتی ذخیره میکند، و هر گاه قیمتها بسرعت و بیش از اندازه ترقی کند، آن را به بازار میریزد؛ بدین وسیله نمیگذارد که قیمت نان بیش از استطاعت مردم بالا رود و از گرسنگی مردمان فقیر میلیونر و دولت مند به وجود آید. دولت نمیگذارد هیچ یک از آتنیان گرسنه بماند؛ از طریق مالیات بندی و خدمات عمومی، ثروت را تنظیم و تعدیل مییابد؛ ثروتمندان را مجبور یا ترغیب میکند تا تهیدستان بدان وسیله به ثناترها و مسابقه‌ها راه یابند. در سایر موارد، آتن از آزادی تجارت و مالکیت فردی پشتیبانی میکند و مجال فعالیت و سودجویی را برای همگان باز میگذارد زیرا معتقد است که این امور از لوازم و ضروریات آزادی انسانی است و بزرگترین مشوق و محرک کارهای صنعتی و تجاری، و عامل موثر تامین سعادت است.

این آزادی اقتصادی فردی، که با قوانین و ترتیبات اجتماعی تعدیل گردیده، نظامی پدید آورده است که تحت آن، ثروت در آتن جمع شده به نحوی بین مردم توزیع میشود که امکان انقلاب شدید را از میان میبرد. از این رو، تا پایان دوران آتن قدیم، مالکیت خصوصی همچنان برقرار و در امان است. بین سالهای 480 و 431، تعداد شارمندانی که عایداتی نسبتاً مکفی دارند، دو برابر میشود. درآمدهای عمومی افزایش مییابد و میزان مخارج عمومی نیز بالا میرود، مع هذا، خزانه دولت همواره سرشار

است، به نحوی که در تاریخ یونان بیسابقه است. اساس آزادی و صنعت و تجارت و هنر و فکر، از لحاظ مالی و اقتصادی، در آتن مستحکم است؛ در برابر همه افراطها و اسرافهای عصر طلایی باستانی پایداری میکند، جز در برابر جنگ که موجب ویرانی سراسر یونان خواهد شد.

فصل سیزدهم

اخلاق و آداب مردم آتن

I - دوران کودکی

هر شامند آتنی باید فرزندی داشته باشد، دین و مالکیت و دولت، متفقا بیفرزند بودن را منع میکنند.

کسی که فرزند ندارد معمولاً کودکی را به فرزندی میپذیرد. یتیمان خوش سیما به بهای سنگین خریده میشوند. در عین حال، برای پیشگیری از افزایش جمعیت و تجزیه فقرآور اراضی، شرع و عرف کشتن نوزادان را مباح میدانند. هر پدری که فرزندی ضعیف یا ناقص به وجود آورد، یا او را از صلب خود نداند، در کشتن مختار است. فرزند بردگان بندرت مجال زنده ماندن مییابد. دختران را بیش از پسران میکشند، زیرا که به هنگام شوی کردن باید جهیزی با خود ببرند، و پس از آن نیز از خدمتکاری خانهای که در آن پرورش یافتهاند به خدمتکاری خانهای میروند که در پرورش آنان دستی نداشته است. این گونه اطفال را در ظرفی سفالین نهاده، در نزدیکی معبدی یا در مکان دیگری قرار میدهند، تا اگر کسی خواستار پذیرفتن کودکی باشد، آن را باستانی بیابد و از مرگ نجاتش دهد. حتی که پدران در کشتن فرزندان خود دارند، طریقه خشونتآمیزی است برای اصلاح نژاد؛ این خاصیت، با انتخاب طبیعی دقیق و شدیدی که از طریق مبارزات و رنجش صورت میگیرد، دست به هم داده، ملتی سالم و نیرومند در یونان پدید میآورد. فلاسفه یکسر، تحدید نسل را شایستهتر میدانند. افلاطون میگوید که همه کودکان ناتوان، و نیز اطفالی که از پدر و مادری منحط یا پیر به وجود میآیند، باید نابود شوند. ارسطو نیز سقط جنین را از فرزند کشی برتر می شمارد. قانون نامه طبی بقرط سقط جنین را بر طبیبان جایز نمیداند، اما قابله های یونانی در این کار دستی توانا دارند، و هیچ قانونی مانعشان نیست.

در دهمین روز ولادت، یا قبل از آن، نوزاد را رسماً جزو افراد خانواده محسوب میدارند، و در مراسم مذهبی خاصی که گرد آتشدان میکنند. افراد یونانی معمولاً پیش از يك نام ندارند. از این رو، غالباً اسمها تکرار میشوند؛ همانندی نامهای بسیار، چون گزنوفونها، آلیسینسها، توکودیسیها، دیوگنسیها، و زنونها تاریخ یونان را مبهم و مغشوش ساخته است. برای رفع ابهام، نام پدر یا نام زادگاه به نام شخص افزوده میشود - همچون ((کیمون میلتیادو)) (کیمون فرزند میلتیادس) یا ((دیودوروس سیکولوس)) (دیودوروس سیسیلی). گاهی نیز با کنیهای طبیعت آمیز، چون ((کالیمدون)) (خرچنگ)، رفع مشکل میکنند.

پس از آنکه کودک بدین ترتیب در جمع خانواده پذیرفته شد، دیگر کشتن او قانوناً ممکن نیست؛ با همه عطف‌های که، در هر دوره، پدران و مادران بر فرزندان خویش ابراز میدارند، پرورش مییابد. تمیستوکلس پسر خود را فرمانروای حقیقی آتن میخواند، زیرا او، که خود مقتدرترین مرد شهر است، تحت تسلط همسر خویش است، و همسرش نیز، به نوبه خود، فرمانبردار آن فرزند است. بسیاری از لطیفه‌های منظومی که در مجموعه اشعار یونانی آمده است، حاکی از فرزند دوستی آن مردم است: من بر مرگ تئونی خویش بسیار گریستم. اما امیدی که بر فرزند خویش بسته بودم، اندوه مرا سبک میکرد، و اینک تقدیر حسود پسر من را نیز از من گرفته است. دریغا که دست تقدیر تو را، فرزند دل‌بندم، تنها چیزی که برای من به جا مانده بود، به حیل از برم ربود. پرسفونه، ای ال‌اله جهان مردگان، ناله اندوه این پدر داغ‌دیده را بشنو، و کودک او را در آغوش مادر مردهاش بگذار.

مراتب و سختی‌های دوران پیش از بلوغ را بازیهای گوناگون بر کودکان هموار میسازد. با آنکه یونان خود از پادشاهان رفته است، بعضی از این بازیها هنوز باقی است. بر روی عطران سپیدی که برای گور کودکی ساخته شده است، تصویر پسر خردسالی دیده میشود که ارا به کوچک خود را با خویش به جهان دیگر میبرد.

طفلان شیر خوار حنجره‌هایی دارند از گل پخته، که در آن ریگدانه ریخته شده. دختر بچگان با عروسک‌های خود هم‌خانه‌اند؛ پسر بچگان با سربازان و سرداران گلی به نبردهای بزرگ دست میزنند؛ دایگان کودکان را بر تابه‌ها و الاکلنگها می‌نشانند. پسران و دختران حلقه بر زمین می‌نشانند و با ریگ و جوز و سکه و توپ به صد گونه مسابقه می‌پردازند. در عصر طلایی، مهره بازی کودکان نخود خشکی است که با انگشت برتاب میشود، یا سنگ صیقل خورده‌ای است که به میان دایره‌های افکنده میگردد تا سنگ‌های دشمن را بیرون انداخته، خود هر چه نزدیکتر مرکز دایره قرار گیرد. هنگامی که کودکان به ((سن عقل)) هفت یا هشت سالگی نزدیک شوند، به نرد بازی می‌پردازند؛ طاس‌هایشان استخوانی مکعبی است که بالاترین و بهترین عدد روی آنها، شش است. بازیهای کودکان، از لحاظ قدمت، همپایه گناهان پدرانشان است.

II - آموزش و پرورش

آتن دارای ورزشگاه‌ها و ژیمنازیوم‌های عمومی است، و بر کار معلمان اندک نظارتی معمول است. ولی، در این شهر، مدرسه عمومی یا دانشگاه دولتی وجود ندارد، و تعلیم و تربیت به دست افراد، و به طور خصوصی اجرا میرسد که آتن مسابقه و مبارزات را در تعلیم و تربیت نیز سودمند می‌شمارد. مدرسان حرفه‌ای، مدارس تاسیس میکنند که مردمان آزاد فرزندان خویش را در شش سالگی بدان می‌فرستند. لفظ مربی به معلمان اطلاق نمیشود، بلکه غلامانی که هر روزه کودکان را از خانه به مدرسه و از مدرسه به خانه می‌برند به این نام خوانده میشوند. از مدارس شبانروزی اطلاعی نداریم. کودکان تا چهارده یا شانزده سالگی به مدرسه می‌روند و ادامه تحصیل در سنین بالاتر مخصوص فرزندان خانواده‌های دولتمند است. در مدارس، شاگردان میز تحریر ندارند، و فقط روی نیمکت‌هایی نشسته، طوماری را که می‌خوانند یا صفحهای را که بر آن مینویسند بر زانوی خویش می‌گذارند. بعضی از مدارس با تندیس‌هایی از قهرمانان و خدایان یونان تزیین میشوند، و این رسمی است که بعدها رواج بسیار می‌گیرد. تنها در چند مدرسه ائانه ظریف و زیبا دیده میشود. معلم همه مواد را تعلیم میدهد. کار او تنها تعلیم نیست، بلکه به تربیت اخلاق کودکان نیز توجه خاصی دارد و برای تادیب آنان چوبی به کار می‌برد.

برنامه مدارس شامل سه بخش است: نوشتن، موسیقی، و ورزش؛ در زمان ارسطو، نوگرایان پرشور و شوق طراحی و نقاشی را نیز بدان میافزایند. نوشتن شامل قرائت و حساب است، و در حساب به جای ارقام حروف به کار میرود. شاگردان همگی چگونگی میآموزند، و بسیاری از دروسها به نظم درآمده، با موسیقی توأم میشوند. برای آموختن زبانهای بیگانه صرف وقت نمیکند، و هیچ به تعلیم زبانهای مرده نمیدانند، لکن در آموزش زبان مادری خود، به نحو صحیح، دقت بسیار دارند. تعلیم ورزش در ورزشگاهها صورت میگیرد. کسی که کشتی گرفتن و شنا کردن نداند و در کمانداری و فلاخنگیری چیره دست نباشد، در شمار تحصیلکردگان نیست.

دختران در خانه به تحصیل میپردازند و، بیشتر، خانه داری و علوم مربوط به آن را فرا میگیرند. جز در اسپارت، دختران در ورزشهای عمومی شرکت نمیکند؛ خواندن، نوشتن، محاسبه، ریسندگی، بافندگی، قلابدوزی، رقص، آواز، و موسیقی را در خانه نزد مادر یا دایه خویش میآموزند. در یونان، فقط عده معدودی از زنان به تحصیلات کامل نایل شدهاند، و اینان بیشتر فاحشه‌های ممتازند. برای زنان محترم، از تحصیلات ابتدایی بالاتر ممکن نیست، ولی آسیاسیا چند تن از آنان را به تحصیل فلسفه و بلاغت بر میانگیزد. مردان تحصیلات عالی را از استادان بلاغت و سوفسطاییان فرا میگیرند و نزد آنان سخنوری و طبیعیات و فلسفه و تاریخ میآموزند. این استادان، در جوار ورزشگاهها، مستقل مجالس درس برپا میدارند و با هم، در آتن پیش از عصر افلاطون، دانشگاه متفرقی تشکیل میدهند. ولی فقط دولتمندان در این دانشگاهها کسب علم میکنند، زیرا حق تعلیم استادان مبلغ گزافی است. اما جوانان پرشور و شوق، شبها را در آسیاها و مزارع کار میکنند، تا در ساعات روز از محضر این استادان سیار کسب فیض کنند.

پسران، هنگامی که به شانزده سالگی میرسند، باید به تربیت جسم خود بپردازند تا برای کارهای جنگی شایستگی یابند. حتی بازیها و ورزشهایشان نیز به نحوی آنان را برای سربازی آماده میسازد، میبوند، میجهند، کشتی میکنند. در هجده سالگی به دومین مرحله از مراحل چهارگانه زندگی آتن (کودکی، جوانی، مردی، پیری) گام میهند و در صف سربازان جوان آتن قرار میگیرند. بزرگان قبایل، مربیانی را معین میکردند تا، در مدت دو سال، جوانان را به آداب شامندی و رموز جنگ آشنا کنند. اینان همگی یکجا زندگی میکنند و یکجا طعام میخورند. لباس جالب و یکسان بر تن دارند، و شب و روز تحت نظارت اخلاقی قرار میگیرند.

خود را بر طبق نظام شهر، و بر حسب موازین دموکراسی، نظام میبخشند؛ تشکیل انجمن میدهند، تصمیماتی میگیرند، مقرراتی وضع میکنند، و برای خود آرخونها و فرماندهان و داورانی دارند. سال اول را به مشق نظامی میپردازند و از استادان ادب و موسیقی و هندسه و خطابه تعلیم میگیرند؛ در نوزده سالگی حراست مرزها را به عهده میگیرند، و باید تا دو سال شهر خود را از هجوم بیگانگان و اغتشاشات داخلی حفظ کنند. در این مرحله است که جوانان آتن، با حضور هیئت پانصدنفری در معبد آگراولوس دستها را بالای محراب گرفته، سوگند سنگین خود را چنین یاد میکنند:

من سلاحهای مقدس را به ننگ آلوده نمیسازم، و مردی را که با من در یک صف است، هر که باشد، تنها نمیگذارم. به تشکیل جشنهای شهر و ادای وظایف مذهبی، تنها و در جمع، کمک خواهم کرد. میهن خود را بزرگتر و بهتر از آنچه گذشتگان به من سپردهاند به آیندگان باز خواهم سپرد. از کسانی که زمان به زمان بر مسند قضاوت مینشینند اطاعت خواهم کرد. بر قوانین و همه مقرراتی که مردم مجری آند، گردن خواهم نهاد؛ و هر گاه کسی بخواهد که این قوانین را بشکند، من مانع خواهم شد و او را، به تنهایی و به یاری دیگران، از میان برخواهم گرفت. دین نیاکانی خویش را محترم خواهم داشت.

این جوانان سرباز در تئاترها جایگاهی ویژه دارند و در اجرای مراسم مذهبی شهر سهم بزرگی به عهده آنان است. شاید جوانانی که بر کتیبه‌های پارتئون نقش شده و به شکل دلنشینی بر اسب سوارند، همین سربازان باشند. اینان، در اوقات معین، هنرهای خویش را در مسابقات عمومی عرضه می‌دارند. رایجترین این مسابقات آن است که از پیرائئوس تا آتن مشعلهایی را به یکدیگر برسانند. همه مردم برای تماشای این واقعه بزرگ از شهر بیرون میشوند و در امتداد جاده‌ای که طول آن بالغ بر هفت کیلومتر است، صف میکشند. مسابقه در شب اجرا میشود، و در راه چراغی نیست. تنها چیزی که از دوندگان دیده میشود شعله جهنده مشعلهایی است که در دست دارند و در طی راه به یکدیگر رد میکنند. این جوانان چون در بیست و یکسالگی خدمت سربازی را به پایان رسانند، از زیر تسلط پدر و مادر بیرون آمده، رسماً به شارمندی پذیرفته میشوند.

این تعلیم و تربیتی است که شارمندان آتن را به بار می‌آورد. اساس آن درسهایی است که در خانه و کوچه فرا میگیرند، و خود ترکیبی است عالی از تعلیمات جسمی و فکری و اخلاقی و ذوقی، که در دوران جوانانی تحت نظارت مربیان، و پس از آن آزادانه انجام میپذیرد. در دوران برومندی این فرهنگ، جوانانی که بدان پرورش مییافتند از جوانان هیچ دوره دیگر تاریخ کم نبودند. پس از عصر پریکلس، تعلیمات نظری توسعه مییابد و تعلیمات عملی را تحت الشعاع قرار میدهد. باره است که آیا معلم باید بیشتر به توسعه فکر شاگردان خود بکوشد، یا به رشد اخلاقشان؛ قدرت و استعداد کار را در آنان تقویت کند، یا به تعلیم علوم نظری همت گمارد، ولی در اهمیت آموزش و پرورش بین فیلسوفان توافق کامل برقرار است. هنگامی که از [آریستئیوس](#) میپرسند که علم آموختگان بر جاهلان چه مزیتی دارند، در جواب میگوید: ((همان مزیتی که اسب تعلیم یافته بر اسب وحشی دارد.)) و ارسطو نیز به این پرسش چنین پاسخ میدهد: ((همان که زندگان بر مردگان دارند.)) و آریستئیوس بر گفته خویش چنین میافزاید: ((حتی اگر شاگرد هیچ فایده دیگری برنگیرد، لااقل وقتی که به تماشاخانه میرود، همچون سنگی که بر سنگ دیگر نهاده باشند نخواهم بود.))

III - شکل ظاهری

شارمندان آتنی در قرن پنجم مردانی میانه بالا، نیرومند، و ریشدارند و همگی به زیبایی اسب سوارانی که فیدئاس ساخته است، نیستند. بانوانی که بر گلدانها نقش شده‌اند اندامی زیبا دارند؛ آنهایی که بر روی الواح سنگی دیده میشوند دلربا و باوقارند و زنانی که پیکر تراشان ساخته‌اند بغایت زیبا هستند. اما زنان واقعی آتن، که بر اثر انزوایی تقریباً شرفی چندان رشد فکری نیافته‌اند، حداکثر به زیبایی خواهران مشرق زمینی خویشند و نه بیشتر. مردم یونان حتی از ملل دیگر نیز زیبایی را بیشتر میستایند، ولی خود غالباً از آن بیبهره‌اند. زنان یونانی، چون زنان سایر کشورها، اندام خود را چنانکه باید زیبا نمیبینند. از این رو، کف کفشهای خود را بلند میسازند تا بلندقامت به نظر آیند؛ نقایص بدن خود را به وسیله پنبه و لایه اصلاح میکنند؛ شکم و دیگر نقاط برجسته را سخت میبندند؛ و پستانهای خود در پستانبندهای پارچه‌ای [میگذارند](#). موی سر مردمان یونان تیره رنگ است، موی بور در میان آنان بسیار کم و استثنایی است، و سخت مایه اعجاب و ستایش است. بسیاری از زنان، و برخی از مردان، موی خود را رنگ میکنند تا طلایی شود، یا سپیدی آن، که نشانه پیری است، پوشیده ماند. زنان و مردان به موی خود روغن میمالند تا هم به رشد آن بیفزایند و هم در برابر خورشید آن را محفوظ نگاه دارند. همه زنان، و برخی مردان، این روغن را با عطر میآمیزند. در قرن ششم، زنان و مردان گیسوی خود را بلند میکنند و آن را بافته، معمولاً بر گرد سر میبندند آن را بر پشت گردن گره میزنند، یا بر روی شانه‌ها میافکنند، یا بر سینه و گردن خود رها میکنند. بانوان یونانی دوست دارند که نوارهایی خوشرنگ بر گیسوان خود ببندند و آن را در بالای پیشانی یا جواهر بپارایند. پس از جنگ

ماراتون، رفته رفته، مردان موی سر خود را کوتاه میکنند و، پس از عصر اسکندر، ریش و سبیل خود را با استرلهای داسی شکل آهنی میتراشند. هیچ مرد یونانی سبیل بدون ریش ندارد.

ریشها را میارایند و معمولاً نوک آن را باریک میکنند. کار آرایشگران منحصر به آرایش ریش نیست، بلکه ناخنهای مشتریان خود را نیز رنگین میکنند و از هر جهت آنان را برای جلوه گری آراسته و پیراسته میسازند؛ آرایشگر، پس از آنکه کار خود را پایان داد، به شیوه امروزیان، آیینهای به دست مشتری میدهد. آرایشگاهها (به قول تنوفراستوس) ((مجالسی بدون میخوارگی)) هستند که مردم محل در آن گرد میآیند و به ((غیبت)) و گفتگو میپردازند. ولی خود آرایشگر، معمولاً بیرون از دکان خویش و در هوای آزاد به کار مشغول است. آرایشگران، به مقتضای شغل خود، مردمانی پرحرفند؛ وقتی یکی از آنان از آرخلائوس، پادشاه مقدونیه، میپرسد که چگونه موی او را بیاراید، پادشاه جواب میدهد: ((به سکوت.)) زنان نیز موهای برخی از نقاط بدن خود را با استره و یا با مخلوطی از آهک و زرنیخ میسازند.

صدها نوع عطر وجود دارد که از گل به دست آمده و با روغن آمیخته شده است. سقراط شکایت از این دارد که مردان عطر بسیار به کار میبرند. هر بانوی صاحب شانی تعداد بسیاری آئینه و سنجاق زلف و سنجاق قفلی و موجین و شانه و عطردان و سرخایدان و روغندان دارد. لبها و گونهها را با پارههای سنگرف و ریشه سنگار رنگین میسازند؛ بر ابروان دوده چراغ و توتیا میکشند؛ پلک چشمها را با سرمه و توتیا سایه میزنند؛ مژگان را سیاه کرده، با ترکیبی از سپیده تخم مرغ و [اشق](#) میارایند؛ چین و چروکها و کک و مکها را با مالیدن روغن و شتشوی پی در پی برطرف میکنند؛ و برخی از این روغنهای نامطبوع را، صنوبرانه، ساعتها بر چهره خود نگاه میدارند، به شوق اینکه، اگر زیبا نباشند، زیبا جلوه کنند.

برای جلوگیری از عرق کردن، روغن مصطکی به کار میبرند. ترکیبات معطر خاصی برای هر یک از قسمت‌های بدن موجود است. یک زن صاحب شان به چهره و سینه خود روغن نخل، و بر گیسو و ابروان مرزنگوش، بر گلو و زانوان عصاره آویشن، بر بازوان جوهر نعنای، و بر پاها مر میمالد. در برابر این گونه تجهیزات فریبنده، مردان یونان، چون مردان هر عصر دیگر، معترضند؛ این اعتراض در همه ادوار تاریخ نتایجایی یکسان داشته است. یکی از قهرمانان کم‌دی آتن، بانویی را که بدین ترتیب خود را آرایش کرده است در تالستان از خانه بیرون شوی، دو رشته سیاه از چشمانت روان میشود، عرق میکنی و دو شیار سرخ رنگ بین گونهها و گردنت پدید میآید و، هنگامی که گیسویت به صورتت برخورد کند، سرب سپید آن را رنگین میکند.)) ولی در رفتار زنان تغییری پیدا نمیشود، زیرا که در مردان تغییری نیست.

آب در یونان اندک است. از این رو، برای نظافت باید وسیله دیگری یافت. مردمان دولت‌مند یک یا دوبار در روز استحمام میکنند و صابونی به کار میبرند که از روغن زیتون و قلیا ترکیب شده است؛ پس از شستشو، روغنهای عطر آگین به تن میمالند. خانه‌های مجهز، حمامی دارند که سنگفرش شده، و حوض مرمری بزرگی در میان آن است که معمولاً با دست پر میشود. گاهی آب به وسیله لوله و مجرا به داخل خانه آورده میشود، و از دیوار حمام، از دهانه فلزی که به شکل سر حیوانی ساخته شده است، به محوطه کوچکی که بدین منظور ساخته‌اند، فرو میریزد و سپس از آنجا به باغ میرود. اغلب کسانی که برای شستشو آب به دست نمی‌آورند، بدن خود را با روغن مالش میدهند، و سپس با تیغه هلالی شکلی آن را دوباره پاک میکنند این وضع در تصویر آپوکسوئوموس، که لوسیپوس کشیده است، دیده میشود. مردم یونان چندان به نظافت خود اهمیت نمیدهند، و برای حفظ سلامت خود، بیشتر در خوراک امساک میکنند و در باغها و دشتها به تفریح میپردازند و به نظافت و آرایش خود در خانه چندان

توجهی ندارند. در خانه‌ها، تئاترها، معابد، و سراهای محدود کمتر ساکن میشوند، و بندرت در کارگاه‌ها و دکانهای سرپوشیده به کار میپردازند. نمایش، عبادت، و حتی کارهای حکومتی آنان در هوای آزاد اجرا میشود. لباس ساده‌ای که به تن دارند هوا را به تمام نقاط بدنشان میرساند، و هر گاه بخواهند که کشتی بگیرند یا جسم خود را در برابر نور خورشید قرار دهند، با یک گردش بازو، آن را از خود دور میکنند.

لباس مردم یونان کلاً دو قطعه پارچه چهارگوش است که آن را آزادانه به دور بدن میپیچند، و بندرت لباسی به تناسب اندام کسی دوخته میشود. در این لباسها، شهر به شهر، تغییرات بسیار ناچیزی دیده میشود. لکن، وضع کلی آن در طی چندین نسل پی در پی به یک صورت باقی میماند. در آتن، لباس اصلی مردان چیزی شبیه به ردا، و جامه زنان شال بلندی است که بر دوش خود میافکنند، و جنس هر دوی آنها پشم است. ولی اگر کیفیت، هوا ایجاب کند، روپوشی بر دوش میاندازند که آزادانه، به همان صورت دلنشینی که در مجسمه‌های یونانی میبینیم، چین و شکن میخورد. در قرن پنجم، رنگ لباسها معمولاً سفید است، ولی زنان، مردان دولتمند، و جوانان با نشاط به جامه‌های رنگین علاقه دارند و حتی از لباسهای سرخ و ارغوانی و راه راه و حاشیه دار نیز روگردان نیستند؛ زنان گاهی کمربندی رنگین بر کمر خویش میبندند.

مردم یونان کلاه بر سر نمیگذارند، زیرا موی سر را خشک نگاه میدارد و موجب سپید شدن نابهنگام آن گاهی که در زیر اشعه خورشید به کار مشغولند، سر خود را میپوشانند. گاهی زنان پارچه‌ای رنگین بر سر خود میبندند. کارگران گاهی، جز کلاه، هیچ بر تن ندارند. کفش را معمولاً به صورت نعلین پاشنه بلند یا حکمه میسازند، و چرم آن برای مردان سیاه و برای زنان رنگین است. دیکائرخوس میگوید: ((بانوان تب کفشهای پاشنه کوتاه سرخ رنگ برپای میکنند، و بند آن را طوری میبندند که پاهای برهنه شان پیدا شود.)) اغلب کودکان و کارگران کفش به پا نمیکنند، و کسی در فکر جوراب پوشیدن نیست.

مردان و زنان ثروت و تمکن خود را به صورت جواهرات نمایش میدهند. هر مردی لااقل یک انگشتری بر دست دارد، و ارسطو انگشتان خود را با چندین انگشتری آراسته است. عصبانی که مردان به دست میگیرند ممکن است که بندهایی از طلا یا نقره داشته باشد. زنان با دستبند، گردنبند، نیمتاج، گل سینه، زنجیر، و سنجاق طاق خود را زینت میدهند و گاهی نیز نوارهای جواهر نشان بر محج و بازوی خویش میبندند. در اینجا، چنانکه در اغلب تمدنهای سوداگرانه مرسوم است، تازه به دوران رسیدگان در خودآرایی و تجمل افراط بسیار میکنند. اسپارت طرز و نوع آرایش گیسوی زنان را محدود و معین میکند، و در آتن هیچ زنی حق ندارد که در وقت سفر بیش از سه دست رخت با خود داشته باشد. ولی زنان به این قیدها میخندند و، بی آنکه کار به محاکم قضایی بکشد، از حدود مقرر تجاوز میکنند، و میدانند که در نظر اغلب مردان و برخی زنان، زن ساخته و پرداخته جامه‌ای است که بر تن دارد. رفتاری که زنان در این مورد دارند حاکی از عقل و تدبیری است که گردآمده هزاران قرن است.

IV - اخلاقیات

آنتیان قرن پنجم نمونه اخلاق ستوده نیستند. رشد فکر بسیاری از آنان را نسبت به سنن اخلاقی بی اعتنا ساخته و به صورت افرادی غیر اخلاقی درآورده است. جامعه آتن به عدل قانونی و قضایی مشهور است، لکن مردم آن بندرت نسبت به کسی، جز فرزندان خود، عطف و مهربانی ابراز میدارند، از

وجدان خود چندان آزار نمیبینند، و هرگز در فکر آن نیستند که همسایه را چون خویشتن دوست بدارند. هر طبقه آداب و رسومی خاص دارد. در محاورات افلاطون، زندگی به نحوی آراسته و آمیخته با ادب جلوه گر است. لکن در کمدهای آریستوفان از این خاصیت اثری نیست؛ و در سخنرانیهای عمومی اهانت‌های شخصی را روح بلاغت می‌شمرند. یونانیان در این گونه امور باید از ((بربر))‌های مصری و ایرانی و بابلی، که با گذشت زمان تهذیب یافته‌اند، تعلیمات فراوان بگیرند. تعارفات معمولاً قلبی و ساده است. به کسی تعظیم نمیکنند، زیرا این کار، در نظر شارمندان دوران پادشاهی است. فقط در وقت سوگند یاد کردن و وداع گفتن دست یکدیگر را می‌فشارند و معمولاً در وقت سلام گفتن فقط می‌گویند ((شاد باش))، و چون دیگر نقاط جهان نکته‌های دلنشین نیز درباره چگونگی هوا بدان می‌افزایند.

مهمان نوازی از دوران هومر کمتر شده است، زیرا مسافرت با امنیتی بیش از آن دوران همراه است، و گاه کاروانسراها را هم‌گذران را در خود پناه و غذا میدهند. مع‌هذا، هنوز یکی از خصایص برجسته مردم آتن مهمان نوازی است. غریبان را، حتی بدون معرفی و شناسایی قلبی، بگرمی می‌پذیرند. اگر مسافری به خانهای وارد شود و از دوستی مشترک نام‌های همراه داشته باشد، خوابگاه و غذا به او میدهند و در هنگام رفتن نیز هدیه‌های تقدیم می‌کنند. مهمانی که به خانهای دعوت میشود، حق دارد که مهمان دیگری را بدون دعوت با خود به آنجا ببرد؛ این امر، به هنگام خود، پیدایش يك طبقه طفیلی را موجب شد (این کلمه در اصل بر کاهنانی اطلاق میشد که ((باقیمانده غلات)) انبارهای معبد را می‌خوردند). اغنیا با بذل و بخشش‌های عمومی و خصوصی، سخاوتمندی خود را نشان میدهند کلمه فیلاتروپی یا انساندوستی، لغتاً و عملاً یونانی است. صدقه و خیرات نیز برقرار است؛ موسسات بسیاری برای پذیرایی بیگانگان، معالجه بیماران، و حفظ پیران و فقیران برپاست. دولت برای کسانی که در جنگ‌ها زخمی و ناقص شده‌اند حقوقی معین داشته است، و تربیت کودکانی را که بدان سبب بی پدر مانده‌اند خود به عهده می‌گیرد. بر قرن چهارم، به کارگرانی که پیر و از کار افتاده‌اند و جوهی معین میپردازد. در وقت خشکسالی و جنگ و دیگر بحرانها دولت، علاوه بر جوهی که برای حضور در مجلس و محاکم و تماشای تماشیها میپردازد، روزی دو او بولوس نیز به مستمندان میدهد. ولی اعمال ناروای عادی همچنان در میان است؛ چنانکه لوسیاس، در یکی از سخنرانیهای خود، از مردی گفتگو میکند که دوستان دولتمند بسیار دارند از دسترنج خود پول به دست می‌آورد، برای ورزش و تفریح اسب سواری میکند، و در عین حال از اعانه عمومی نیز برخوردار است.

یونانیان شاید خود معترف باشند که امانت‌دوستی بهترین سیاست است، لکن قبل از آن به هر کار دیگری دست میزنند. در تراژدی فیلوکتس، اثر سوفکل، گروه سرایندگان رقیق‌ترین احساسات را نسبت به سربازی که زخم‌دیده و از همراهان خود بازپس مانده است، ابراز میدارد، و سپس خوابیدن او را غنیمت شمرده، نئوتولموس را بر آن میدارند که سرباز بیچاره را فریب دهد، سلاحش را بزد، و به دست سرنوشت بازش سپارد. همه مردمان شکایت از این دارند که کاسبان آتن اجناس تقلبی می‌فروشنند، شاهین ترازو را نزدیک کفه وزنها قرار میدهند و، هر گاه فرصتی پیش آید، از دروغ می‌گویند که سوسیس را از گوشت و روده سگ میسازند. یکی از کمدی‌نویسان، ماهی‌فروشان را ((آدمکشان)) نام می‌گذارد؛ و شاعر اعتدال‌یتری آنان را ((دزد)) لقب میدهد. سیاستمداران از کاسبان چندان بهتر نیستند؛ در اجتماع آتن بدشواری میتوان کسی را یافت که به کثرت و نادرستی متهم نباشد؛ آریستیدس شریف و درستکار نیز گفتگوی بسیار برانگیخته و به صورت یکی از عجایب درآمده است، چنانکه حتی چراغ روز افروز دیوجانس کلبی نیز نمونه دیگری برایش نمییابد. توسیدید چنین گزارش میدهد که مردمان یونان بیشتر دوست دارند که به زیرکی و تیزهوشی موصوف باشند تا به امانت و درست‌ی و ظنشان بر آن است که امانت ساده لوحی است. در یونان، بافتن کسانی که از خیانت به وطن

امتناعي ندارند آسان است. پلوسانیاس میگوید: ((در یونان، هیچ گاه کسانی که هوس خیانت داشته باشند کم نبوده‌اند.)) رشوه طریقه شایع ترقی، وسیله فرار از مجازات، و راه پیروزیهای سیاسی است. پریکلس مبالغه‌گفتی در اختیار دارد تا به مصرف امور سری برساند و، به احتمال بسیار، مذاکرات بینالمللی را به وسیله آن حل و فصل کند. اخلاقیات براساس قومیت است. گزنوفون، در رساله‌های که درباره تعلیم و تربیت نگاشته است، صریحا توصیه میکند که در وقت معامله با دشمنان میهن از زردی و دروغ اجتناب نباید کرد. سفیران آتن در اسپارت، به سال 432، بدین عبارت روشن از امپراطوری خود دفاع میکنند: ((همیشه قانون چنین بوده است که ضعیف تابع قوی باشد. ... هیچ گاه کسی که برای نیل به مقصود قدرت به دست آورده، نگذاشته است که فریاد دادرسی سد راهش شود.)) هر چند محتمل است که این عبادت، و سخنرانی سرداران آتنی در ملوس، از تمرینهای مخیله فلسفی توسیدید باشد که بر اثر گفته‌های گزاینده برخی از سوفسطاییان دست داده است. قضاوت درباره یونانیان براساس موازین اخلاقی نوساخته گورگیاس، کالیکلس، تراسوماخوس، و توسیدید به همان اندازه عادلانه است که توصیف اروپاییان امروز بر طبق گفته‌های غریب و درخشان ماکیاوولی، لاروشفوکو، نیچه، و شتیرنر، بی آنکه حدود عادلانه بودن آن را در نظر بگیریم. اینکه مردم اسپارت بآسانی درباره این موازین اخلاقی تردیدناپذیر با مردم آتن توافق پیدا میکنند، خود دلیل آن است که عدم اعتنا به اصول اخلاقی، یکی از عناصر فعال روح یونانیان است.

فوبیداس لاکدایمونی، علی‌رغم معاهده صلح، خیانتکارانه پایگاه نظامی شهر تب را تسخیر میکند؛ و چون از آگسیلائوس، پادشاه اسپارت، درباره عادلانه بودن این عمل داور می‌خواهند، وی چنین میگوید: ((از من فقط پرسید که آیا این عمل مفید است یا نه. زیرا هر گاه که عملی برای کشور ما مفید باشد، صحیح و پسندیده خواهد بود.)) معاهدات صلح و پیمانهای موکد، پی در پی نقض میشود، و غالبا سفرای به قتل میرسند. فرق یونانیان با مردم مغرب زمین امروز در روش و طریقه عمل نیست، بلکه در صراحت و صداقت آنهاست. ما مغرب زمینیان امروز از یونانیان قدیم نازک‌دل‌تریم، از این رو طاقت آن نداریم که اعمال با صدای بلند بگوییم و بستانیم.

در میان یونانیان، آداب اجتماعی و مذهب، اعمال فاتحان جنگ را محدود نمیکند. حتی در جنگهای داخلی، رسم معمول آن است که شهر مغلوب را غارت کنند، زخمیان را بکشند، زندانیانی را که فدیہ نمیدارند و نیز اسیران غیر نظامی را به قتل رسانند یا برده کنند، شهرها و درختان میوه و محصولات زراعتی را بسوزانند، و هر چه را که زنده است معدوم سازند و تخمی باقی نگذارند که در آینده سر بر آورد. در آغاز جنگ پلوپونزی، سپاهیان اسپارت هر فرد یونانی را که بر دریا بیابند، به نام دشمن، خونس را میریزند، خواه از متوقین آتن باشد، خواه بیطرف. در نبرد آیگوس پوتاموس، که جنگ مزبور را پایان میدهد، اسپارتیان سه هزار تن از زندانیان آتن را، که افراد زبده و نخبه شامندی رو به زوال آتن هستند، به قتل میرسانند. جنگ، به هر صورت که باشد، چه میان شهرها و چه میان طبقات، در سراسر یونان وضعی عادی و طبیعی است. بدین ترتیب، یونانی که شاهنشاه ایران را شکست داد قصد خویشتن میکند؛ در هزار نفر، یونانی با یونانی روبرو میشود؛ و در طی يك قرن پس از جنگ ماراتون، درخشانترین تمدن تاریخ بشر، با يك انتحار ملی مداوم، خود را به نیستی میکشاند.

V - صفات

اینکه هنوز به این مردمان بی پروای جنگجو دل‌بستگی داریم، از آن روست که قدرت کار و نیروی اعجاب‌انگیز هوش آنان پرده‌های بر گناهانشان کشیده است. نزدیکی دریا، موقعیت خاص بازرگانی، و

آزادي حيات اقتصادي و سياسي مردمان يونان را، به نحوي بيسابقه، سريع التأثير و انعطافپذير ساخته، و تيزهوشي و حساسيت زايدالوصفي به آنان بخشوده است. ميان مشرق زمين و اروپا، ميان سرزمينهاي خواب آلود جنوبي و اين کشورهاي ميانين تفاوت بسيار است. سرماي زمستان در اين نواحي چنان است که، بي آنکه رکود آورد، نیرو و نشاط ميخشد؛ و گرمای تابستان آن نیز، بي آنکه روح و تن را سست و ضعيف سازد، احساس آزادي و انبساط خاطر ايجاد ميکند. در اینجا، به زندگي و انسان ايمان هست، و شوق حيات و برخورداري از آن به پايهاي است که تا عصر رنسانس نظيرش را نمیتوان يافت.

از اين محيط هيچانانگيز شهامت پديد ميآيد و جوشي غير ارادي سرچشمه ميگيرد که فرسنگها از خودداري و ضبط نفسي که فلاسفه آن را بيهوده توصيه ميکنند به دور است و بدان آرامش اولمپي که وينکلمان جوان و گوته پير به مردم پرشور و بي آرام يونان نسبت ميدهند، شباهتي ندارد. کمال مطلوبهاي يك ملت معمولاً لباس مبدل و صورت ظاهر است، و نبايد آن را حقيقت تاريخي پنداشت. شهامت و قناعت يا مردانگي و اعتدال که بر ديوارهاي معبد دلفي نقش شده است، شعار يونانيان است. شعار اول، يعني شهامت يا مردانگي، را مردم يونان مکرراً تحقق بخشيدهاند، لکن شعار دوم قناعت يا اعتدال فقط براي دهقانان و فيلسوفان و روحانيان است. مردم متوسط آنان معمولاً شهوت پرست، لکن پاك ضميرند. در لذات جسماني هيچگونه گناهي نميبينند، و براي بدبينيهائي که لحظات تفکرشان را تاريك ساخته است در اين گونه لذات پاسخ ميآيند. شراب را دوست ميدارند و از اينکه گاه به گاه مستي کنند، شرمي ندارند. به زنان، با محبتي جسماني و معصومانه، عشق ميورزند؛ زنا کردن را باساني بر خويش ميبخشيند و عهول از طريق عصمت و فضيلت را خسراتي جبرانناپذير نميدانند. ولي، با اينهمه، در هر قدح شرابشان نيمه بيشتري آب است، و مستي پي در پي را بيذوقي ميشمارند. هر چند که خود چندان به اعتدال نميگريند، لکن آن را از جان و دل ميستاييد و خويشتنداري و تسلط بر نفس را، صريحتر از هر ملت ديگري در تاريخ، کمال مطلوب خويش قرار ميدهند.

ذکاوت و هوشمندي آتنيان بيش از آن است که خوب و صالح باشند، و تمسخرشان نسبت به کودکي و بلاهت بيش از نفرتي است که از شرارت و رذيلت دارند. آنان همگي فيلسوف و فرزانه نيستند، و نبايد زنانشان را يکسر به زيبايي ناسيکانا و زخمايي هلنه تصور کرد؛ نبايد گمان داشت که مردانشان از دليري آياس و تدبير نستور ترکيب شدهاند. تاريخ نوابغ يونان را از ياد نبرده، لکن بلهاي آن را (جز نيکياس) يکسر فراموش کرده است. حتي عصر ما نیز، پس از آنکه ما خود اکثراً فراموش شدیم، ممکن است عظيم و درخشان جلوه گر شود در آن وقت، قلههاي شامخ دوران ما از تيرگي و ابهام زمان سر به در آوردهاند. اگر از عاطفهاي که بعد از زمان دربار روزگاران پيشين در ما ايجاد ميکند صرف نظر کنيم، مردمان يونان را چون مشرق زمينيان رند و زيرک، و چون امريکايان تجددخواه ميبينيم و در آنان کنجکاوي بيحد و جنب و جوشي مداوم مشاهده ميکنيم؛ در حالي که آرامش پارمنيدس را توصيه ميکنند، خود همواره به اضطراب و تحولي هراکتبوسي دچارند. هيچ قومي تاکنون تخيلي به آن قدرت، و زباني به آن آمادگي نداشته است. مردم آتن انديشه روشن و بيان روشن را مقدس ميشمرند. از سخنان مغلق و مبهم عالمانه بيزارند و گفتگوهاي هوشمندانه و دانشورانه را عاليترين لذات تمدن ميشمارند. راز باروري حيات و عظمت فکر يوناني در اين است که براي او معيار و مقياس همه چيز انسان است. آتنيان تحصيلکرده دوستار عقلند و بندرت در توانايي آن به کشف اسرار جهان شک ميکنند. شوقي که به دانستن و دريافتن دارند از شريفترين عواطف آنهاست؛ و از اين جهت نیز، چون ساير جهات، از اعتدال به دورند. ولي ديري نخواهد گذشت که به محدوديتهاي عقل و ناتوانيهائي بشري پي خواهند برد و، در نتيجه به بدبيني خاصي دچار خواهند شد که با روح شادشان مطلقاً نيست. حتي در

دوران شکفتگی و باروری تمدن یونان، اندیشه عمیقترین مردان آن نه فلاسفه، بلکه درامنویسان از کوتاهی شادیها و لذات، و سرسختی مرگ، آزرده است.

همچنانکه روح کنجکاو یونانیان دانش آنان را پدید میآورد، سودجویی و مال اندوزیشان اساس اقتصاد آن سرزمین را استقرار میبخشد. افلاطون، با مبالغهای که خاص علمای اخلاق است، در این باره میگوید: ((حب مال سراسر وجود آدمیان را تسخیر میکند و هرگز به آنان مجال نمیدهد که حتی لحظهای درباره چیزی جز اموال شخصی خویش ببندیشند. روح هر شارمندی وابسته به این است.)) مردم آتن جانورانی سبقت جو و فزونی طلبند و با رقابتی تقریباً بیرحمانه یکدیگر را تحریک و تهییج میکنند. بسیار زیرکند و در حیل و تدبیر از سامیان کم نیستند؛ از هر لحاظ، چون عبرانیان تورات سرسخت، جنگجو، لجوج، و مغرورند. احساساتی و رقیق القلب نیستند، و اشکهای اوریبید را نمیبندند. نسبت به حیوانات مهربان، و نسبت به آدمیان بیرحم و ظالمند. بردگان بیگانه را منظمأ شکنجه میدهند و پس از کشتار مردم غیر نظامی یک شهر با خیال آسوده به خواب میروند. ولی، با اینهمه، نسبت به تنگدستان و عاجزان سخاوتمندند؛ وقتی که مجلس میشوند که دختر آریستوگیتون، قاتل پادشاه مستبد، در لمنوس به فقر و گرسنگی زندگی میکند، هزینه بازگرداندن و شوی دادن او را فراهم میسازد. ستمدیان و کسانی که از شهرهای دیگر رانده شدهاند در آتن پناهگاهی پر مهر مییابند.

در حقیقت، مفهوم اخلاق برای مردم یونان جز آن است که امروز برای ماست. نه وجدان مردم نیک نفس و صالح طبقه متوسط را آروز میکنند، نه احترامات و افتخارات اشراف را. در نظر ایشان، بهترین زندگی آن است که از هر جهت کامل و غنی بوده و از سلامت، قدرت، جمال، شهرت، عاطفه، ثروت، حاکمیت، و تفکر سرشار باشد. نزد آنان، آرته (فضیلت) با مردانگی یکی است، و لفظا و اصلا با مفهوم جنگ (آرس = خداوند جنگ) ملازمه دارد و درست همان است که نزد رومیان ((ویرتوس)) گفته میشود، و با کلمه رجولیت از یک ریشه است. مرد دلخواه و کمال مطلوب آتنی کسی است که زیبایی و دادگری را با فن زندگی بیامیزد، کفایت و شهرت و ثروت را بصراحت قدر بشناسد، و دوستی و فضیلت و انسانیت را ارج گذارد. این مردم نیز، چون گوته، برآند که روح و نفس را کمال بخشیدن، همه چیز است. با این نظر عجب و غروری همراه است که صراحت آن به مذاق ما مغرب زمینیان خوش نمیآید. این مردم هرگز از خودستایی سیر نمیشوند، و در هر مقام، از تفوق خویش بر جنگجویان و نویسندگان و هنرمندان ملتهای دیگر سخن میگویند. اگر بخواهیم یونانیان را با رومیان بسنجیم، باید فرانسه امروزی را با انگلستان مقایسه کنیم؛ و اگر بخواهیم اختلاف روح اسپارتی و روح آتنی را دریابیم، باید آلمان را در مقابل فرانسه قرار دهیم.

است. در اینجا، قدرت و شهامت، هوشمندی و زبان آوری، عصیانطلبی و حب مال، غرور و وطندوستی، و جمالیپرستی و آزادیخواهی آنان به وجود آمده و به هم پیوستهاند. شهوات و عواطفشان تند و سرشار، و تعصبشان اندک است. گاه به گاه، تعصبات دینی را میپذیرند، نه بدان جهت که مانع آزادی فکر شوند، بلکه از آن رو که این امر در سیاستهای حزبی موثر است و اخلاقیات را محدود میسازد. در موارد دیگر، آزادیشان به حدی است که در نظر مهمانان مشرق زمینی، هرج و مرجی شگفتانگیز مینماید. مردم آتن، نیمی از عمر خود را صرف خدمت به کشور خویش میکنند، زیرا همه آزادند، و بالمآل، رسیدن به هر مقامی برای هر یک از شارمندان ممکن است، و هر کس به نوبت خویش هم فرمانروا و هم فرمانبردار است. خانه آنان جایی است که در آن میخوانند، و زندگیشان در بازار، مجلس عامه و مجلس اعیان، دادگاهها، جشنهای عمومی و مسابقات ورزشی، و تناثرهایی که موجب تجلیل شهر و خدایان آن است، میگذرد. به دولت این حق را میدهند که از شخص آنان و اموالشان برای مصالح کشور و رفع نیازمندیهای آن استفاده کند.

تحمیلات و سختگیریهای دولت را بر خود هموار میکنند، زیرا دولت آنان برای رشد و تکامل انسانی موجباتی فراهم میکند که از آن پیش در هیچ کشوری نظیرش نبوده است؛ از مدنیت خویش غیورانه دفاع میکنند، زیرا مهد و نگهبان آزادی آنان است. هرودوت میگوید: ((بدین ترتیب، قدرت آنان افزایش یافت؛ و نه تنها از این جهت، بلکه از جهات بسیار معلوم میشود که آزادی نعمت عظیمی است. آتنیان، تا زمانی که تحت حکومت پادشاهان مستبد بودند، از هیچ يك از همسایگان خویش دلیرتر نبودند؛ لکن به محض آنکه از زیر یوغ گردن برافراشتند، دلیرترین و نیرومندترین ملتها شدند.))

VI - روابط قبل از دواج

آتن قدیم در اخلاقیات بیشتر به مشرق متمایل است تا به غرب، چنانکه در الفبا، اوزان و مقیاسات، سکه نر، لباس، موسیقی، نجوم، و عقاید و آداب رازوری نیز چنین است. اساس جنسی و جسمانی عشق را زن و مرد بصراحت پذیرفتهاند. شراب عشقی که زنان مشتاق برای مردان بی اعتنا در کوزه میکنند تنها برای مقاصد افلاطونی نیست. عصمت پیش از ازدواج برای زنان محترم واجب است؛ ولی مردان بی زن را، پس از سن بلوغ، قیود اخلاقی از ارضای شهوات چندان باز نمیدارد. جشنهای بزرگ، گرچه در اصل جنبه مذهبی دارند، در حقیقت چون دریچه اطمینانی هستند که آمیزشهای طبیعی انسان را تعدیل میکنند. آزادی جنسی در این مواقع از آن روی تجویز میشود که مردان بتوانند بقیه اوقات سال را با يك همسر به سر برند. در آتن، اگر جوانان احیاناً با زنان روسپی بیامیزند، ننگی به آنان تعلق نمیگیرد. و حتی اگر مردی زندار فاحشهای را تحت حمایت خویش بگیرد، به عقاب اخلاقی دچار نمیشود، جز آنکه در خانه زنش بتلخی سرزنشش خواهد کرد، و در شهر نیز شهرتش اندکی آلوده خواهد شد. آتن فاحشگی را به میشناسد و از هر کس که بدان کار مشغول شود، مالیات میگیرد.

در آتن، چون اغلب شهرهای یونان، فاحشگی، که تحریک کننده استعدادهاست، بازاری گرم و اختصاصات بسیار دارد. پستترین طبقه آنان اکثر در پیرایوس زندگی میکنند، و برای آنکه مردم خانه هایشان را باسانی بیابند، مجسمه آت تناسلی پریاپوس را بر سر درها میآویزند. برای ورود به این خانه‌ها باید يك اوبولوس پرداخت. دخترانی که در آنجا هستند جامهای چنان نازک به تن دارند که ((برهنه)) خوانده میشوند، و به خریداران آینده خود اجازه میدهند که آنان را، مانند سگانی که در لانه هستند، از مایش و بررسی کنند. مرد میتواند معامله را به هر مدت که میخواهد صورت دهد، و نیز میتواند با رئیسه آن خانه قرار گذارد که دختری را به مدت يك هفته، یا يك ماه یا يك سال، به نزد خود ببرد. گاهی دختری بدین ترتیب به اجاره دو یا چند مرد در میآید و اوقات خود را، بر حسب تقاضای آنان، تنظیم میکند؛ بالاتر از این طبقه، در نظر آتنیان ((دختران نی زن)) هستند که مانند گیشاهای ژاپنی، در مجالس عیش و نوش مردان، سرایندگی و دلربایی میکنند، با مهمانان میآمیزند و شب را با آنان به سر میبرند. چند تن از فاحشگان پیر برای تربیت این گونه دختران ((نی زن)) مدارس دایر میکنند، به آنان فنون خودآرایی و طریقه رفع نقایص و عیوب جسمانی و هنر نوازندگی و خوانندگی و شیوه‌های دلربایی را میآموزند و، بدین وسیله، خود را نیز از گرسنگی و فقر نجات میدهند. در بین روسپیان، رموز دلبری و آیین جلوه گریهای هوشیارانه، و فن امتناع خجولانه و سود جستن از آن، چون میراثی گرانبها، بدقت از نسلی دیگر منتقل میشد. با اینهمه، اگر سخنی را که لوکیانوس سالها بعد از این زمان گفته است بپذیریم، باید معتقد شویم که برخی از این دخترکان ((نی زن)) قلبی حساس دارند، معنی مهر و محبت را میدانند، و چون **کامی**، به خاطر سعادت دلار خویش، خود را فنا میکنند. داستان روسپیان شرافتمند داستانی است که گذشت زمان شکوه و جلال خاصی بدان بخشیده است.

عالمترین طبقه روسپیان یونانی فواحش ممتازند که ((هتایرای)) نامیده میشوند؛ این کلمه در زبان یونانی به معنای دوست و رفیق است. این طبقه، برخلاف پستترین طبقه فواحش که غالباً نژاد شرقی دارند، معمولاً جزو طبقه شارمندان به شمار میروند، ولی مقام و احترام خود را از دست داده، یا از انزوائی که مخصوص دوشیزگان و زنان آتئی است، گریختهاند. روسپیان ممتاز مستقل در خانه‌های خود به سر میبرند و از عشاق خویش در آنجا پذیرایی میکنند، و گویا قانون آنان را بدین کار مجبور داشته است. برخی از ایشان گاه گاه کتاب میخوانند و در مجالس میشوند، و بدین سبب، اطلاعات و تعلیمات متوسطی کسب میکنند و خواستاران تحصیلکرده خود را با سخنان دانشمندانه سرگرم میسازند. دیوتیها، تارگلیا، لئونتیون، و همچنین آسیاسیا به مباحثات فیلسوفانه و شیوه آراسته نگارششان معروفند. بسیاری از آنان به طنزگویی و نکته سنجی شهرت دارند و در ادبیات زبان یونانی مجموعه‌ای از کلمات قصار آنان گرد آمده است. گرچه این روسپیان از حقوق مدنی بیبهره‌اند و جز به معبد الاله خودشان، یعنی آفرودیته، به هیچ معبد دیگری حق ورود ندارند، عده‌ای از روسپیان ممتاز در مجامع مردانه آتن ارج و مقامی بلند دارند. هیچ مردی از مصاحبت با این زنان ابا ندارد؛ فلاسفه در جلب محبت آنان با یکدیگر رقابت میکنند؛ و یکی از مورخان، با امانت و صحتی پلوتارکوان، تاریخچه آنها را نوشته است.

از این راه‌ها، عده‌ای از روسپیان نام خود را در تاریخ یونان قدیم جاودان ساخته‌اند. ((کلیسودرا)) (به معنی پنگان یا ساعت آبی) نام فاحشه‌ای است که خواستاران خود را در ساعات معین، از روی پنگان، رد یا قبول میکند. تارگلیا، که ماتاهاری عصر خویش است، برای ایرانیان جاسوسی میکند و هر شب با تعداد زیادی از سرداران و سیاستمداران آتئی همیستر میشود. تئوریس زنی است که تسلا بخش دوران پیری سوفکل است، و پس از او آرخیه این مقام را نزد استاد نود ساله به دست می‌آورد. آرخیناسا افلاطون را به خود مشغول داشته، و دانای و لئونتیون نیز فلسفه لذتجویی را به اپیکور می‌آموزند. تمیستونوئه فاحشه‌ای است که تا آخرین دندان را در دهان و آخرین دسته موی را بر سر دارد، دست از کار نمیکشد؛ کناتانئا، که عمری صرف تربیت دختر خویش کرده است، عاقبت سوداگرانه، در ازای وصال یکشنبه او، یک هزار درهم مطالبه میکند. زیبایی فرونه در آتن قرن چهارم همه جا بر سر زبانهاست. زیرا که وی هیچ گاه بدون حجاب در بین عموم حاضر نمیشود، ولی در جشنواره الئوسی، و نیز در جشن پوسیون، در میان انبوه مردم، برهنه گشته و گیسوی خویش را رها میکند و برای تن شویی به دریا میرود. فرونه، یکچند به پراکسیئلس دل میسپارد، و این مجسمه ساز او را سرمشق مجسمه‌های ((آفرودیته)) خود قرار میدهد؛ آپلس نقاش نیز تصویر ((آفرودیته آنادومنه)) را از روی او ساخته است. فرونه، از برکت عشق‌های خود، چنان دولتمند شده است که به مردم تب میگوید: اگر نام مرا بر دیوارهای این شهر نقش کنی، من هزینه تجدید بنای آن را به عهده خواهم گرفت؛ ولی مردم تب سرسختانه از پذیرفتن درخواست او امتناع میکنند. گویا مبلغی که در ازای همخوابگی خود از ائوتیاس مطالبه میکند عادلانه نیست، و از آن روی ائوتیاس او را به بیعتی متهم میسازد. ولی یکی از اعضای محکمه مشتری فرونه است، و هوپریئیس خطیب نیز از دلدادگان بیقرار وی به شمار میرود. هوپریئیس نه تنها به وسیله فصاحت خویش از این زن زیبا دفاع میکند، بلکه نیمتنه او را گشوده، سینه‌اش را در برابر محکمه عریان میسازد. قضات بر زیبایی او خیره میشوند و عفت و پاکدامنیش را تصدیق میکنند.

آتناپوس میگوید که ((لائیس کورنتی زیباترین زنی بوده است که آدمیان دیده‌اند)). همه شهرهایی که هومر را به خود منسوب میدارند افتخار میکنند که ولادت این زن را نیز دیده‌اند؛ پیکر تراشان و نقاشان از او درخواست مورون بزرگ، در دوران پیری خویش، او را به کارگاه خود میبرد. هنگامی که دخترک جامه از تن به در میکند، پیکر تراش پیر ریش و موی سپید خویش را فراموش میکند و همه

دارایی خویش را، در ازای یک شب، به او تقدیم میدارد، ولی دخترک لبخندی زده، شانه‌های گرد خویش را بالا میاندازد و پیکرتراش پیر را بیپیکر گذارده، میرود؛ سحرگاه روز بعد، مورون که در آتش نوجوانی دوباره خویش میسوزد موی را آراسته، ریش را تراشیده، جامه گلگون بر تن میکند، کمر بند طلایی بر کمر میبندد، زنجیری زرین بر گردن میافکند، و در همه انگشتان خویش انگشتری میکند؛ سپس بر گونه‌ها غازه مالیده، جامه و تن را عطرآگین ساخته، به سراغ لائیس میرود و عشق خویش را بر او عرضه میدارد. دخترک، که او را از وری دگرگونیهایش باز میشناسد، چنین میگوید: ((ای دوست بنوا، تو از من چیزی میخواهی که آن را دیروز از پدرت دریغ داشتم.)) لائیس ثروتی گران میاندوزد، لکن وصال خویش را از عشاق فقیر، اما صاحب جمال، دریغ نمیدارد. دموستن زشت‌روی خواستار وصال او میشود، ولی دخترک بر یک شب خود ده هزار درخما نرخ میگذارد، و دموستن را در دم به سوی تقوا بازگشت میدهد؛ از آریستیپوس دولتمند چندان مال میستاند که خدمتکار او بهیناک میگردد؛ ولی چون دوست دارد که فلاسفه را در پیش پای خود به زانو ببیند، خود را در ازای مبلغ ناچیز به دیوجانس مسکین تسلیم میکند. وی همه دارایی خویش را برای معابد و بناهای عمومی و در راه دوستان خویش صرف میکند و عاقبت به سرنوشت اقران و امثال خویش دچار، و به فقر و تنگدستی ایام جوانی باز میگردد، ولی تا پایان عمر بردبارانه به کار خویش ادامه میدهد. چون در میگذرد، او را در آرامگاهی چنان پرشکوه جای میدهند که گویی بزرگترین فاتحی بوده است که در یونان زاده شده است.

VII - دوستی یونانی

سازش فحشا و فلسفه عجیب است، لکن اقراری که بدون شرمندگی درباره انحرافهای جنسی بیان میشود عجیبتر است. رفیب عمده روسپیان ممتاز، پسر بچگان آتنی هستند. روسپیانی که از این وضع، تا اعماق وجود خود، رنجیده خاطر شده‌اند، پی در پی اخطار میکنند که عشق به همجنس کاری است شنیع و ضد اخلاق. بازرگانان پسران خوب‌روی وارد میکنند و آنان را به کسانی که بیش از دیگران پول بدهند میفروشند. کار این کودکان، تا هنگامی که طراوتی دارند، ارضای شهوت خریداران است، و بعد به غلامی آنان در می‌آیند. اشرافزادگان مخنث شهر، شهوت مردان سالداری را بر میانگیزند و ارضا میکنند؛ تنها عده قلیلی از مردان آتن این عمل را زشت می‌شمارند. برای این گونه امور جنسی در اسپارت نیز چون آتن قید و بندی در کار نیست. آلمان، در وقت خوش آمد گفتن به چند تن از دختران، آنان را ((زیبا پسران مونث)) میخوانند. قوانین آتن کسانی را که با همجنسان خود روابط جنسی برقرار کنند از حقوق سیاسی محروم میکند. ولی عقاید عمومی این عمل را با شوخ طبعی خاصی میپذیرد؛ مردم اسپارت و کرت آن را فنگ نمی‌شمرند. در تب، این عمل یکی از مبانی پرارج تشکیلات نظامی و مایه شجاعت به شمار میرود. هارمودیوس و آریستوگیتون، قاتلان پادشاه مستبد، که پادشان همیشه در خاطر مردمان یونان زنده است، دلدادگان یکدیگرند. آکلییادس، به وجود مردانی که او را دوست میدارند فخر میکند. حتی در زمان اسطو، ((عشاق یونانی)) بر سر مزار یولائوس، دوست هراکلس، سوگند عشق میخورند. گزنوفون، سردار لشکرها و مرد سرسخت جهان، بنا به گفته آریستیپوس، فریفته کلینیاس جوان است. دل‌بستگی مردان به پسران، و پسران به پسران، در یونان، جمیع مظاهر عشق آسمانی و شاعرانه را در بر دارد و با شور و شوق، عصمت، جذبه، حسد، نغمه سازی، اشک ریزی، تفکر، و بیخوابی همراه است. وقتی که افلاطون در رساله ((فدروس)) از عشق سخن میگوید، مقصودش عشق همجنس به همجنس است؛ و کسانی که در رساله ((مهمانی)) به بحث و جدل مشغولند سرانجام بر سر یک نکته توافق حاصل میکنند: عشق میان دو مرد شریفتر و روحانیتر از عشق میان زن و مرد است. این گونه انحراف جنسی در میان زنان نیز شایع است، و بانوان زیبایی طبقات عالی چون ساپفو کمتر، و روسپیان بیشتر بدان میپردازند. ((بخت‌کاران زن)) به یکدیگر

بیشتر عشق میورزند تا به عشاق مرد خود. روسپیان پستتر محور داستانهای بسیار درباره عشق زنان به یکدیگرند.

شیوع انحرافات جنسی در یونان را چگونه میتوان توجیه و تقلیل کرد ارسطو ترس از ازدیاد جمعیت را منشا آن میداند. و این شاید یکی از علل بروز چنین پدیده‌های باشد، ولی، بی شک، شیوع فحشا و انحرافات جنسی در آتن با جدا بودن زنان از اجتماع بستگی دارد. در آتن عصر پریکلس، پسران را پس از ششسالگی از حر مسرایی که زنان محترم عمر خود را در آن میگذرانند بیرون برده و در میان مردان یا پسران دیگر پرورش میدهند. این پسران، در دوران تشکیل شخصیت و زمانی که هنوز به سر حد بلوغ نرسیده‌اند، فرصتی پیدا نمیکنند که جاذبه و دلربایی جنس لطیف را بشناسند. در مجامع عمومی اسپارت، در میدان شهر و ورزشگاه آتن، و نیز در دوران خدمت سربازی، پسران فقط جنس مذکر میبینند. حتی هنر نیز قبل از پراکسیتلس به نمایش زیبایی زنان نمیپردازد. مردان، در زندگی زناشویی، اغلب از همفکری همسران خود محرومند. نقصی که در تعلیم و تربیت زنان موجود است، شکاف ژرفی است که آنان را از مردان جدا ساخته، و مردان، در پی محاسنی که زنان خود را از کسب آن محروم داشته‌اند، در جاهای دیگر به جستجو میپردازند. در نظر مردان آتن، خانه حصار و پناهگاه نیست، بلکه خوابگاه است شامند آتنی، از بامداد تا شامگاه، برای بسیاری از امور در شهر به سر میبرد و، جز با زنان و دختران خویش، با زن محترم دیگری روابط اجتماعی ندارد. اجتماع یونان، اجتماع ((یک جنسی)) است، و از آن آشفتگی و لطف و تحرکی که بعدها روح و جمال زن به ایتالیای عصر رنسانس و فرانسه دوران روشنگری بخشیده بی بهره است.

VIII - عشق و ازدواج

عشق شاعرانه و به اصطلاح رمانتیک در میان مردم یونان فراوان است، لکن بندرت موجب ازدواج میشود. در آثار هومر، نمونه آن بسیار اندک است، و هنگامی که آگاممنون و اخیلس درباره خروسئیس و بریسیئیس و حتی کاساندرای نومید کننده میاندیشند، محبتشان کاملاً جسمانی و شهوانی است، ولی داستان نوسیگائا ما را از تعمیم این حکم باز میدارد. در افسانه‌هایی که چون داستانهای هومر باستانیند، از هر اکلس و یولا رفته است. شاعران غزل سرا نیز از عشقهای شهوانی بسیار سخن گفته‌اند، و داستانهایی چون داستانی که ستسیخوروس آورده و در آن دختری از درد عشق میمیرد، نادر و استثنایی است؛ ولی هنگامی که تنانو، زوجه فیثاغورس، عشق را ((بیماری یک روح آرزومند)) میخواند، نغمه اصیل عشق ((رمانتیک)) به گوش ما میرسد. ولی پس از آنکه عواطف تلطیف میشود و شعر بر شهوات غالب می‌آید، احساسات رقیق و شاعرانه شیوع پیدا میکند؛ تاخیر روز افزونی که، به دست تمدن، بین تمایلات آدمی و برآوردنشان پدید می‌آید، به تخیلات و تصورات مجال آن میدهد که موضوع مورد نظر را به دلخواه خود آرایش دهند. نظر اشیل درباره امور جنسی هنوز چون نظر هومر است، اما سوفکل عشق را چیزی میداند که ((به دلخواه خود بر خدایان فرمانروایی میکند)). در آثار اورپید اشعار بسیاری از قدرت اروس سخن میگویند و در امنویسان بعدی غالباً جوانی را وصف میکنند که نومیدانه جان و دل در گرو مهر دختری نهاده.

ارسطو، وقتی که میگوید ((دلدادگان به چشمان معشوق، که خانه شرم و حیاست، مینگرند))، چگونگی عشق و ستایش رمانتیک را بیان میدارد.

در یونان قدیم، این گونه امور به روابط قبل از ازدواج بیشتر وابسته است تا به روابط بعد از آن. یونانیان عشق ((رمانتیک)) را نوعی جن زدگی یا جنون می‌شمارند و به کسانی که آن را برای انتخاب

همسر را هنمایی شایسته بدانند، میخندد. معمولاً مقدمات از دواج را، چنانکه در فرانسه قدیم نیز همواره چنین رسم بوده است، پدر و مادرها فراهم میکنند، یا دلالتان حرفهای آن را به انجام میرسانند؛ در این صورت، آنچه مورد توجه است جهاز و دارایی دو طرف است، نه محبتشان. پدر باید، در وقت شوی دادن دختر پول، مقداری لباس و جواهر، و گاهی چند تن غلام همراه او کند. این اموال همواره از آن زوجه خواهد بود، و اگر شوهر زوجه را طلاق گوید باید همه جهاز او را پس دهد؛ این امر خود موجب میشود که مردان در طلاق گفتن زن بیشتر تامل کنند. بختری که جهاز نداشته باشد، احتمال شوی کردنش بسیار کم است؛ از این رو، هر گاه که پدر به تهیه آن قادر نباشد، خویشاوندان مشترک آن را فراهم میکنند. زن گرفتن، که صورت خرید و فروش دارد و در عصر هومر آنهمه معمول است، بدین ترتیب در عصر پریکلس به صورت معکوس در میآید و زنان شوهران خود را میخرند؛ چنانکه مدیاء در نمایشنامه‌هایی که اورپید نوشته است، نیز از این وضع شکایت میکند. از این رو، برای یونانیان علت از دواج نه عشق است و نه لذات زناشویی (زیرا همواره از رنجهای آن سخن میگویند)، بلکه تنها بدان جهت تاهل میگزینند که، از طریق همسری صاحب جهاز، به خود و کشور خود بقا بخشند و فرزندان به بار آورند تا روح خویش را از گزندهایی که به ارواح فراموش شده میرسد، مصون دارند. ولی، با همه این مزایا، مردان یونانی تا بتوانند از زن گرفتن اجتناب میکنند. نص قانون مجرد ماندن را منع میکند، ولی، در عهد پریکلس، قانون همیشه مراعات نمیشود، و پس از او نیز تعداد مردان عرب‌رو به روز افزایش مییابد، تا آنکه سرانجام این امر به صورت یکی از مسائل اساسی آتن در میآید. در یونان، دلخوشیهای بسیار هست: مردانی که به زناشویی تن در میدهند معمولاً دیر و در حدود سی سالگی تاهل اختیار میکنند و اصرار فراوان دارند که همسرشان بیش از پانزده سال نداشته باشند. یکی از قهرمانان نمایشنامه‌های اورپید میگوید: ((دوشیزه جوان را به همسری پسر جوان در آوردن خطاست، زیرا نیروی مرد پایدار است، ولی شکوفه زیبایی زن زود فرو میریزد.)) پس از انجام انتخاب و توافق بر سر جهاز، مراسم نامزدی در خانه پدر عروس به عمل میآید. حضور چند شاهد واجب است، ولی حضور عروس لزومی ندارد. از نظر قانون آتن، هیچ پیوندی بدون اجرای این مراسم رسمی نیست و این اولین مرحله تشریفات پیچیده از دواج به شمار میرود. مرحله دوم، که پس از چند روز دیگر باید اجرا شود، ضیافتی است که در خانه پدر عروس برپا میگردد. عروس و داماد، قبل از حضور در این ضیافت، هر يك برای تطهیر در خانه خود استحمام میکنند. در مجلس ضیافت، مردان هر دو خانواده در يك طرف، و زنان در طرف دیگر مینشینند؛ نان کیکي را که مخصوص این مجلس است خورده، به یاده گساری میپردازند. سپس داماد (که شاید هنوز روی همسر خود را ندیده است) عروس را، که حجاب بر سر و جامه سفید بر تن دارد، بر گردنهایی مینشاند و او را به خانه پدر خویش میبرد. جمع کثیری از دوستان داماد گرداگرد گردونه را میگیرند، و دخترکان نی زن با مشعلهای فراوان راه را روشن میکنند و سرود ویژه این جشن را میخوانند. چون به مقصد رسیدند، داماد عروس را از آستان خانه به درون میبرد، چنانکه گویی از رسم اسیر گرفتن تقلید میکند. پدر و مادر، عروس را تهنیت میگویند و او را، طی مراسم مذهبی خاص، در جمع خانوادگی خویش پذیرفته، در عبادت خدایان آن خاندان شرکت میدهند؛ ولی در این مراسم کاهنان دخالتی ندارند. پس از آن، میهمانان عروس و داماد را به حله میبرند، و در راه سرود شب زفاف را میخوانند؛ آنگاه بر در حله آن قدر پایکوبی و فریاد و فغان میکنند تا داماد بیرون آمده و پایان و نتیجه کار را اعلام دارد.

يك مرد میتواند علاوه بر همسر خویش با زنان دیگر نیز آمیزش کند. دموستن میگوید: ((از فواحش تمتع میبریم؛ با کنیزکان و زنان غیر مشروع خود، در اوقات روز، سلامت جسم خویش را تامین میکنیم؛ و زنانمان فرزندان مشروع برای ما میآورند و وفادارانه خانه‌هايمان را حفظ و حراست میکنند.)) در اینجا، در يك جمله شگفتانگیز، عقیده یونانیان آن عصر درباره زن خلاصه شده است. قوانین در اکون، تمتع یافتن از کنیزکان و زنان نامشروع را مباح میدانند. پس از لشکرکشی به سیسیل

در سال 415، که تعداد شازمندان بر اثر جنگ کاهش یافته است و دختران بدون شوهر مانده‌اند، قانون بتصریح برای هر مرد اختیار دو زن را مجاز میدارد. سقراط و اوریبید در زمره کسانی هستند که به این وظیفه میهنی گردن می‌نهند.

زنان، معمولاً با شکیبایی و تحملی مشرق زمینی، وجود کنیزکان را در خانه برخورد هموار میکنند، زیرا میدانند که این ((زن دوم))، پس از آنکه دوران زیبایش پایان یافت، در حقیقت به یکی از خدمتکاران خانواده تبدیل خواهد شد، و تنها فرزندان ((زن اول)) مشروع و قانونی محسوب خواهند گشت. زنا تنها وقتی موجب طلاق میشود که زن مرتکب آن باشد. درباره شوهر چنین زنی گفته میشود که ((شاخ درآورده است))، و عرف چنین مردی را بر آن میدارد که زوجه خویش را از خانه بیرون کند. قانوناً مجازات زنا برای زنان، و برای مردانی که با زن شوهر دار می‌آمیزند، مرگ است. ولی مردم یونان در مورد امور جنسی چنان سهلگیر و با گذشتند که در اجرای این قانون هیچ گاه شدت عمل به کار نمیبهرند. مردی که زنش به او خیانت ورزیده است، معمولاً باید خودش، به هر طریق که میتواند، از مرد خطاکار انتقام بگیرد؛ برای این کار، یا بیدرنگ خود خون او را میریزد، یا غلامی را به زدن او می‌گمارد، و یا در ازای مبلغی پول از گناه وی می‌گذرد.

برای مردان طلاق گفتن زن دشوار نیست، و میتواند بدون ارائه دلیل و ذکر علت زن خویش را از خانه برانند. عقیم بودن زن در این مورد علتی بسنده و پذیرفتنی است، زیرا غرض از زناشویی آوردن فرزند است؛ ولی اگر مردی عقیم بود، قانون و عرف چنین تجویز میکند که یکی از خویشاوندان وی به یاریش برخیزد؛ در این صورت، فرزندی که پدید می‌آید از آن خود او خواهد بود و باید پس از مرگ پدر نگهدارنده روح او باشد.

نمیتواند به دلخواه خود خانه شوهر را ترک کند، ولی اگر شوهر به وی جور و ستم روا دارد و از حدود اعتدال تجاوز کند، وی میتواند که از آرخون تقاضای طلاق کند. گاهی نیز طلاق با رضایت طرفین صورت می‌گیرد، ولی باید زن و شوهر در حضور آرخون رسماً رضایت خود را اعلام دارند. پس از طلاق، حتی در موردی که مرد مرتکب زنا شده باشد، کودکان به پدر تعلق می‌گیرند و نزد او باقی میمانند. در آتن، همه قوانین و رسوم مربوط به امور جنسی ساخته و پرداخته مردان و نماینده نوعی سیر قهقرایی است از اجتماعات مصر و کرت و یونان عصر هومر به سوی مشرق زمین.

IX - زن

چیزی که در این تمدن چون سایر جنبه‌های آن شگفتانگیز است، آن است که بدون دخالت و انگیزش زنان به اوج عظمت رسیده است. عصر پهلوانی یونان به یاری زنان شکوهمند شد و در دوران پادشاهان مستبد از برکت وجود آنان درخشندگی شاعرانه و غنایی یافت، ولی از آن پس، تقریباً یک شبه، زنان شوهردار از صحنه تاریخ یونان برکنار میشوند، گویی فقط برای بطلان رابطهای که بین مقام زن و سطح تمدن فرض شده است. در تاریخ هرودوت زنان در همه جا حاضرند، ولی در تاریخ توسیدید از آنان اثری در میان نیست. در ادبیات یونان، از اشعار سمونیدس آمورگوسی تا آثار لوكیانوس، همه جا پی در پی از خطاها و زشتکاریهای زنان سخن میرود؛ در پایان این دوره، حتی پلوتارک مهربان گفتار توسیدید را تکرار میکند: ((نام يك زن پاکدامن را نیز چون شخص او باید در خانه پنهان داشت.)) زنان دوریایی این گونه از اجتماع جدا نیستند. این خاصیت شاید از خاور نزدیک به یونیا راه یافته، و از آنجا به آتیک آمده باشد، زیرا این خود یکی از سنن آسیایی است. فسخ رسم ارث بردن از طریق مادری، ارتقای طبقات متوسط، و غلبه نظر سوداگران به زندگی شاید در پیدایش این

تحول دخالت داشتهاند: مردان بر اساس و معیار نفع و زیان به سنجش زنان میپردازند و آنان را در خانه بویژه مفید میبینند. روح شرقی زناشویی یونانی با این پرده نشینی آتیک سازگار است. عروس از خویشان خود میگسلد و تقریباً چون خدمتکار به خانه دیگری میروند و خدایان دیگری را عبادت میکنند. زن یونانی حق عقد قرارداد ندارد، نمیتواند بیش از مبلغ ناچیزی وام بستاند، و اقامه دعوی در محکمه برایش ممکن نیست. در قوانین سولون، اعمالی که تحت تأثیر زنان صورت گرفته باشد اعتبار قانونی ندارد. زنان، پس از مرگ شوهر، از ارث او سهمی نمیرند. حتی نقص جسمی و طبیعی زنان نیز یکی از عللی است که آنان را قانوناً مطیع و منقاد مردان میسازد، زیرا همچنانکه جهل مردم بدوی درباره سهمی که مردان بود، عقیده جاری در یونان عصر طلایی نیز، مبنی بر اینکه نیروی تولید تنها از آن مرد است و زن جز حمل طفل و پرستاری وی و وظیفهای ندارد، شان مرد را بالا برده است. دیگر از عللی که زن را زیر دست ساخته آن است که سن شوهر همیشه بیش از سن زن است. سن مرد در وقت ازدواج معمولاً دو برابر سن زن است، از این رو، تا حدودی میتواند افکار او را با عقاید خویش سازگار سازد. بی شک، مردان آتنی از آزادیهایی که در امور جنسی دارند چنان آگاهند که هرگز زنان و دختران خود را آزاد نمیگذارند، و با گوشه نشین ساختن آنان آزادی خود را تأمین میکنند. زنان فقط در صورتی میتوانند خویشان و دوستان خود را ملاقات کنند و در جشنهای مذهبی و تماشاخانهها حضور یابند که کاملاً در حجاب و تحت مراقبت باشند. در مواقع دیگر باید در خانه بمانند و نگذارند کسی از درون پنجره به آنان نظر اندازد. بیشتر عمر آنان در حر مسرایی که در عقب خانه است میگذرد. هیچ مردی حق ورود به آنجا را ندارد. زنان باید، وقتی که شوهرانشان مهمان دارند، از ظاهر شدن خودداری کنند.

زنان در خانه مورد احترامند و در هر امری که با سلطه پدرانه شوهران مخالف نباشد فرمانشان رواست. یا خود خانه را اداره میکنند، یا در اداره آن نظارت دارند؛ خوراک میپزند، پشم میریسند، و برای اهل خانه لباس و رختخواب تهیه میکنند. تعلیمات آنان منحصر به امور خانه داری است، زیرا آتنیان با اوریبید هم عقیده اند که هوشمندی زن وی را از اجرای وظایف باز میدارد. از این رو، زنان محترم آتنی در نظر مردان موقرتر و دل انگیزتر از زنان محترم اسپارتنی هستند؛ ولی، در عین حال، آن لطف و پختگی را ندارند و نمیتوانند با شوهران خود، که بر اثر زندگی آزاد و پرتنوع تیز هوشی و دانشی خاص یافته اند، مصاحبت و همفکری کنند. زنان یونان قرن ششم در ادبیات آن سرزمین تأثیری عظیم داشتند، لکن زنان آتن عصر پریکلز از این لحاظ هیچ گونه حاصلی به بار نیاورده اند.

در اواخر این دوران، برای آزاد ساختن زنان نهضتی پدید میآید. اوریبید، در خطابه های دلیرانه، ضمن اشاره های معتدل از زنان دفاع میکند. آریستوفان با وقاحتی پرهیاهو آنان را به سخره میگیرد. زنان خود وارد معرکه میشوند و میکوشند، تا آنجا که پیشرفت علم شیمی ایجاب میکند، در زیباساختن خویش با روسپیان ممتاز رقابت کنند. در نمایشنامه لوسیتراتا، اثر آریستوفان، کلئونیکا میگوید: ((از ما زنان چه کار معقولی ساخته است تنها کاری که از ما میآید آن است که با رنگ و روغنهایی که بر گونه ها و لبان خود مالیده ایم، و با جامه های نازک و سایر متعلقات آن گرد هم بنشینیم.)) از سال 411 به بعد، سهم زنان در نمایشهای آتن بیشتر میشود، و این خود نشان آن است که روز به روز از تنهایی و انزوایی که گریبانگیرشان بوده است گریزانتر میشوند.

در خلال این تحول، تأثیر حقیقی زنان بر مردان همچنان باقی است: زنان تا حد وسیعی واقعیت انقیاد و خود در آتن، چون هر جای دیگر، برای زنان امتیاز بزرگی است. سمیونل جانسن میگوید: ((آقا، طبیعت چنان قدرت به زنان داده است که قانون هرگز نمیتواند چیزی بر آن بیفزاید.)) گاهی غلبه طبیعی زنان بر اثر مال و جهاز یا زبان آوری آنان، یا به وسیله خاصیت دوستی مردان، تشدید میشود. تسلط زنان اغلب از زیباییشان سرچشمه میگیرد، و گاه نیز زادن و پروردن کودکان دلبنده، یا

بستگی روحی استواری که در بوته آزمایشهای زندگی مشترک پدید آمده است، موجب آن میگردد. عصری که چهره‌های شریف و درخشانی چون آنتیگونه، آکستیس، ایفیگنیا، و آندروماخه، و قهرمانان زنی چون هکابه، کاساندر، و مدیا پدید آورده هرگز نمیتوانسته است که از اعماق و قلل روح زن غافل بماند. مردان عادی آتن زنان خود را دوست میدارند و غالباً محبت خویش را از آنان پوشیده نمیدارند. سنگ قبرها نمودار شگفتانگیز محبتی است که زن و شوهر به یکدیگر و به فرزندان خود دارند. مجموعه اشعار یونانی، که شامل اشعار عاشقانه پرشوری است، قطعات موثری نیز در بر دارد که حاکی از این محبت است. بر سنگ گوری چنین نوشته شده است: ((ماراتونیس، نیکوپولیس را در این گور نهاد و بر این صندوق مرمرین اشک ریخت. ولی سودی نداشت.

مردی که زنش مرده و بر روی زمین تنها مانده است، به چه کار میآید))

X - خانه

خانواده یونانی، چون خانواده‌های هند و اروپایی، کلیتاً، از پدر، مادر (و گاه زن دوم)، دختران شوهر نکرده، پسران، غلامان، و زنان و فرزندان و غلامان آن پسران تشکیل میشود. خانواده پایدارترین و تواناترین تشکیلات تمدن یونان است. زیرا، چه در فلاح و چه در صنعت، دستگاه واحد تولید است. در آتیک، قدرت پدر وسیع است، لکن بدان وسعت که در روم است، نیست. پدر میتواند نوزاد خود را بکشد، دسترنج پسران خردسال و دختران شوی ناکرده خویش را بفروشد، دخترش را به شوهر دهد، و در پاره‌های مور، برای زن مطلقه خود، شوهر دیگری انتخاب کند. ولی، بنابر قوانین آتن، پدر حق فروش فرزندان خود را ندارد. هر پسری پس از ازدواج از زیر نفوذ پدر میگریزد، برای خود خانهای ترتیب میدهد، و عضو مستقل عشیره خود میگردد.

خانه یونانی، ظاهری آراسته ندارد؛ قسمت خارجی آن، از دیوار بلند ساده و مدخلی تنگ تشکیل شده، و این شاهد گنگی است که از عدم امنیت در زندگی آن مردم حکایت میکند. مصالح بنایی معمولاً خاک و خشت و گاهی گچ است. در شهر، خانه‌ها اطراف کوچه‌های تنگ را فرا میگیرند، ولی تقریباً هر شامندی برای خود خانهای دارد. در آتن پیش از زمان آکسیادس خانه‌ها کوچکند، لکن وی زندگی محل و پرتجمل را بنا میگذارد. روح دموکراسی جلوه‌های تظاهری را تحریم میکند، و احتیاط و محافظه‌کاری اشرافی نیز این تحریم را شدیدتر میسازد. مردم آتن بیشتر که در مناطق سردتر زندگی میکنند، به آرایش خانه چندان توجهی ندارند. لکن این وضع کاملاً استثنایی و غیر معمول است. پنجره‌ها بیشتر جنبه تزئینی دارند و به اشکوب فوقانی منحصرند؛ شیشه ندارند، لکن به وسیله دریچه‌های کوچکتر بسته میشوند، و برای جلوگیری از تابش نور خورشید شبکه‌های در پشت آن نصب شده است. درب ورودی خانه‌ها معمولاً دو لختی است و به روی پاشنه‌هایی که در آستانه و سر در جای دارند، می‌گردد. بر روی در خانه‌های اغنیا چکشی آهنین نصب شده که غالباً به صورت حلقه‌ای است که در دهان شیرین باشد. دالان ورودی، جز در خانه‌های محقر، به محوطه‌ای سر باز منتهی میشود که معمولاً سنگفرش است. ممکن است که گرداگرد این محوطه را ایوانی مسقف فرا گرفته باشد، و مذبح یا حوض، و یا هر دو، در میان آن واقع شود. نیز ممکن است ستونهایی آن را زینت دهند و کف آن با موزائیک پوشیده شود. نور و هوا بیشتر از این محوطه به داخل اتاقها میرسد، زیرا در و پنجره اتاقها رو به آن باز میشوند. برای رفتن از اتاقی به اتاق دیگر باید از حیاط یا ایوان عبور کرد. اهل خانه در این محل کار میکنند و بیشتر عمر خود را در آن می‌گذرانند.

باغ در شهر کم و منحصر به باغچه‌های کوچکی است که در حیاطها و خانه‌ها وجود دارد، ولی در دهکده‌ها باغ فراوانتر و وسیعتر است. قلت باران تابستانی و گرانی قیمت آن موجب شده است که در آتیک باغ جزو تجملات زندگی در آید. مردم آن نسبت به طبیعت مانند روسو دلبسته نیستند. کوه‌هایشان هنوز زحمت افزاتر از آن است که زیبا باشد؛ ولی دریاهاشان، با وجود آنکه خطرناک است، در سرودهای بسیاری مورد ستایش شاعران واقع شده. تخیل آنان در برابر طبیعت بیشتر از عواطفشان تحریک میشود؛ از این رو، طبیعت را صاحب روح و شخصیت میبینند. جنگلها و رودهای کشور خود را پر از ارواح و خدایان میدانند. طبیعت در نظرشان منظرهای زیبا نیست، بلکه جایگاهی است که ارواح کشتگان و پهلوانان جنگ در آن به سر میبرند. کوه‌ها و رودها را به نام خدایانی که در آنها مسکن دارند میخوانند؛ به جای آنکه طبیعت را مستقیماً نقاشی کنند، از خدایانی که بر طبق خدانشناسی شاعرانه شان مظاهر طبیعتند تصویر و نقوشی پدید میآورند. یونانیان تنها زمانی برای خود ((باغ بهشت)) میسازند که سپاهیان اسکندر آداب و رسوم و طلای ایرانی را با خود به یونان میآورند. ولی با اینهمه، یونانیان به همان اندازه گل را دوست میدارند که مردمان کشورهای دیگر؛ در طول سال، باغها و گلزارهاشان برای آنان گل فراهم میسازند.

دخترکان گل‌فروش دسته‌هایی از گل سرخ، بنفشه، زنبق، نرگس، سوسن، مورد، لاله، و شقایق را خانه به خانه میبرند. زنان گیسوان خود را با گل آرایش میدهند؛ جوانان جلوه فروش آن را در پشت گوش قرار میدهند؛ در جشنهای رسمی، زنان و مردان حلقه‌هایی از گل بر گردن خویش میافکنند.

قسمت داخلی خانه در نهایت سادگی است. مردمان فقیر کف خانه‌های خود را از خاک سخت شده میپوشانند، ولی چوب مقدار عایداتشان افزایش یابد میتوانند نوعی گچ به روی آن بکشند، یا با تخته سنگ فرش کنند، یا چنانکه از زمانهای بسیار قدیم در خاور نزدیک معمول بوده است، آن را با مخلوطی از ساروج و قله سنگ بپوشانند؛ فرش معمولی خانه‌ها بوریا یا قالی است. دیوارهای آجری را با گچ سفید می‌کنند. خانه‌ها را فقط سه ماه در سال باید گرم کرد؛ برای این کار در اطاقها منقلی میگذارند که دود آن از روزنه‌های در خارج میشود و به حیاط میرود. تزیینات خانه‌ها بسیار کم است. ولی در اواخر قرن پنجم، در خانه‌های اعیان تالارهای بزرگ ستوندار، دیوارهای مرمرین یا مرمرنما، نقش و نگارهای دیواری، فرشینه‌ها، و تصاویر خیالانگیز بر سقفها فراوان میتوان یافت. وسایل زندگی خانواده‌های معمولی کم و ناچیز است و از چند صندلی، چند صندوق، دو سه عدد میز، و یک تخت‌خواب تجاوز نمیکند. در صندلیها، به جای تشیمنگاه فبری، بالش قرار میدهند؛ ولی در خانه‌های دولتمندان صندلیها را گاه به صورتی زیبا می‌تراشند و با نقره و صدف و عاج آن را تزیین میکنند.

صندوقها را هم به جای صندلی به کار میبرند و هم اشیای خود را در آن میگذارند. میزها معمولاً کوچکند، و سه پایه دارند، از این رو، به زبان یونانی ((تراپوزا)) (سه پایه) خوانده میشود. این میزها را فقط در موقع غذا خوردن به داخل اطاق میآورند، و پس از آن، دوباره بیرون میبرند؛ میتوان گفت که برای آن مورد استعمال دیگری نیست. در وقت نوشتن صفحه را بر روی زانو قرار میدهند. تخت‌خواب و نیمکت از اشیای تزیینی مورد پسند به شمار میروند و غالباً تراشی زیبا دارند و با نقره و عاج و امثال آن تزیین میشوند. تسمه‌های چرمی را در تخت‌خوابها به جای فنر به کار میبرند. بستر خوابشان از یک تشک و چند بالش و ملحفه‌های گلدوزی شده تشکیل میشود، و معمولاً در وقت خواب زیر سر خود را بلند میکنند. چراغ گاهی از سقف آویخته است، گاهی روی پایهای قرار میگیرد، و گاه به صورت مشعلی خوش ساخت در می‌آید.

در آشپزخانه، انواع مختلف ظروف آهنی و برنزی و سفالی موجود است؛ همیشه از اشیای نادر و تجملی است و در خارج از یونان ساخته میشود. غذا را روی آتشی آزاد و بدون محفظه می‌پزند؛ اجاق

از ابداعات مردم یونان است. آتنیان، چون اسپارتیان و برخلاف مردم بئوسی و کورنت و سیسیل، غذاهایی ساده دارند؛ ولی هر گاه که مهمانی محترم را منتظر باشند معمولاً از آشپزان حرفه‌ای که همگی مردند کمک می‌طلبند.

آشپزی هنری است که تکامل بسیار یافته، کتب فراوان درباره‌اش نوشته شده، و قهرمانانی پدید آورده است.

بعضی از آشپزان یونانی، چون آخرین قهرمان مسابقات اولمپی، مشهور و نامدارند. به تنهایی طعام خوردن عملی وحشیانه محسوب می‌شود؛ آداب غذاخوری نشانه تکامل و ترقی تمدن است. زنان و پسران در وقت غذا خوردن کنار میزهای کوچکی می‌نشینند، ولی مردان، هر دو نفر بر یک نیمکت تکیه می‌زنند. هر گاه که مهمانی در خانه باشد، زنان در حرّمسرا گرد می‌آیند. خدمتکاران کفش مهمانان را بیرون می‌آورند، یا باهای آنان را، پیش از آنکه بر نیمکتها تکیه زنند، می‌شویند، یا آب بر دستشان میریزند؛ گاه نیز سر و موی آنان را با روغنهای معطر چرب می‌کنند. کارد و چنگال در میان نیست، لکن قاشق به کار می‌برند و غذاهای غیر مایع را با انگشت تناول می‌کنند. در اثنای خوراک، انگشتان خود را با پارچه‌های نازک پاک می‌کنند، و پس از پایان طعام دستها را با آب می‌شویند. قبل از ((دسر))، خدمتکاران از قدحی که آمیزه آب و شراب در آن است جامه‌های مهمانان را پر می‌کنند. بشقابها را از سفال می‌سازند، لکن در پایان قرن پنجم، بشقابهای نقره‌ای نیز به میان می‌آید. در قرن چهارم، بر تعداد کسانی که لذت زندگی را در خوردن و نوشیدن میدانند افزوده می‌شود. کسی به نام پیتولوس برای زبان و انگشتان خود پوششی می‌سازد تا غذاها را، آنچنانکه می‌خواهد، گرم و سوزان تناول کند. چند تن گیاهخوار نیز هستند که بر حسب معمول وسیله مزاح و شکایت مهمانان خود قرار می‌گیرند. یکی از سورچرانان از ضیافتی که در خانه مردی گیاهخوار برپا شده گریخت، زیرا بیم داشت که به جای ((دسر)) علف خشک به خوردش دهند.

در نظر یونانیان باده گساری از طعام خواری کم‌ارتر نیست. پس از شام، مجمع باده گساری تشکیل می‌شود. در اسپارت نیز، چون آتن، انجمنهای باده گساری فراوان است، و اعضای آن چنان دلبسته یکدیگر میشوند که اجتماعاتشان به صورت یکی از سازمانهای نیرومند سیاسی در می‌آید. آداب مربوط به این انجمنها چنان پیچیده و درهم است که کسنوکراتس و ارسطو صلاح در آن می‌بینند که قوانینی برای آن وضع شود. پس از صرف غذا، کف اطاق را، که بازمانده خوراک بر آن ریخته شده است، می‌رو بند؛ سپس عطر و گلاب، و باده بسیار، دست به دست می‌گردد. چون نشاط بالا گرفت، مهمانان به رقص در می‌آیند، نه یک یک و دو دو (زیرا زبان را بدین مجالس نمی‌خوانند)، بلکه جملگی با هم؛ نیز ممکن است که به بازیهای چون کونابوس بپردازند، یا مشاعره کنند، یا بذله و معما بگویند، و یا به تماشای بازیگران حرفه‌ای چون زن بندبازی که در ضیافت گزنوفون شرحش آمده سرگرم شوند؛ این زن در یک لحظه دوازده حلقه را به هوا می‌افکند و در فضا معلق زنان از میان آنها می‌گذرد، و در این حال از میان حلقه‌ای که گرداگرد آن شمشیرهای آخته قرار داده‌اند، عبور میکند. دخترکان نی‌نواز نیز گاهی با قرار قبلی حضور می‌یابند و با رقص و آواز و بازی و طنازی و عشق ورزیهای خود مهمانان را مشغول میدارند. گاهی آتنیان تحصیلکرده و دانشمندی ترجیح میدهند که این ضیافتها را به گفتگو و مباحثه بگذرانند، و در این مواقع معمولاً از میان خود کسی را به حکم مهره نرد برمیگزینند تا نظم انجمن و ترتیب امور را عهده‌دار شود.

مهمانان سعی دارند که جدا جدا و دسته دسته به بحث و مناظره بپردازند، زیرا معمولاً در این صورت گفتگو فردی و خصوصی خواهد بود، بلکه مباحثه را عمومیت میدهند و در هنگامی که کسی به نوبت خود سخن می‌گوید دیگران با خوش خلقی و ادبی که شایسته روح زننده و بر نشاط آنان است، گوش فرا

میدهند. شك نیست که گفتگویی که افلاطون بدان لطف و ظرافت شرح میدهد زابیده تخیل سرشار و تابناک خود اوست.

لکن، بعید نیست که در آتن مباحثاتی با همان روح و لطافت، و شاید عمیقتر و دقیقتر، در گرفته باشد. به هر حال، اجتماع آتن است که زمینه پیدایش این گونه فعالیت‌های ذهنی را فراهم آورده است؛ در چنین محیطی، که از آزادی اندیشه برخوردار است، فکر و روح مردم آتن شکل میپذیرد و پرورش مییابد.

XI - دوران پیری

یونانیانی که عاشق زندگیند، از پیری بیمناک و از رسیدن آن بیش از اندازه غمگین میشوند. ولی، حتی در اینجا نیز، با پیری مزایایی همراه است که موجب تخفیف آلام آن میگردد. زیرا که جسم پیر و فرسوده، چون سکه کهنه‌ای که به ضرابخانه بازگردد، قبل از اضمحلال حیات تازه و شادابی را میبیند که از سلاله وی پدید آمده، مرگ و فنا را میفریبد، و بار اندوه را سبک میسازد. در به پیران حکایت میکنند. اجتماع یونان، که سوداگری و فردگرایی و تجددطلبی از خصایص آن است، چندان توجهی به پیران ندارد، زیرا محترم شمردن این گروه لازمه جوامعی محافظه کار و مذهبی چون اسپارت است؛ ولی دموکراسی، که به نیروی آزادی قید و بندها را سست میسازد، بر جوانان تکیه میکند و نور را بر کهنه رجحان مینهد. تاریخ آتن نشان میدهد که در موارد گوناگون، فرزندان اموال پیران خویش را، بدون اثبات جنون و سفاهت آنان، تصاحب کرده‌اند. ولی سوفکل، که به چنین وضعی گرفتار شده است، قسمتهایی از آخرین نمایشنامه خود را در محکمه میخواند، و بدان سبب نجات مییابد. قانون آتن کفالت پیران و مادران پیر را بر عهده پسرانشان میگذارد، و عقاید عمومی، که همیشه از قانون ترسناکتر است، در رفتار جوانان نسبت به پیران حفظ ادب و رعایت احترام را واجب می‌شمارد. بر افلاطون مسلم است که هر جوان اصیل و نجیب‌زاده‌ای طبعاً در حضور بزرگتران سخن نمیگوید، مگر آنکه از او بخواهند تا سخنی گوید. در آثار ادبی یونان، چون محاورات اولیه افلاطون و رساله ((ضیافت)) گزنوفون، از جوانان مودب و مهربان و صفهای فراوان شده است، و درباره فداکاریهای فرزندان داستانهای دل انگیزی چون داستان اورستس و آگاممنون، و داستان آنتیگونه و اودیپ روایت شده است.

چون کسی وفات یافت، بازماندگان وی کوشش بسیار دارند که موجبات آسایش روح وی را فراهم سازند، و تا آنجا که ممکن است نگذارند عذابی بر او وارد شود. جسد مردگان را یا در خاک دفن میکنند یا میسوزانند، و گرنه روح او آرامش نخواهد یافت و در جهان سرگردان خواهد ماند و سرانجام از بازماندگان فراموشکار و غافل خویش انتقام خواهد گرفت. چنین روحی ممکن است مثلاً به صورت شبح ظاهر شود و بر آدمیان و گیاهان بیماری و بلا و آفت وارد سازد. در دوران پهلوانی، رسم بر آن است که مردگان را بسوزانند، و در عصر طلایی، آنان را به خاک میسپارند. دفن اموات از رسوم مردم موکنای است، و تا دوران مسیحیت ادامه مییابد؛ سوزاندن اجساد آیینی است که ظاهراً به وسیله آخایاییان و دوریها به یونان وارد میشود، و عادات بدوی این اقوام مانع آن است که مقابر، به نحو شایسته، مورد توجه قرار گیرند. آتئیان اجرای یکی از این رسوم را چنان ضروری میدانند که پس از نبرد آرگینوسای سرداران فاتح جنگ را اعدام میکنند، زیرا طوفانی سخت نگذاشته است که آنان اجساد ملوانان آتنی را از آب گرفته، به خاک سپارند.

روشي که يونانيان در تدفين مردگان دارند، آداب کهن را تا زمانهاي آينده ادامه ميبخشد. جنازه را، پس از شستشو، با روغنهاي عطرآگين تدهين ميکنند؛ تاجي از گل بر سرش مينهند؛ و بهترين جامهاي را که خانوادهاش توانسته است بخرد، بر او ميپوشانند. سپس يك اويولوس در ميان دندانهايش ميگذارند تا آن را به خارون، زورقيان افسانهاي، بدهد و در عوض، از رود ستوکس گذشته، به سرزمين مردگان برسد. جنازه را در تابوتي که از چوب يا گل پخته ساخته شده است قرار ميدهند؛ ضرب المثل: ((يك پايش در تابوت است)) هم اکنون زباند مردم يونان است. مراسم سوگواري نيز داراي تفصيلاتي است: جامه سياه ميپوشند

خیابانهای شهر گردش میدهند. زنان شیون و زاری میکنند و بر سینه خویش میکوبند؛ گاهی نوحه سریان و زاری کنندگان حرفهای را نیز در این موقع استخدام میکنند. بر خاک گور شراب میریزند تا عطش روح مرده را فرو نشاند؛ گاهی نیز حیوانی را بر آن قربان میکنند تا خوراک روح مهیا باشد. عزاداران دسته گل و شاخه سرو روی مزار میگذارند و سپس به خانه باز میگردند تا به یاد شخص درگذشته مجلسی ترتیب دهند. در این مجلس ((مرده را جز به نیکی نباید یاد کرد))، زیرا عقیده بر این است که روح وی در آنجا حاضر خواهد بود. اینکه میگویند ((درباره مردگان بد نباید گفت))، و نیز شاید مدایحی که بر سنگ قبرها مینویسند، از اینجا سرچشمه میگیرد. فرزندان، در مواقع معین، بر سر تربت پدران خویش میروند و شراب و طعام به آن تقدیم میدارند. پس از جنگ پلاتایا که مردمان بسیاری از شهرهای یونان را به خاک کشید، اهالی پلاتایا عهد میکنند که هر ساله برای کشتگان آن جنگ طعام و شراب فراهم سازند، و در شش قرن بعد، یعنی در عصر پلوتارک، هنوز به پیمان خود وفادارند.

روح پس از مرگ از بدن جدا میشود و به صورت سایه‌ای غیر مادی در سرزمین مردگان ساکن میگردد.

در آثار هومر، فقط ارواحی مورد مجازات واقع میشوند که مرتکب گناهی بسیار شنیع شده یا به مقدسات اهانت ورزیده باشند. سایر ارواح، چه گناهکار و چه بیگناه، باید به نحوی یکسان در سرزمین تاریک پلوتون تا ابد سرگردان باشند. در جریان تاریخ یونان، طبقات فقیرتر چنین معتقد میشوند که سرزمین مردگان جایگاهی است برای کفار و جبران گناهان. اشیل، در یکی از نمایشنامه‌های خود، زئوس را در حالی نشان میدهد که مشغول محاکمه مردگان است و گنهکاران را مجازات میکند؛ ولی در این کتاب از جزای نیکوکاران خبری نیست. از ((جزایر سعادت)) یا ((کشتزار الوسیون))، که بهشت جاویدان ارواح چند تن از پهلوانان است، بندرت سخنی میشنویم. تصور سرنوشت شومی که در انتظار تقریباً همه مردگان است، به ادبیات یونانی رنگ تیره خاصی بخشیده و زندگی مردم یونان را، که در زیر آسمانی چنان تابناک زیست میکنند، تاریک و غم آلود ساخته است.

فصل چهاردهم

هنر یونان در عصر پریکلس

I - آرایش زندگی

گزنوفون در رساله اقتصاد (اکنومیکوس) از قول یکی از اشخاص آن چنین میگوید:

دیدن پای افزارهایی که به ترتیب نوحشان در یک ردیف قرار گرفته، و تماشای جامه‌ها و روی اندازهایی که بر حسب موارد استعمالشان مرتب شده‌اند، دلانگیز است؛ همچنین، مشاهده گلدانهای شیشهای و ظروف غذاخوری، و نیز دیدن وسایل طباطخی که جملگی از روی ذوق و با نظمی خاص چیده شده‌اند، با وجود خنده‌های تمسخرآمیز بازاریان بیذوق و کودکان و جسور، با لطف فراوان همراه

است، آری، چیزهایی که قرینه باشند و با نظم و ترتیب پهلوی هم قرار گیرند، بدون استثنا، زیباتر جلوه میکنند. این اشیاء در آن حال، به صورت مجموعه‌های هماهنگ در می‌آیند، و مرکزی که از پیوستن آنها پدید می‌آید، دارای زیبایی خاصی است که بر اثر فاصله اجزای دیگر این مجموعه کاملتر به نظر میرسد.

این چند جمله، که از گفته‌های يك سردار بزرگ یونانی است، نمودار وسعت و سادگی و قدرت احساس زیبایی در بین آن مردم است. احساس وزن و شکل، دقت و وضوح، و توجه به نظم و تناسب، خاصیت اصلی فرهنگ یونان است. این خاصیت در شکل و تزئین هر کاسه و گلدان، هر مجسمه و تصویر، هر معبد و مقبره، و هر شعر و نمایشنامه یونانی دخالت دارد، و حتی در آثار علمی و فلسفی آن نیز مشهود است. هنر یونان تجسم عقل است: نقاشی آن منطق خط؛ حجاریش قرینه پرستی؛ و معماریش هندسه سنگهای مرمر. هنر پریکلس از حالات و عواطف تند و آتشین عاری است؛ اشکال غریب و نامأنوس در آن وجود ندارد؛ و از طریق عوامل شگفتانگیز و ناشناس به ایجاد تازگی و تجدد **نمیبرد**. مقصود نمایش گسیختگی و بینظمی و اقیاعات نیست؛ بلکه غرض درك ذات روشنی بخش اشیا و ایدئالی انسان است. مردم آتن چنان در طلب ثروت و زیبایی و علم غرقه بودند که دیگر مجال آن نداشتند که به نیکی و خیر توجه یابند. یکی از اشخاص ضیافت گزنوفون چنین میگوید: ((به همه خدایان سوگند که زیبایی را از اقتدار شاهان ایران برتر می‌شمارم.)) رمانتیستهای دوره‌های بعد، که هنرشان صلابت و خشونت کمتری داشته است، به هر نحو که می‌خواهند درباره یونان قضاوت کنند، ولی یونانیان زیباپرستان نازکدل و رقیق طبع نبودند و دستخوش حالات و جذبات عاشقانه نمی‌گشتند و از اسرار و رموز ((هنر برای هنر)) سخن نمی‌گفتند. هنر را تابع زندگی میدانستند و زندگی کردن را بزرگترین هنرها می‌شمردند؛ در برابر زیباییهایی که جنبه انتفاعی ندارند، مخالفتی سالم و سودطلبانه ابراز میداشتند. در فکر آنان، زیبایی و فایده و نیکی، به همان نحو که در فلسفه سقراطی مشاهده میشود، نزدیک و به هم پیوسته **بودند**. هنر را، قبل از هر چیز، عبارت از تزئین وسایل و طریق زندگی می‌شمردند: میخواستند که ظروف و چراغها و صندوقها و میزها و تختخوابها و صندلیهاشان، در عین مفید بودن، زیبا باشد، ولی هیچ گاه نباید زیبایی آنها از استحکامشان بکاهد. ادراك و احساس شدید و زنده‌ای که از دولت داشتند موجب شده بود که قدرت و جلال شهر خود را با وجود خویش یکی بدانند، و يك هزار هنرمند را به آرایش اماکن عمومی شهر، تجلیل جشنها، و تثبیت تاریخ آن بگمارند. بالاتر از همه، شوق آن داشتند که خدایان خود را تکریم کنند، مهر و عطوفت آنان را برانگیزند و از حیات و پیروزیهایی که نصیبشان شده بود، سپاسگزاری نمایند. تمثالها و مجسمه‌هایی نذر و اهدا میکردند؛ مال فراوان به معابد تقدیم میداشتند؛ و به دست پیکرتراشان، خدایان و اموات خود را در سنگ تجسم جاودان میبخشیدند.

بنابراین، هنر یونان به نمایشگاه و موزه‌های تعلق نداشت که مردم بتوانند در مواقع بسیار کمیابی که احساس زیبایی پرستی در خود میکنند بدانجا رفته، درباره هنر تفکر کنند؛ بلکه در خدمت منافع و مصالح حقیقی مردم بود. ((آپولون))‌های هنر یونان پیکره‌های مرمری نمایشگاهی نبودند، بلکه خدایان آن مردم را مجسم می‌ساختند. معابدشان برای آن نبود که سیاحان را در شگفت اندازد، بلکه خانه و ماوای خدایان زنده آن بود.

هنرمندان یونانی کسانی نبودند که در کنج کارگاه‌های خود، در فقر و انزوا به سر برند و زبانشان برای اجتماعشان بیگانه باشد، بلکه مردانی بودند که دوش به دوش کارگران، در هر رتبه و مقام، رنج میبردند و آثاری پدید می‌آوردند که برای همگان قابل فهم بود. آتن، از سراسر خاک یونان، هنرمندان و فلاسفه و شاعران را به سوی خود جلب، و آنان را به سبقت جستن بر یکدیگر تحریض میکرد؛ از این

لحاظ، هیچ شهر دیگری، جز رم عصر رنسانس، بدان پایه نرسیده است. این هنرمندان، با رقابتی پرشور، و به فرمان دولتی پریکلس را تحقق میبخشیدند.

هنر در خانه‌ها و با افراد آغاز میشود. آدمیان، قبل از آنکه نقاشی بیاموزند، خود را رنگ میکنند، و پیش از آنکه خانه بسازند، بدن خویش را آرایش میدهند. به کار بردن گوهرها به عنوان وسایل آرایش به اندازه تاریخ کهنسال است. یونانیان در تراش دادن و منقوش ساختن سنگهای پربها چیره دستی بسیار داشتند و برای اینگونه امور از وسایل ساده برنزی استفاده میکردند: چون مته‌های لوله‌ای ساده، یک چرخ سنباده، و نوعی روغن پرداخت که از سنگ سنباده و روغن زیتون ترکیب یافته بود؛ ولی، با اینهمه، چنان دقت و ظرافتی به کار میکردند که گویی برای ایجاد دقایق آن میکروسکوپ در اختیار داشته‌اند. بدون شك، امروز نیز برای پی بردن به ریزه‌کاریهای آنها باید میکروسکوپ به کار برد. در ضرب سکه‌های آتنی، که تصویر پر مهابت جغد بر اغلب آنها نقش شده بود؛ زیبایی چندان مراعات نمیشد. در این زمینه، الیس رهبر و پیشرو سایر شهرهای یونان بود؛ در اواخر قرن پنجم، سیراکوز نوعی سکه ده دراهم ضرب کرد که از لحاظ زیبایی و شکل، هرگز بهتر از آن پدید نیامده است. در فلزکاری، صنعتگران خالکیس سرآمد دیگران شدند؛ در سراسر ناحیه مدیترانه، همه شهرها خواستار ظروف آهنی و مسی و نقره‌ای آنان گردیدند. آینه‌های یونانی خوشنما تر و دلربا تر از آنند که طبیعتاً هر آینه‌ای میتواند بود؛ زیرا، هر چند که کسی نمیتوانست بازتابهای بسیار دقیق و روشن را در صفحه صیقل یافته برنزی مشاهده کند، شکل این آینه‌ها متنوع و جالب بود و غالباً با کنده‌کاریهای زیبا و بدیع تزیین یافته، بر روی مجسمه کوچکی از پهلوانان، زنان زیبا، و یا خدایان قرار گرفته بودند.

سفالگران از اشکال و روشهای قرن ششم تقلید و پیروی میکردند و همچنان طنز و هزل قدیم و رقابت شدید در کارشان ادامه داشت، گاهی بر روی گلدانی، قبل از پختن آن، از عشق زیباپسری سخن میگفتند؛ حتی فیدياس بر مجسمه ((زئوس)) خود چنین نوشت: ((پانتارکس زیباست.)) در نیمه قرن پنجم؛ شیوه ((طرح سرخ)) در آثاری چون گلدان ((اخیلِس و پنتسیلیا))، فُجان ((ازوپ و روباه)) (در موزه واتیکان)، و ((اورفئوس در میان مردم تراکیا)) (در موزه برلین) به اوج خود رسید. از اینها زیباتر، عطردهانه‌های سفیدی بود که در میانه این قرن ساخته میشد. این ظروف نازک و ظریف را به مردگان اهدا میکردند، و آنها را معمولاً با اجساد به خاک میسپردند یا بر روی توده هیومی که برای سوزاندن مردگان فراهم شده بود، قرار میدادند تا عطرشان با شعله‌های آتش بیامیزد. نقاشانی که گلدانها را مصور میساختند ابداعات و ابتکارات شخصی نیز به کار میبردند، و گاهی تصاویری نقش میکردند که بدون شك استادان موقر عصر کهن را به حیرت میافکنده است. بر یکی از این گلدانها، تصویر چند جوان دیده میشود که بیش‌رمانه روستیانی را در آغوش گرفته‌اند؛ گلدان دیگری چند تن میهمان را نشان میدهد که از مجلس ضیافت بیرون آمده، در حال قی کردند؛ سایر گلدانها، تا آنجا که بتوانند، به تعلیم امور جنسی کمک میکنند. قهرمانان نقاشی روی گلدان، یعنی بروگوس، سوتادس، و میدیاس داستانهای اساطیری را رها کرده، از زندگی روزانه خود صحنه‌هایی بر میگزیدند و، بیش از هر چیز دیگر، فریفته حرکات دلانگیز زنان و بازی طبیعی کودکان بودند. اینان بیش از پیشینیان خود به صداقت و امانت توجه داشتند: بدن و چهره انسان را نه تنها نیمرخ، بلکه سه رخ نیز نقاشی میکردند؛ سایه استعمال لعاب کمرنگ یا پر رنگ پدید میآوردند؛ طرح تصاویر را به نحوی میریختند که حدود خطوط خارجی، عمق، و چین و شکنهای جامه‌های زنان، همه، نمایش داده میشد. در این عصر، کورنت و گلا (در سیسیل) از مراکز نقاشی روی گلدان بودند؛ ولی برتری آتنیان در این زمینه قابل تردید نبود. سفالگران کرامیکوس را رقابت همکاران دیگر از میان نبرد، بلکه پیدایش هنر تزیینی دیگری موجب زوال کارشان گردید. نقاشان روی گلدانها، با تقلید شیوه‌ها و موضوعات دیوارنگاران،

در این مبارزه قد برافراشتند؛ ولی نوق و سلیقه زمان مخالف ایشان بود، و رفته رفته با نزدیک شدن قرن چهارم، سفالگری به صورت یکی از صنایع مفید درآمد و از قلمرو هنر دور شد.

II - اعتلای هنر نقاشی

تاریخ نقاشی یونان، به نحوی مبهم، به چهار مرحله تقسیم میشود. در قرن ششم قم، نقاشی اغلب به کار تزئین پشت گلدانها میرود؛ در قرن پنجم، در معماری دخالت میکند و بناهای عمومی و مجسمه‌ها را آرایش میدهد؛ در قرن چهارم، به امور خانگی و فردی میپردازد؛ خانه‌ها را زینت میدهد، و چهره‌های اشخاص را تصویر میکند؛ و در عصر توسعه فرهنگ یونان، جنبه اختصاصی به خود میگیرد و به صورت تصاویری قاب شده، به خریداران خصوصی فروخته میشود. نقاشی یونان از صورت‌سازی و طراحی ساده سرچشمه میگیرد، و تا پایان نیز، به طور کلی، از حدود طرح و رسم اشکال تجاوز نمیکند؛ این هنر، در طی دوران تکامل خود، سه روش را به کار میبندند: فرسکو یا تصویر بر روی گچ مرطوب؛ نقاشی بر پارچه یا صفحه مرطوب به وسیله رنگهای مخلوط با سفیده تخم مرغ؛ و رنگآمیزی به وسیله ترکیبی از رنگ و موم مذاب. دنیای قدیم بیش از این به نقاشی رنگ و روغن نزدیک نمیشود. پلینی، که در زودباوری رقیب هرودوت است، با ايقان تمام میگوید که در قرن هشتم هنر نقاشی چندان پیشرفته بود که کانداولس، پادشاه لیدیا، هموزن تصویری که بولارخوس کشیده بود، طلا داد. ولی همه آغازها اسرارآمیزند. اینکه پلینی درباره نقاشی بیش از حجاری سخن گفته دلیل آن است که این هنر در یونان قدیم اهمیت بسیار داشته؛ هنرشناسان نیز، چون همه مردم، نقاشیهایی را که در عصر کلاسیک و در دوران انتشار فرهنگ یونان به وجود آمده است با معماری و حجاری آن سرزمین همپایه میدانستند.

در یونان قرن پنجم، پولوگنوتوس از لحاظ شهرت همپایه ایکتینوس یا فیدیاس بود. میدانیم که وی در سال 472 در آتن بوده است و، شاید به توسط کیمون دولتمند، به تزئین چند بنای عمومی مامور شد و بر دیوارهای آنها تصاویری نقش کرد. بر بالای رواقی که سه قرن بعد نام خود را به فلسفه زنون داد، وی صحنه ((غارت تروا)) را رسم کرد. نام آنجا را به ((رواق آراسته)) مبدل ساخت. این نقاشی کشتار خونین شب پیروزی را نمایش میداد، بلکه صبح خاموش و اندوهگین روز بعد را تصویر میکرد، با فاتحانی که منظره ویرانیهای اطراف مغلوبانی که در خواب مرگ فرو رفته بودند. وی بر دیوارهای معبد دیوسکوری (پسران زئوس) نیز صحنه ((هنگ ناموس دختران لنوکیبیدی)) را کشید و، با تصویر زنانی که جامه شفاف بر تن داشتند، در این زمینه پیشقدم نقاشان بعد گردید. ((شورای دولتهای همسایه)) از ابداع وی خشمگین نشد، و دعوتش کرد که به دلفی رود. پولوگنوتوس، در تالار معبد دلفی، تصویر ((اودوسئوس در هادس))، و بار دیگر ((غارت تروا)) را نقش کرد. اینها همه فرسکو بودند، و تقریباً در هیچ یک منظره یا زمینه‌ای وجود نداشت. ولی اشخاص مختلف چنان صحنه را پر میساختند که بایستی چندین کارگر هنرمند، اسباب را باری دهند و طرحهای دقیقی را که او کشیده است رنگآمیزی کنند. تصویر ((تروا))، که بر دیوار تالار معبد دلفی بود، ناوگان منلائوس را نشان میداد که، به عزم بازگشت، بادبان برمی افرازد؛ هلنه در میان جمع نشسته، و زنان دیگر، گرچه تعدادشان کثیر است، گویی همگی چشم به جمال او دوخته‌اند. اندر و ماخه در کناری ایستاده است و طفل خود، آستواناکس، را در آغوش دارد؛ در کنار دیگر، هرکی از وحشت خود را به محراب چسبانده است؛ و در نقطه‌های دور، اسبی بر شنهایی ساحل غلت میزند. نیم قرن قبل از او ربیب، سراسر تراژدی ((زنان تروا)) در این صحنه مشاهده میشد. پولوگنوتوس در آزادی این تصاویر مزد نپذیرفت، بلکه بر اثر اعتمادی که به قدرت خویش داشت آن آثار را از سرسختی و کرم به آتن و دلفی هیه کرد. سراسر یونان از این کار او در شگفت ماند. آتن او را به شامندی پذیرفته و شورای دولتهای

همسایگان نیز ترتیبی داد که وی (چنانکه سقراط همیشه آروز میکرد) در همه کشورهای یونان، به هر جا که رود، به خرج همان دولت پذیرایی شود. تنها اثری که از وی بر جا مانده است، قطعه کوچکی است بر یکی از دیوارهای دلفی، و این خود نشان آن است که خلود هنری در برابر انوار زمینشناسی جز لحظهای زودگذر نیست.

در حدود سال 470، دلفی و کورنت، هر چهار سال یک بار، مسابقه نقاشی را نیز جزو مسابقات پونتیاپی و بازیهای برزخی قرار دادند. در این هنگام، هنر نقاشی پیشرفت بسیار کرده بود، و پاناتئوس، برادر یا برادرزاده فیدياس، چهره سرداران یونانی و ایرانی را در صحنه جنگ مارتون به نحوی تصویر کرده بود که شناسایی و تشخیص هر یک از آنان باسانی ممکن بود. مع هذا، در نقاشی آن دوره تصاویر همه در یک سطح قرار می گرفتند و قامت اشخاص همه یکسان بود. برای نشان دادن مسافت شکلهای دورتر را کوچکتر نمیکشیدند و سایه روشن به کار نمیبردند، بلکه زمین را با خطوطی منحنی نمایش میدادند و پیکرهای دورتر را، تا نیمه پایینی، با آن میپوشاندند. در حدود سال 440، یک گام اساسی و حیاتی برداشته شد.

آگاتارخوس، که برای نمایشهای اشیل و سوفکل صحنه نگاری میکرد، دریافت که بین سایه روشن و فاصله و مسافت رابطهای موجود است؛ وی، در ضمن رسالهای، فنون مربوط به مناظر و مرایا را یکی از وسایل ایجاد تصورات و حالات تئاتری شمرد. آناکساگوراس و ذیمقراطیس از حیث علمی به این مسئله نظر کردند، و در پایان آن قرن، آپلودوروس آتني به نام ((سایه نگار)) مشهور شد، زیرا به وسیله سایه روشن نقش میکرد. از این رو، پلینی درباره او میگفت که وی ((اولین نقاشی است که اشیا را بدان صورت که واقعا به نظر میرسند، تصویر میکند)). نقاشان یونانی هرگز از این کشفیات به نحو کامل استفاده نمیکردند. همچنانکه سولون با هنر تئاتر مخالف بود و آن را وسیله فریب میدانست هنرمندان نیز دون شان و مغایر مقام خویش میدیدند که بر یک سطح هموار، شکلی را بظاهر سه بعدی جلوه دهند. مع هذا، زئوکسیس، شاگرد آپلودوروس، با به کار بردن سایه روشن و استفاده از شیوههای مربوط به مناظر و مرایا بزرگترین نقاش قرن پنجم شد. وی، در حدود 424، از هراکلیا (و شاید پونتیکا) به آتن آمد؛ حتی در محبوحه شور و غوغای جنگ، ورود او واقعهای مهم شناخته شد. وی شخصا مردی مغرور و خودپسند بود و در نقاشی نیز دستی تند و بی پروا داشت. وی، در مسابقات اولمپی، جامهای شطرنجی، که نام خود را با رشتههای طلا بر آن دوخته بود، به تن میکرد و به هر سو میخرامید. زئوکسیس از عهد خرید چنین جامهای بر میآمد، زیرا در همان روزها ((مبلغ کثیری)) به وسیله نقاشیهایش بدست آورده بود. وی هر نقاشی، چنانکه شایسته هنرمندان بزرگ است، دقت و شکیبایی بسیار به کار میداشت؛ هنگامی که آگاتارخوس به سرعت کار خویش مباحثات میکرد، زئوکسیس آرامی میگفت ((من بر این کار وقت بسیار مصروف میدارم)). او بسیاری از شاهکارهای خود را به دیگران بخشید، زیرا معتقد بود که بر آنها هیچ قیمتی نمیتوان گذارد؛ ولی شهرها و شهریارها، با شوق و خرسندی بسیار، آنها را میپذیرفتند.

زئوکسیس، در زمان خود، فقط یک رقیب داشت. این مرد پارهاسیوس افسوسی بود که در بزرگی و اهمیت تقریباً همپایه زئوکسیس و در غرور و خودپسندی کاملاً با وی برابر بود. پارهاسیوس کلاهی زرین بر سر میگذاشت و خود را ((امیر صورتگران)) مینامید و معتقد بود که در وی هنر به سر حد کمال رسیده است. وی با شور و نشاطی وافر به کار میپرداخت، و در ضمن نقاشی همیشه نغمه سرایی میکرد.

شایع است که وی، هنگامی که تصویر پرومته را میکشید، غلامی خریده بود و او را شکنجه میداد تا حالات چهره اش را در وقت درد کشیدن مشاهده و تقلید کند. ولی مردم درباره هنرمندان سخنان بسیار

میگویند. پارهاسیوس نیز، چون زئوکسیس، مردی واقع‌داز بود و به واقعیت توجه داشت. تصویری که او به نام دونده کشیده چنان به واقعیت نزدیک بود که تماشاگران انتظار داشتند قطرات عرق از تصویر فرو ریزد و قهرمان از فرط خستگی بر زمین افتد. وی دیوار نگاره بزرگی به نام آتینان نقش کرد و در آن، مردم آن را با بیرحمیها و عطفونها، غرورها و فروتنیها، درنده خوییها و بزدلیها، و تلونها و سخاوتمندیهاشان نمایش داد.

این تصویر چنان صادقانه و واقع‌بینانه بود که آتینان، برای نخستین بار، در آن به صفات و اخلاقیات پیچیده و متناقض خویش پی بردند.

رقابت شدیدی که بین او و زئوکسیس موجود بود به یک مسابقه علنی و عمومی منجر گردید. زئوکسیس خوشه انگوری را چنان طبیعی نقاشی کرده بود که پرندگان قصد خوردن آن میکردند، داوران مسابقه، از این جهت، سخت در شگفت بودند؛ زئوکسیس، که پیروزی خود را مسلم میدانست، از پارهاسیوس خواست که وی نیز از روی نقاشی خود پرده به یک سو زند؛ ولی همان دم معلوم شد که پرده نیز قسمتی از همان تصویر است. زئوکسیس، که خود فریب خورده بود، با خوشخویی به شکست خویش اعتنا نداشت. ولی این شکست از قدر و شهرت او هیچ نکاست، و در کروتونا پذیرفت که تصویر هله را برای معبد هرا ترسیم کند، مشروط به آنکه پنج تن از زیباترین زنان آن شهر، عریان، در مقابلش قرار گیرند تا او از آن میان، زیباترین عضو هر یک را برگزیند و، از ترکیب آنها، دومین الاهی زیبایی را پدید آورد. وی با قلم خویش پنلوپه را نیز حیات نو داد. اما خود او تصویری را که از یک ورزشکار کشیده بود، بیش از آثار دیگرش میپسندید؛ وی در زیر آن نوشته بود که، برای مردم یونان، انتقاد از آثار من آسانتر است تا برابری کردن با من. همه مردم یونان از خودپسندی او شادمان بودند و درباره او به همان اندازه سخن میگفتند که در باب هر درامنویس یا سیاستمدار یا سردار جنگی. کسانی که از وی شهرت بیشتر داشتند، تنها ورزشکارانی بودند که در مسابقات عمومی به اخذ جایزه نایل شده بودند.

III - استادان حجاری و بیکر تراشی

1 - روشها

مع هذا نبوغ مردم آن، که شکل را بیش از رنگ دوست میداشت، چنانکه شایسته بود با هنر نقاشی آشنایی نیافت. و حتی در نقاشی عصر طلایی نیز اگر بتوان از روی مسموعات داوران کرد (بیشتر به مطالعه خطوط و طرحهای زندگی میپرداخت تا به ادراک حسی رنگهای آن. مردم یونان به حجاری و بیکر تراشی التفات بیشتری داشتند؛ خانه‌ها و معابد و مقابر خود را با مجسمه‌های کوچکی از گل پخته میساختند؛ خدایان خود را در صورت مجسمه‌های سنگی عبادت میکردند؛ و مقابر مردگان را با الواح سنگی منقوش مشخص میداشتند. این الواح از همه آثار هنری یونان فراوانتر و در عین حال دل انگیزترند؛ سازندگان آنها صنعتگرانی ساده بودند که بر حسب عادت به کار خود ادامه میدادند و موضوع همیشگی خود را، که عبارت بود از جدا شدن زندگان از مردگان، در حال سکوت و با دستهای بر هم نهاده هزارها بار تکرار میکردند. ولی این موضوع خود شایسته آن است که پی در پی تکرار شود، زیرا خویشنداری نهفته در هنر کلاسیک را به بهترین وجه آشکار میسازد و حتی به کسانی که روح رمانتیک دارند نشان میدهد که احساسات و عواطف انسانی



لوح جدا شدن زندگان از مردگان، موزه

هنگامي به غایت قدرت سخن میگویند که آهسته آهسته بر آورند. تصویرهایی که بر این لوحها نقش شده است مردگان را اغلب مشغول به یکی از امور مربوط به زندگی نشان میدهد. کودکی با فریره بازی میکند؛ دختری کوزه بر دوش دارد؛ سربازی در لباس جنگ خودنمایی میکند؛ زنی جوان زیورهای خود را میستاید؛ پسری کتاب میخواند و سگش، راضی و سیر ولی بیدار و هوشیار، در زیر صندلی قرار گرفته است. در این لوحه‌ها، مرگ به صورتی کاملاً طبیعی ارائه شده و از این روی بخشایشپذیر است.

برجسته کاریهای سنگی این عصر در نوع خود از لوحه‌های مقایسه‌پذیرتر و عالیتر است. در یکی از این نقشها، اورفئوس با ائورودیکه، که هرمس او را به جهان مردگان میبرد، به وداعی دیرپای مشغول است.

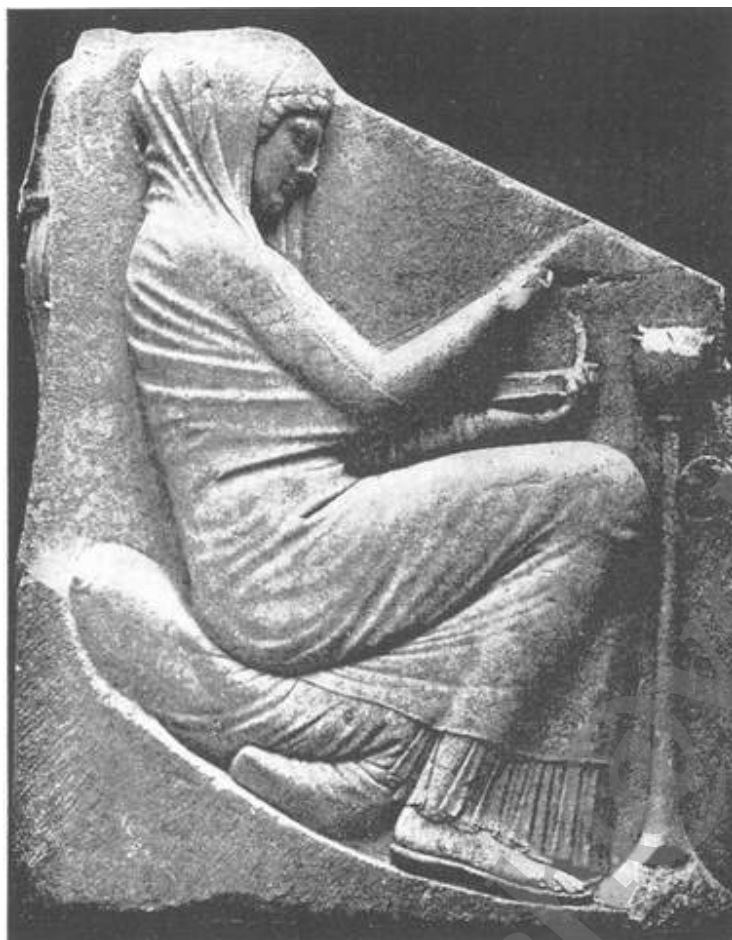
در نقش دیگر، دمتر بذر زرین را به تریپتولموس میدهد تا وی با آن کشاورزی را در یونان برقرار سازد. در اینجا هنوز مقداری از روشنی و درخشندگی اولیه بر سنگ باقی است، و ذوق سرشاری که در حجاری عصر طلایی یونان موجود بوده است، ظاهر میشود. از همه اینها زیباتر نقش ((ولادت

آفرودیته)) است که بر يك طرف ((تخت لودوویزی)) كنده شده، و حجار آن ناشناس است؛ گویا از هنرمندانی بوده است که تعلیمات یونی داشته. در این نقش، دو تن از الاهی‌ها، آفرودیته را از دریا بر میگیرند؛ جامه خیس و لطیفش بر بدنش چسبیده و زیبایی کمال آن را آشکار میسازد. سر او نیمه آسیایی است، ولی جامه الاهی‌ها و حالت نرم و دلپذیر بدنشان از چشم و دست دقیق و حساس یونانیان حکایت میکند. بر طرف دیگر ((تخت))، دخترکی برهنه در حال نی نواختن است؛ و بر طرف سوم، زنی که مقنعه بر سر دارد، برای شب چراغ بر میافروزد؛ شاید چهره و لباسهای این زن از نقش فوقانی به کمال نزدیکتر باشد.

حجاری قرن پنجم، به میزان شگفت‌انگیزی، نسبت به قرنهای قبل پیشرفته است. جبهه نمایی منسوخ شده و کوتاه نمایی به مناظر و مریا عمق میدهد؛ سکون جای خود را به حرکت میسپارد، و حیات جای جمود را میگیرد. هنگامی که مجسمه ساز یونانی سنن قدیم را در هم می‌شکنند و انسان را در حال حرکت نمایش میدهد، در حقیقت به يك انقلاب هنری دست زده است. قبل از آن بندرت، در مصر یا خاور نزدیک و یا در یونان پیش از جنگ ماراتون، مجسمه‌های در حال حرکت یافت شده است. یکی از مهمترین علل پیدایش این تحولات شور و نشاط تازه‌ای است که پس از جنگ سالامیس در حیات مردم یونان پدید آمده است؛ لکن علت اصلی آن مطالعه دقیق و بردبارانه است که استادان و شاگردان نسلهای متوالی در تشریح حرکات به عمل آورده‌اند. سقراط، که خود مجسمه ساز و فیلسوف است، چنین می‌پرسد:



اورفئوس، ائروودیکه، و هرمس، موزہ ناپل،



تخت لوهوری (پایه راست)، موزه دله ترمه، رم،



تخت لودویزی (پایه چپ)، موزه دله ترمه، رم،



رویای آتنه، نقش برجسته‌ای که سازنده آن معلوم نیست، شاید به قرن پنجم تعلق ((اینکه مجسمه‌های شما زنده به نظر می‌آیند، آیا از آن روی نیست که موجودات جاندار را سرمشق قرار داده‌اید... و چون با هر يك از حالات مختلف ما عضلات مخصوصی در بدنمان به جنبش درآمده و بالا پائین می‌روند، منقبض و منبسط می‌شوند، و برخی نیز سخت یا نرم می‌گردند، آیا نمایش این حرکات نیست که آثار شما را حقیقی و زنده جلوه گر می‌سازد)) مجسمه‌ساز عصر پریکلس به هر يك از اندامهای بدن انسانی توجه خاص دارد به شکم با همان دقت می‌گرد که به چهره. بازی شگفتانگیز گوشت بر روی استخوانبندی متحرک، برآمدن عضلات و رگ و پیه‌ها، عجایب بی‌پایان ترکیب و حرکت دستها و گوشها و پاها، همگی، در معرض دقت و توجه قرار دارند؛ اشکالی که در ساختن دستها و پاها موجود است او را مجنوب می‌سازد، و بندرت در کارگاه خود کسی را مدل (سرمشق) قرار می‌دهد؛ غالباً به مشاهده حرکات مردان برهنه در ورزشگاه‌ها، خرامیدن زن‌ها در روزهای جشن، یا اعمال عادی آنان در خانه‌هاشان اکتفا میکند. لذا به علت شرم و حیا نیست که وی، برای نمایش حرکات، بدن برهنه مردان را موضوع قرار می‌دهد، و در وقت ساختن تندیس زنان، به جای تشریح حرکات عضلات، زیباییها و ظرافتهای جامه‌هاشان را ارائه می‌دهد؛ هر چند که وی لباسها را، تا آنجا که جرئت کند، لطیف و شفاف می‌سازد، از سختی و خشکی دامنهای مصریان و یونانیان باستان به ستوه آمده است، و دوست دارد که جامه‌های زنان را بازیچه باد قرار دهد، زیرا در اینجا نیز چگونگی حرکت و حیات آشکار می‌گردد.

مجسمه سازان از هر گونه شی قابل تراشی که به دست آید برای منظور خود استفاده میکنند؛ از چوب، عاج، استخوان، گل پخته، سنگ آهک، سنگ مرمر، نقره، و طلا مجسمه میسازند، گاهی نیز، چون فیدیاس، عاج و طلا را با هم به کار میبرند. فیدیاس بدن را از عاج میسازد و از طلا جامه بر آن میپوشاند. در پلوپونز، مجسمه سازان به برنز بیش از سایر مواد توجه و علاقه دارند، زیرا رنگ تیره آن را برای نمایش بدنهای برهنه که از تابش خورشید رنگین شدهاند، مناسب میبینند، و چون از آزمندی آدمی بیخبرند، گمان میکنند که برنز از سنگ بادوامتر و پایدارتر است. در آتنیک و یونیا، پیکر تراشان سنگ مرمر را ترجیح میدهند؛ زیرا از دشواری تراشیدن آن به شوق میآیند و، چون سخت و محکم است، آن را با اطمینان تیشه کاری میکنند و صافی درخشانش را برای نمایش رنگ و لطافت پوست زنان شایسته میدانند. پیکر تراشان آتنی به وجود سنگ مرمر در کوه پنتلیکوس، که نزدیک آتن است، پی میبرند و از آهنی که در آن سنگ، با گذشت زمان و تاثیر هوا، به صورت رگهای درخشان و طلایی نمودار میشود، آگاه میگردند، و با شکیبی سرسختانه، که خود نیمی از نبوغ است، سنگ کوه را به پیکرهای جاندار تبدیل میکنند. مجسمه سازان قرن پنجم هنگامی که به ساختن مجسمه های برنزی میپردازند، روش موم گمشده را به کار میبرند؛ بدین طریق یا گچ پوشش دیگری بر آن میکشند و قالب را در کوره میگذارند. در این هنگام، مومی که بر روی قالب است نوب شده، از خلل و فرج پوشش بیرونی خارج میگردد، و جای آن تهی میماند. آنگاه محل تهی را با برنز مذاب پر میسازند و، پس از سرد شدن، آن را از گچ و گل جدا ساخته، با سوهان صیقل میدهند و با رنگ زدن یا زر اندودن به صورت نهایی در میآورند. اگر بخواهند از مرمر پیکرهای بسازند، نخست سنگ پاره بدون شکلی را، بی آنکه از هیچ روش نشانه گذاری کمک گیرند، انتخاب کرده، بدون توجه به اصول و قواعد، به کار میپردازند، و تا پایان کار یکسره از چشم خود راهنمایی میجویند نه از آلات و ابزار اندازه گیری. با ضربهای پی در پی قطعات زاید را فرو میریزند، تا اینکه سرانجام کمالی را که در نظر داشتهاند در شکل سنگ جلوه گر سازند، و به قول ارسطو هیولا (ماده) را به صورت مبدل کنند.

پیکر تراشان از خدایان گرفته تا حیوانات همه را موضوع کار خود قرار میدهند، ولی در همه حال باید موضوع از لحاظ شکل کامل و زیبنده باشد. ضعیفان، دانشمندان، موجودات غیرطبیعی، و مردان و زنان پیر هرگز شایسته آن نیستند که موضوع کار پیکر تراشان واقع شوند. اسب از این لحاظ بسیار مورد توجه است، لکن به حیوانات دیگر چندان اعتنایی نمیشود. این هنرمندان، در کار خود، به زنان بیش از مردان میپردازند، و ذوق و چیره دستی بیشتری ابراز میدارند. بسیاری از این گونه شاهکارها، که آفرینندشان معلوم نیست، چون پیکره زن جوان و متفکری که پیرهن خود را روی سینه نگاه داشته است (در موزه آتن)، زیبایی آرام و بیان ناپذیری را جلوه گر میسازند. مجسمه سازان، بیش از هر چیز، در تراشیدن پیکر ورزشکاران مهارت یافتهاند. زیرا این گروه را بیش از حد ستایش میکنند و بدون مانع و حایل میتوانند آنها را تماشا و حرکاتشان را مشاهده نمایند. گاهی پیکر تراشان در نمایش دادن قدرت و زورمندی این مبالغه میورزند و بر شکمهایشان عضلاتی قرار میدهند که باورپذیر نیست. ولی، با وجود این عیب، پیکرهایی از برنز به قالب ریختهاند که در غایت زیبایی است؛ همچون مجسمه های که در نزدیکی آتنیکه توا، در دریا به دست آمده است. این پیکره را گاه اقبوس خواندهاند، و زمانی نیز آن را مجسمه پرسئوس دانستهاند که سرما رگیسوی مدوسا را بر دست داشته است. گاهی پسران یا دخترانی که خود به خود به کاری ساده مشغولند، پای خویش است ولی آنچه بیش از هر چیز منبع الهام اوست، اساطیر باستانی میباشند. منازعه شدیدی که بین فلسفه و دین وجود دارد و در جهان فکری قرن پنجم وارد شده است، هنوز در آثار هنری ظاهر نگردیده. در اینجا هنوز خدایان بالاترین قدرتها به شمار میروند و، هر چند دولشان رو به زوال نهاده و در حال نابود شدند، در نهایت اعزاز، به جهان شعر و هنر انتقال مییابند. آیا هنرمندی که مجسمه زئوس توانای آرتمیسیون را از برنز میسازد، واقعا معتقد است که قانون جهان را در قالب ریخته است آیا

پیکر تراشی که دیونوسوس آرام و غمگین موزه دلفی را میسازد، در اعماق ادراک تعبیرناپذیر خود، میداند که خدنگهای فلسفه این خدای پرشور را از پای درآوردهاند و آیا میداند که حالات سیمای مسیح، جانشین دیونوسوس، سالها قبل از ولادتش در این مجسمه ظاهر شده است

3- مکتبها

ترقی و پیشرفت پیکر تراشی در قرن پنجم تا حدودی بدان علت بود که هر هنرمندی به مکتبی وابسته بود و در سلسله طولانی استادان و شاگردان آن مکتب محلی خاص خود داشت. اینان وارث سنن و آموزه‌های پیشینیان خود بودند و از تئوریهای افراد مستقل جلوگیری میکردند. استعدادات مخصوص را پرورش میدادند؛ با نیرویی که بر اساس اصول فنی و موفقیت‌های هنری گذشته مستقر بود، آنان را ارشاد و تهذیب میکردند؛ و با آمیختن قریحه و قانون، هنری به وجود میآوردند که هیچ گاه از یک نبوغ تنها و خودسر نظیر آن پدید نیامده بود. هنرمندان بزرگ، اغلب، نمایندگان اوج و کمال سنتها هستند، و بندرت در اضمحلال آنها دخالت مییابند؛ هر چند که، در تاریخ طبیعی هنر، سنت شکنان و طاغیان افرادی نامتجانس و تکرر و لی ضروریند، لکن فقط هنگامی از میانشان چهره‌های تابناک نمایان میشود که طریقه نو را موارثی تحکیم، و مرور زمان تصفیه کرده باشد.

در یونان عصر بریکس، پنج مکتب در این کار بودند: مکتبهای رگیون، سیکوئون، آرگوس، آیگینا، و آتیک. در حدود سال 496، فیثاغورس دیگری که او نیز از اهالی ساموس بود، در رگیوم رحل اقامت افکند و از فیثوکلیتوس مجسمه‌های ریخت که در سراسر ناحیه مدیترانه او را مشهور ساخت. وی در چهره مجسمه‌های خود چنان اثری از شور و شوق و درد و پیری نقش میکرد که موجب حیرت پیکر تراشان میشد؛ سرانجام، در دوره انتشار فرهنگ یونان، مجسمه سازان به تقلید آثار او پرداختند.

آریستوکلس شیوه‌های را که یک قرن پیش دیونوسوس و سکولیس کرتی آغاز نهاده بودند، دنبال کردند. کالون و اوناتاس، با مهارتی که در برترکاری داشتند، به آیگینا شهرت و امتیاز بخشیدند؛ شاید تزیینات نمایی بناهای آیگینا را آنها ساخته باشند. در آرگوس، آگلاداس مکتبی بنا نهاد، و در آن فنون حجاری و پیکر تراشی را به دیگران آموخت. این مکتب به دست پولوکلیتوس به اوج شهرت خود رسید.

پولوکلیتوس، که از سیکوئون به آرگوس آمده بود، در سال 422، مجسمه الهه مادر را از طلا و عاج برای معبد هرا ساخت. در آن عصر، تنها پیکره‌های عظیمی که فیدپاس از عاج و طلا ساخته بود، از این مجسمه برتر شمرده میشد. وی، در افسوس، بر سر ساختن مجسمه آمازون برای معبد آرتیمیس، با پیکر تراشانی چون فیدپاس و کرسیلایس و فرامون به رقابت پرداخت. در پایان کار، داوران بر عهده خود این چهار هنرمند گذاردند. هر یک از آنان، نخست از ساختن خویش نام میبرد و مقام دوم را به مجسمه پولوکلیتوس میداد. ولی، عاقبت جایزه به هنرمند سیکوئونی (پولوکلیتوس) داده شد. پولوکلیتوس ورزشکاران را بیش از زنان و خدایان دوست میداشت. در مجسمه مشهور دیادومنوس (که بهترین پیکره‌های که از روی آن ساخته‌اند اکنون در موزه آتن است) ورزشکار پیروزی را نشان میدهد که به دور سر خود نواری میبندد تا داوران گل بر آن بگذارند. سینه و شکم این مجسمه عضلاتیتر از آن است که به باور بیاید، ولی بدن به نحوی زنده بر روی یک پا تکیه داده شده، و در چهره او نظمی که حاصل دوران اعتدالی این هنر است، هویداست. پولوکلیتوس پرستنده نظم بود و در سراسر عمر خویش میکوشید که برای حفظ تناسب صحیح بین اندامهای مجسمه قانونی برقرار سازد. وی در مجسمه سازی، فیثاغورس بود، و برای حفظ قرینه و شکل قانون و محاسباتی الهی جستجو میکرد. به عقیده او، در یک پیکر کامل ابعاد هر یک از اندامها باید با ابعاد اندامهای دیگر، مثلاً انگشت

سبابه، تناسبی معین داشته باشد. در قانون پولوکلیتوس باید سر مدور، شانه‌ها فراخ، بدن ستبر، کفل گسترده، و پاها کوتاه باشد، و بر روی هم قامتی پدید آید که، بیش از زیبایی و دلپذیری، نمودار قدرت و نیرومندی باشد. این پیکرتراش چنان شیفته قوانین خود بود که در باب آن رساله‌های نگاشت و مجسمه‌های ساخت تا عقاید خود را در آن تحقق بخشید. این مجسمه شاید دوروفوروس یا ((نیزه دار)) نام داشته است؛ اکنون، پیکره‌ای که رومیان از روی آن ساخته‌اند در موزه ناپل محفوظ است. در این مجسمه هم، سرها گرد، شانه‌ها قوی، بدن کوتاه و ستبر، و عضلات رانها پرچین و شکن است. مجسمه افیوس، که در موزه بریتانیاست، از مجسمه‌های دیگر این هنرمند دلپذیرتر است؛ جوانک،



مجسمه نیزهدار اثر پولوکلیتوس، آرام در فکر فرو رفته، جز به قدرت خود به چیز دیگری نمایندیشد. از طریق این پیکره‌ها، قوانین پولوکلیتوس تا مدتی بین مجسمه‌سازان پلپونزی اعتبار یافت، و حتی فیدیس را نیز تحت تاثیر گرفت؛ ولی، سرانجام، پراکسیلوس، با ساختن مجسمه‌های بلند قامت و زیبا، قواعد پیشین را منسوخ ساخت و رسمی گذارد که تا دوران اعتلای هنر روم دوام یافت و از آنجا به پیکرتراشی اروپای مسیحی منتقل شد.

مورون در مرحله میان مکتب پلویونزی و آتیکي قرار داشت. وی در النوترای به دنیا آمد، (از قراری که پلینی میگوید) در آتن زندگی میکرد، چند گاهی نزد آگلاداس به تعلیم پرداخت، و ستبری و صلابت مکتب پلویونزی را با رعونت و ظرافت مکتب یونیایی به هم پیوست. ولی آنچه بر همه مکاتب افزود عنصر حرکت بود. مورون، برخلاف پولوکلیتوس، ورزشکاران را بعد یا قبل از مسابقه نمایش نمیدهد، بلکه آنان را در حال عمل نشان میدهد. وی صور دلخواه خود را، در قالب برنز، چنان کامل جلوه گر میسازد که، در سراسر تاریخ جهان، هیچ مجسمه سازی پیکر مردان را، در حال حرکت، با آن دقت و هنرمندی نمایش نداده است. در حدود سال 470، پیکره دیسکوبولوس یا ((دیسک بران)) را به قالب ریخت؛ این مشهورترین مجسمه‌های است که مردی را در حال حرکت ورزشی نشان میدهد. شکفتیهای جسم مرد در این مجسمه به صورت کامل نمایان شده: بدن، از لحاظ حرکات عضلات و بندها و استخوانهایی که در وقت عمل به کار میافتند، بدقت مورد مطالعه واقع شده است. پاها و بازوان و تنه در جهتی خم شده‌اند که کاملترین نیرو را برای پرتاب دیسک ایجاد میکنند. چهره بر اثر فشار و اعمال نیرو در هم رفته نیست؛ بلکه دارای آرامشی است که از اعتماد به قدرت حکایت میکند. سر حجیم و خشونت‌آمیز نیست، بلکه به مردی اصیل و مهذب تعلق دارد که حتی اگر میخواست، میتواند در شمار مولفان و مصنفان درآید. این شاهکار فقط یکی از هنرنماییهای مورون بوده است، و معاصرانش آن را ارج بسیار مینهادند؛ ولی آثاری که بیش از آن ارزش و اهمیت یافت، مجسمه آتنه و مارسواس و پیکر لاداس بود. آتنه در اینجا از حدی که برای این مقصود لازم بود، زیباتر ظاهر شده است. هیچ کس نمیتواند تصور کند که دوشیزهای چنین باوقار، به آرامی و خرسندی، منظره پوست کندن فلوت نواز شکست خورده را نظاره کند. مارسواسی که مورون ساخته، در حقیقت جرج برناردشاو است که در وضعی نامطلوب، ولی کاملاً گویا و واضح، تجسم یافته. برای آخرین

شرف دم فرو بستن است، ولی خاموش و بی سخن نخواهد مرد. لاداس نیز ورزشکاری است که همه نیروی خود را در راه پیروزی به کار برده، و از پای درآمده است. مورون او را چنان زنده و واقعی مجسم ساخته است که زمانی یکی از یونانیان قدیم از دیدن آن گفته بود: ((ای لاداس، گویی تو زندهای و روح پراضطرابت با هر نفس از بدن بیرون میشود. مورون تو را از برنز چنان ساخته است که، بر همه اعضایت، شوقی که برای پیروزی داشته‌های نقش گردیده است.)) دیگر از آثار مورون گوساله بوده است، که یونانیان درباره آن می‌گفتند: ((همه کار میکند، جز ماغ کشیدن.)) مکتب آتیکي یا آتنی به مکتب پلویونزی، و نیز به هنر مورون، چیزی را ارزانی داشت که معمولاً زنان به مردان میبخشند، یعنی زیبایی، ظرافت، و رعونت را؛ و چون هنوز عنصر قدرت و صلابت مردانه را دارا بود به کمالی دست یافت که شاید هرگز پیکر تراشی دیگر بدان پایه نرسد. کالامیس هنوز تا حدودی پیرو شیوه‌های قدیم بود؛ نسیوتس و کریتیوس نیز که دسله دیگری از تورانیکی‌دس (جبارکشان) را به قالب ریختند، هنوز گرفتار سادگی جامد قرن ششم بودند. لوکیانوس به خطیبان هشدار میدهد که همچون این مجسمه‌ها بیروح و بیحرکت نباشید. ولی هنگامی که، در حدود سال 423، پایونیوس، از اهالی تراکیا، که در آتن پیکر تراشی را آموخته بود، مجسمه پیروزی را برای مردم مسینا ساخت، این هنر را به پایهای رسانید که پس از وی، تا ظهور پراکسیتلس، کسی بدان دست نیافت؛ و حتی پراکسیتلس نیز، در نمایش دادن لطافت و نازکی جامه‌ها و نشاط و شور حرکات، بدان پایه نرسید.

3 - فیدياس

از سال 447 تا 438، فیدياس و دستیارانش به کار مجسمه سازی و حجاری پارتنون مشغول بودند.

همچنانکه افلاطون نخست درام نویس بود و سپس فیلسوفی شد که فلسفه خود را به صورت درام بیان می‌داشت، فیدياس نیز نخست نقاش بود و بعدا پیکر تراشی شد که در کار خود از نقاشی استفاده میکرد.

پدرش نقاش بود، و خودش چندی از پولوگنوتوس تعلیم



پیروزی، اثر پایونیوس، موزه گرفت. شاید طرح و ترکیب و تالیف اجزای مختلف، برای ایجاد تاثیر کلی، را نیز از او آموخته بود. فیدياس از طریق ((شیوه والا)) بزرگترین پیکر تراش یونان شد؛ ممکن است که در این شیوه نیز استاد او پولوگنوتوس بوده باشد. ولی نقاشی او را راضی نمی‌ساخت و به ابعاد بیشتری نیاز داشت؛ از این رو، به پیکر سازی پرداخت و احتمالا فنون برنز کاری را از آگلاداس آموخت. وی، با صبر و شکیب، در همه رشته‌های هنر خویش استادی یافت.

هنگامی که، در سال 438، مجسمه آتنه پارتنون را به قالب ریخته، مردی سالخورده بود، زیرا که بر سپر او تصویر خودش را نقش کرد. این تصویر پیرمردی را نشان می‌دهد که موی سرش ریخته، و از رنج‌های زندگی نیز بی‌خبر نیست. هیچ کس انتظار نداشت که صدها نقشی را که بر ستونها و نماهای خارجی پارتنون تراشیده شده است، وی با دست خود پدید آورده باشد. همین قدر کافی بود که او بر معماریهایی عصر پریکلس نظارت کرده، و طرح تزیینات آن را ریخته باشد. وی اجرای طرحها را به

عهده شاگردان خود، مخصوصاً آکامنس، گذارده بود. مع هذا، او، براي آکروپولیس، سه مجسمه از الاله آن شهر ساخت. يکي از آنها را (آتنه لمنوسي) به دستور مهاجران آتني مقیم لمنوس از برنز به قالب ریخته بود. این مجسمه از حد طبیعی اندکی بزرگتر، و با چنان ظرافتی ساخته شده بود که جمله هنرشناسان آن را بهترین و زیباترین کار فیدياس میدانستند. دیگری مجسمه آتنه پروماخوس بود که الاله را به صورتی سترگ، و آماده دفاع از شهر خود، نشان میداد. این پیکره برنزی بین دروازه پروپولایا و معبد ارختئونم قرار داشت و، با پایهایش، به بلندی بیست و یک متر میرسید؛ راهنمای دریانوردان بود، و دشمنان را از دور هشدار میداد. آتنه پارتئون که مشهورترین این سه پیکره بود، یازده متر و نیم ارتفاع داشت و در داخل معبد جای گرفته بود، این مجسمه الاله بکارت و رب النوع عقل و عصمت را نمایش میداد. فیدياس دوست داشت که این پیکره پرشکوه را از مرمر بتراند، لکن مردم شهر جز به طلا و عاج رضا نمیدادند. استاد پیکر تراش قسمتهای نمایان بدن را از عاج و جامه را از طلا ساخت؛ مقدار طلایی که در این کار صرف شد، معادل چهل و چهار تالنت (1154 کیلو) بود. علاوه بر این، فلزات گرانبهای دیگری نیز برای تزئین آن به کار برد، و بر کلاه و کفش و سپر وی تصاویری نقش کرد. این مجسمه را در جایی قرار داده بودند که، در روز جشن آتنه، خورشید از درهای بزرگ معبد برجامه درخشان آن تابیده، پایان کار، فیدياس با وضعی نامطلوب رو به رو شد؛ زیرا مقداری از طلا و عاجی که برای ساختن مجسمه به وی سپرده بودند، بدون علت، از میان رفته بود. دشمنان پریکلس او این موقعیت استفاده کردند و به فیدياس تهمت دزدی زدند و محکومش ساختند. ولی مردمان اولمپیا به نفع او مداخله کردند و، در ازای چهل تالنت () وجه الکفاله، آزادش ساختند، مشروط بر آنکه به اولمپیا رود و در آنجا، برای معبد زئوس، از طلا و عاج مجسمهای بسازد. مردمان اولمپیا، با خرسندی تمام، مقدار بیشتری طلا و عاج در اختیار او گذاردند؛ در جوار معبد، برای او و دستیارانش کارگاه خصوصی ساختند و برادرش پانائوس را نیز مامور داشتند که پایگاه مجسمه و دیوارهای معبد را تزئین و نقاشی کند. فیدياس پیکره های سترگ و عظیم را بیشتر میپسندید؛ از این رو، به زئوس نشسته خود هجده متر بلندی داد؛ هنگامی که آن را در میان معبد جای دادند، منتقدان به خرده گیری پرداختند که اگر خداوند بزرگ میل بر خاستن کند سقف معبد را از جای برخاورد کند. فیدياس بر روی ((ابروان تیره رنگ)) و ((گیسوان بهشتی)) خداوند تندرهای تاجی از طلا نهاد که به شکل شاخ و برگ زیتون ساخته شده بود. در دست راستش مجسمه کوچک پیروزی، آن نیز از طلا و عاج، قرار داد، و در دست چپش عصای گوهر نشان. جامه طلا بر او پوشاند و گلهایی بر آن حک کرد؛ کفش وی را از طلای سخت ساخت. مسند خدا از طلا، عاج، و آبنوس بود؛ مجسمه های کوچک پیروزی، پیکره آپولون، آرتیمیس، نیوبه و نیز مجسمهای از پسران شهر تب، که ابوالهول آنها را ر بوده بود، بر پایه آن جای داشت. در پایان کار، این مجسمه بزرگ چنان در افکار مردم تاثیر کرد که، پس از اندک زمانی، افسانه هایی در اطرافش ساخته شد. گویند که فیدياس از آسمان درخواست کرد که اگر از کار او راضی است، علامتی آشکار سازد، و ناگهان صاعقه های بر سنگفرش پیش پای مجسمه فرود آمد. در آن ایام، این گونه علامات سماوی را به انجای مختلف توجیه و تفسیر میکردند. این شاهکار در شمار عجایب هفتگانه جهان درآمد، و هر کس که استطاعتی داشت از راه دور برای زیارت آن خداوند مجسم به اولمپیا سفر میکرد.

آیمیلیوس پاولوس رومی، که یونان را فتح کرد، از دیدار این پیکره عظیم حیران و وحشتزده گشت و اعتراف کرد که آنچه به چشم دیده، از حدود انتظارش بیشتر بوده است. دیون زرین دهن آن را زیباترین پیکره روی زمین نامید و گفته های را که بعدها بتیون دربارم موسیقی خود گفت، بدان افزود: ((هر گاه کسی که دلی پر درد داشته، و جام تیره بختی و اندوه را تا به آخرین قطره نوشیده و خواب راحت را از دست داده باشد، در برابر این پیکره قرار گیرد، همه رنجهای غمهایی را که در زندگی انسانی روی میکند، از یاد خواهد برد.)) مجسمه حتی بر شکوه آن مذهب نیز میافزود. عظمت این

پیکره، با جلال آن خدا برابر بود.) از آخرین سالهای عمر فیدياس اطلاع موثقی در دست نداریم. بنابراین از روایات، وی به آتن بازگشته و در زندان مرده است. روایتی دیگر بر آن است که وی در الیس اقامت گزیده و سرانجام در همانجا به سال 432 اعدام شده است. ولی بر هیچ يك از این روایات نمیتوان اعتماد کرد. پس از وی، شاگردانش شیوه او را دنبال کردند و، با رسیدن به پایه استاد خود، میرهن داشتند که وی در کار تعلیم نیز توفیق بسیار یافته است. آگوراکریتوس، شاگرد دلبد او، پیکره مشهوری از **نمسیس** تراشید. آلكامنس مجسمه آفرودیته باغات را ساخت، که به عقیده لوکیانوس از عالیتترین شاهکارهای پیکرتراشی **یود**. در پایان قرن پنجم، مکتب فیدياس خاتمه یافت، ولی پیکرتراشی یونان بر اثر کارهای آنان پیشرفت بسیار کرده بود. در آن هنگام که به سبب جنگ پلوپونزی انحطاط آتن آغاز شد، مکتب فیدياس این هنر را به سر حد کمال نزدیک ساخته، شیوه کار و قواعد آن، را معین داشته، و کالبدشناسی را دریافته و حیات و حرکت و زیبایی را در قالب برنز یا سنگ مجسم کرده بود. ولی خاصیت برجسته و مشخص فیدياس آن بود که به شیوه کلاسیک یعنی شیوه‌های که وینکلمان آن را ((شیوه والا)) خوانده است دست یافته و آن را بدقت بیان داشته و نمایش داده است. در این شیوه قدرت با زیبایی، شور و هیجان با خویشنداری، حرکت با سکون، و گوشت و استخوان با روح و فکر در هم آمیخته است. بدین طریق، هنرمندان یونانی، پس از پنج قرن کار و کوشش، دست کم ((آرامش و صفا))یی را که با خیالپردازیهای فراوان به یونانیان نسبت داده میشد مجسم ساختند؛ مردم پرشور و سرکش آتن با مشاهده آثار فیدياس توانستند ببینند که آدمی، حتی تنها از طریق مجسمه سازی، تا چه حد برای زمانی کوتاه به خدایان شبیه شده است.

IV - معماران

1- پیشرفت معماری

در قرن پنجم قم، سبک معماری دوریک یونان را یکسره تسخیر کرد. از همه معابدی که در آن عصر فرخنده بر پا شده بود، جز چند بنای یونانی بر جای نمانده است؛ مهمترین آنها ارختئون و معبد پیروزی بیال است که بر آکروپولیس واقع شده. آتیک به قواعد معماری دوریک وفادار بود، و فقط در ستونهای داخلی پروپولایا و برجسته کاریهای گرداگرد تسنوم و پارتئون به شیوه یونانی پرداخت. اینک ستونهای دوریک را بلندتر و باریکتر میساختند، شاید دلیل تأثیرات دیگر شیوه یونانی باشد. یونانیان، در آسیای صغیر، عشقی را که مردم مشرق زمین به تزیینات ظریف داشتند جذب کردند و آن را به شکل نقوش برجسته دقیق و پیچیده یونانی نمایش دادند، و شیوه تازه و آراسته‌تر کورنتی را بنیاد نهادند. از قراری که ویتروویوس میگوید، در حدود سال 430، یکی از معماران یونی، به نام کالیماخوس، از مشاهده سبد هدایای نژی که سرپوشی از کاشی داشته و دایهای آن را بر سر گور بانوی خویش نهاده بود دچار حیرت گردید. بر گرد این سبد و سرپوش کاشی آن يك بوته **افونیطون** وحشی روبیده بود؛ پیکرتراش، که از صورت طبیعی این منظره به وجد آمده بود، شکل برگهای این بوته و اشکال مارپیچی دیگری را با سر ستونهای یونانی معبدی که در کورنت میساخت ترکیب کرد و شیوه‌های نو پدید آورد. بعید نیست که این داستان زاده خیال باشد، زیرا، در پیدایش سبک کورنتی، تأثیر سبد آن دایه بمراتب از نفوذ سرستونهای مصری، که آن شکل برگ زیتون و پاپیروس ترکیب مییافت، کمتر بوده است.

لکن این شیوه نو در یونان عصر طلایی چندان پیشرفتی نکرد. ایکتینوس، در محوطه معبدی که به سبک یونانی در فیگالیا بنا میشد، فقط يك ستون را به این طرز ساخت؛ در اواخر قرن چهارم نیز،

بنایی که برای یادبود دسته خوانندگان لوسیتراس ساخته شد، بدین سبک بود. این سبک ظریف فقط به دست هنرمندان دقیق و خوش ذوق امپراطوری روم کمال یافت.

در این دوره، در سرتاسر قلمرو یونان، معماران به بنای معابد مشغول بودند و شهرها برای ساختن زیباترین مجسمه، یا وسیعترین محراب، با یکدیگر رقابت میکردند و خود را به ورشکستگی نزدیک میساختند. در یونیا، علاوه بر بناهای عظیمی که از قرن ششم در ساموس و افسوس بود، معابدی نیز در ماگنسیا، تتوس، و پرینه به سبک یونانیایی ساخته شد. در آسوس، واقع در شمال باختری آسیای صغیر، مهاجران یونانی معبدی برای عبادت آتنه بنا کردند که سبک معماری آن به سبک دوریک قدیم شبیه بود. در انتهای دیگر سرزمین یونان نیز، در حدود سال 480، کروتونا معبد وسیعی به سبک دوریک برای عبادت هرا بنا کرد. این معبد تا سال 1600 بر جای بود، ولی در آن سال اسقفی آن را ویران ساخت تا سنگهایش را به مصرف بهتری برساند. بزرگترین معبدی که در پوسیدونیا (پاستوم)، سگستا، سلینوس، و آگراگاس بنا شده است، و نیز معبد اسکلیپوس در اپیداوروس، همگی به قرن پنجم تعلق دارند. در سیراکوز، هنوز ستونهای معبدی که گلون اول برای آتنه ساخته بود برپاست، و قسمتی از آن بنا را اکنون به صورت کلیسایی در آوردهاند. در باسای، نزدیک فیگالیا (واقع در پلپونز)، ایکتینوس معبدی برای آپولون طرح ریخت که به نحوی شگفتانگیز با پارتنون، که شاهکار دیگر او بود، تفاوت داشت. در اینجا محوطه وسیعی بود که اطراف آن را ستونهایی به شیوه دوریک احاطه میکرد. در این محوطه، یک محراب کوچک و نیز یک ایوان بی سقف قرار داشت که گردگرد آن را ستونهایی به سبک یونانیایی فرا گرفته بود. در قسمت داخلی ایوان، و بر جبهه درونی سر ستونهای یونانیایی، کتیبههایی نقش شده بود که در زیبایی با کتیبههای پارتنون تقریباً برابر و، در مقابل چشم، از آن نمایانتر بود. یک نسل قبل از بنای پارتنون، لیبون، معمار الیایی،

در اولمپیا برپا داشت که از لحاظ زیبایی و عظمت با پارتنون برابری میکرد. در هر سر آن شش ستون، و در هر پهلو سیزده ستون قرار داشت. این ستونها ستبرتر از آن بودند که زیبا باشند، و جنس آنها نیز چندان مرغوب نبود، زیرا سنگ آهک خشن را با گچ پوشانده بودند. ولی سقف از پاره‌های رخام کوه [پنتلیکوس](#) ساخته شده بود و از قراری که پائوسانیاس گفته است، پاپونیوس و آکامنس بر نمایی بیرونی آن تصاویری نافذ و موثر نقش کرده بودند که در قسمت شرقی، مسابقه گردونه رانی پلوپس و اوینومائوس را نمایش میداد، و در قسمت غربی، جنگ لاپیتها را با قنطورسها. در اساطیر یونان باستان، لاپیتها اقوامی بودند که در کوهستانهای تسالی میزیستند. هنگامی که پیریئوس، پادشاه آنان، هیپودامیا، دختر اوینومائوس پادشاه پیتا (یکی از شهرهای الیس)، را به زنی گرفت، قنطورسها را به جشن عروسی خود دعوت کرد.

قنطورسها در کوه‌های مجاور پلیون زندگی میکردند، و هنر یونان آنان را به صورت نیم انسان و نیم اسب نشان میداد. این خاصیت، یا بدان جهت بوده است که اینان طبع و سرشتی توحش‌آمیز داشته‌اند، یا از آن روی بوده است که در سوارکاری سخت توانا بوده‌اند و اسب و سوار، هر دو، به صورت حیوانی واحد تصور میشده‌اند. در جشن عروسی پیریئوس، این سواران مست شدند و قصد آن کردند که زنان لاپیتها را بربایند.

لاپیتها دلیرانه از زنان خود دفاع کردند و سرانجام پیروز شدند. (این موضوع، که هیچ‌گاه تکرار آن هنرمندان یونانی را خسته نمیساخت، شاید کنایه از آن بود که این مردم جنگلهای خود را از وجود حیوانات وحشی پاک ساخته‌اند، و نیز میتوانند نمودار جدالی باشد که همواره میان جنبه‌های انسانی و حیوانی روح بشر موجود است). نقوش نمایی شرقی، به نحوی مهجور، جامد و بیحرکتند؛ تصاویر نمایی غربی را بسختی میتوان به همان عصر متعلق دانست. زیرا، هر چند که بعضی از آنها ناهنجار

و عاري از ظرافتند و گیسوانشان به طرز باستانی آرایش یافته، زنده و پرحرکتند، و نشان میدهند که تلفیق و ترکیب اشکال از لحاظ پیکرتراش به وجه کامل صورت گرفته است. عروس، زیبایی خیره کننده‌ای دارد؛ پیکرش ظریف و نازک و شکننده نیست، بلکه بالیدگی و دل انگیزی اندامهای وی علت آن جنگ را بخوبی بیان میدارد. یکی از قنطورسهای ریشدار يك دست خود را در کمر وی افکنده، و دست دیگر را بر سینه‌اش نهاده. در سیمای عروس، که در حال ربوده شدن است، چنان آرامشی تجسم یافته است که ما به گمان میافتم که شاید پیکرتراش یونانی آثار لسینگ یا وینکلمان را خوانده است؛ یا شاید آن زن، چون سایر زنان، در مقابل عشق و تمناي مردان، حساسیت تمام دارد. قسمتهایی از کتیبه‌های معبد که بر جاي مانده و پارهای از رنجهای هرakles را نمایش میدهد، از لحاظ حجم و اهمیت، به پای جغاریهای نمای بیرونی نمیرسد، ولی از ظرافت و کمال بیشتری برخوردار است. یکی از این نقشها، که در آن هرakles جهان را برای [اطلس](#) بر پشت خود نگاه میدارد، شاهکاری است در غایت کمال. هرakles در اینجا غولی عظیم و غیرطبیعی نیست که شیارهای عضلات سنگی بر بدن داشته باشد،



ربودن عروس لاپیتها، از نمای غربی معبد زئوس، موزه اولمپیا،



هر اكلس و اطلس، يكي از نقوش برجسته بلكه فقط مردی است كه اندامی متناسب و بالیده دارد. در برابر او اطلس ایستاده است كه سرش شایسته آن است كه زینت بخش شانه‌های افلاطون گردد؛ و در سمت چپ يكي از دختران اطلس قرار گرفته. این دختر از كمال زیبایی طبیعی و سلامت زنانه برخوردار است، و بآرامی مرد نیرومند را یاری می‌كند كه سنگینی جهان را بر دوشهای خود تحمل نماید. شاید هنرمند پیکرتراش از این كار قصدي داشته و میخواست است كه نكته را با رمز و كنایه باز گوید. متخصص صاحب‌نظر در شیوه پرداخت و جزئیات این كتیبه‌های نیمه ویران عیب‌هایی میبیند؛ ولی در نظر کسانی كه فقط دوستار هنرند عروس، هر اكلس، و دختر اطلس، چون هر اثر دیگری در تاریخ پیکرتراشی جهان، به كمال نزدیكند.

2- تجدید بنای آتن

آتنیك در معماریهایی خود، از لحاظ كثرت و كمال، در قرن پنجم ق.م رهبر سراسر یونان است. سبك دوریك، كه در نواحی دیگر پیکرهای فربه و درشت را نمایش میدهند، در اینجا ظرافت و رشاقبت یونانی را به خود میگیرد؛ رنگ بر خط، و زیور بر نظم و تقارن افزوده میشود. کسانی كه خطر میکردند و به عزم سفر دریا از دیار خویش جدا میشدند، بر پرتگاهی مخوف، در سونیون، معبدی

برای پوسیدون ساخته بودند که اکنون یازده ستون از آن برجاست. ایکتینوس در الئوسیس معبد وسیعی برای دمیتر طرح ریخت؛ به تشویق پریکلس، آتن مبلغی اعانه داد تا این معبد توسعه یابد و برای جشنواره های الئوسی شایسته گردد. کوهستان پنتلیکوس و ناحیه پاروس، که بزرگترین معادن رخام را در بردارند، به شهر آتن بسیار نزدیکند، و از این رو، معماران این شهر عالیترین مصالح بنایی را آسان و فراوان به دست میآورند. تا دوران شکستهای اقتصادی ما، دموکراسیها بندرت توانسته یا خواستهاند که، چنین سخاوتمندانه، هزینه بناهای عمومی را بپردازند.

هزینه بنای پارتنون هفتصد تالنت (4،200،000 دلار) بود؛ مجسمه آتنه پارتنون (که ذخیره طلای آتن نیز بود) معادل 6،000،000 دلار ارزش داشت؛ معادل 2،400،000 دلار صرف بنای ناتمام پروپیلایا، و معادل 18،000،000 دلار در آتن و پیرایئوس صرف بناهای کوچکتر دوران پریکلس شده بود؛ هزینه جاریها و تزئینات به 16،200،000 دلار میرسد؛ بر روی هم، در طی شانزده سال، یعنی از 447 تا 431 ق.م، مردم آتن رای دادند که 57،600،000 دلار صرف تهیه بناهای عمومی و مجسمه ها و نقاشیهای آن گردد. توزیع این مبلغ بین معماران و نقاشان و مباشران و غلامان، در ایجاد رفاه و سعادت در آتن عصر پریکلس تاثیر فراوان داشت.

زمینه این فعالیتهای هنری پرشور، اکنون با ابهام بسیار به تخیل میآید. آتنیانی که از سلامیس بازگشته بودند، شهر خود را بر اثر اشغال سپاهیان ایران تقریباً یکسره ویران یافتند. بنایی که ارزشی داشت، سراپا سوخته بود. این گونه حوادث فجیع، اگر روحیات مردم شهر را چون عمارات آن ضایع و ویران نکند، به آنان ثبات و نیرو میبخشد. این ((کارهای خدایی)) بسیاری از زشتیها را برطرف میکند و مسکنهای نامناسب و ناآسایش را از میان بر میگیرد. دست تصادف، علی رغم عناد انسانی، بسیاری از امور را به انجام میرساند؛ اگر در این بحرانها خوراک به دست آید، کار و نبوغ آدمیان شهری زیباتر از شهر پیش پدید میآورد. مردم آتن، حتی پس از جنگ با ایران، قدرت کار و دهایی فراوان داشتند، و روح پیروزی نیز اراده و همت آنان را در کارهای بزرگ دوچندان کرد. پس از یک نسل، آتن از نو بنا شد؛ مجلس اعیان تازه های تشکیل یافت؛ دوباره تالار شهرداری، خانه ها و ایوانهای نو، حصارهای دفاعی، و بندرگاهها و انبارهای جدید ساخته شد. در حدود سال 446، هیپودامس میلیتوسی، بزرگترین شهرساز عهد باستان، طرح یک پیرایئوس تازه را ریخت؛ به جای کوچه های در هم و بی نقشه پیشین، خیابانهای وسیع مستقیم با چهارراه های منظم به وجود آورد و، در این راه، شیوه های نو برقرار ساخت. بر یکی از ارتفاعات شمال باختری آکروپولیس، و در فاصله یک کیلومتر و نیمی آن، جمعی از هنرمندانی که نامشان بر ما مجهول است، معبد پارتنون کوچکتری را بنا نهادند که به تسئوم یا معبد تسئوس معروف است. حصاران بر نماهای خارجی و کتیبه ها نقشهای زیبا پدید آوردند؛ در دو سر بنا، گرداگرد ستونهای داخلی، افریزی قرار دادند؛ نقاشان به رنگآمیزی گچبریها پرداختند و بر دیوارهای قسمت داخلی، که با نور کمی که از ورقه های نازک مرمر میگذشت روشن شده بود، تصاویری روشن و زیبا نقش کردند. تجدید بنای آکروپولیس بهترین و مهمترین کاری بود که برای معماران عصر پریکلس باقی مانده بود.

آکروپولیس از دیرباز مقر حکومت آتن و مرکز امور مذهبی آن شهر بود. تمیستوکلس بنای آن را آغاز کرد، و در آنجا معبدی را به طول صد پا [= سی متر] طرح ریخت، که از آن رو به ((بنای صد پای)) شهرت یافت، ولی، پس از سقوط تمیستوکلس، این کار تعطیل شد و جبهه اولیگارشیک با ادامه آن مخالفت ورزید؛ زیرا معتقد بود که باید معبد آتنه را بر جای معبد قدیمی ((آتنه شهر))، که به دست ایرانیان ویران شده بود، بنا کرد، و

صدايي)) را براي پارتئون در نظر گرفت، و هر چند كه كاهنان تا پايان كار همواره معترض بودند، مقصود خويش را به انجام رساند. هنرمندان دوران پريكلس، بر دامنه جنوب باخترى آكروپوليس، يك اوديون يا تالار موسيقي بنياد نهادند كه، از لحاظ گنبد مخروطي شكلي كه داشت، در بين عمارات آتن منحصر به فرد بود. اين بنا به هجوسرايان محافظه كار بهانه داد كه از آن پس سر مخروطي شكل پريكلس را اوديون يا ((تالار موسيقي)) وي بنامند. قسمت عمده تالار موسيقي از چوب ساخته شده بود، و بزودي مقهور گذشت زمان گرديد. در اين تالار، موسيقيدانان و نوازندگان، آهنگهاي خود را به گوش مستمعين ميرساندند؛ درامهاي ديونوسوسي به معرض تماشاگذارده ميشد؛ هر ساله، مسابقاتي كه پريكاس براي نوازندگان و سرانندگان مقرر داشته بود، اجرا ميگرديد. اين سياستمدار، كه به همه جنبههاي مادي و معنوي امور توجه داشت، اغلب، خود از داوران مسابقات بود.

در ايام قديم، راهي كه به قله تپه منتهي ميشد، پريپچ و خم بود و بتدريج بالا ميرفت. در دو سوي اين جاده تديسيها و هدايائي قرار داشت كه به الاهه تقديم شده بود، و در نزديكي قله پلكاني وسيع و باشكوه از سنگ مرمر ديده ميشد كه در دو سوي آن بارويي كشيده شده بود. بر بالاي باروي جنوبي، كاليكراتس براي آتفه معبدي كوچك به سبك يونيائي بنا کرده بود كه اين الاهه را به شكل پيروزي بي [بال](#) نمايش ميداد.

ستونهاي كوچك اطراف اين بنا را نقوش برجسته زيبائي (كه بخشي از آنها در موزه آتن باقي است) ميآر است. اين نقوش ((پيروزيهاي بالدار)) را نشان ميداد كه غنايم خود را به آتن ميآورند. اين پيروزيهاي مجسم به سبك فيدياس ساخته شدهاند و بهترين مختصات آن را در بردارند؛ گرچه قدرتي كه در آنهاست از پيكرههاي جسيم الاهههاي پارتئون كمتر است. حرکاتي دلپذيرتر دارند، و لباسهايشان طبيعيتر تجسم يافته است. پيكره پيروزي كه بند پايفزار خود را ميبندد، اين نام را در خور است؛ زيرا يكي از پيروزيهاي درخشان هنر يونان است.

بر بالاي پلههاي آكروپوليس، منسيكلس مدخلي بزرگ به سبك دروازههاي موكنائي بنا كرد كه داراي پنج مدخل كوچكتر بود؛ در جلوي هر يك رواقى ستوندار به سبك دوريك قرار داشت. بعدها، به سبب همين رواقهاي ستوندار، سرتاسر اين بنا به پروپولايا يا ((جلوي دروازهها)) مشهور شد. اين رواقها، افريز و كتيبه داشتند، و بالاي هر يك را نمائي مثالث شكلي زينت ميداد. راهي كه دروازه را به عمارت ميپوست، داراي ستونهايي بود به سبك يونيائي، كه در محيط دوريك خود كاملا مشخص و نمايان بودند. داخل جناح شمالي با نقاشيهاي



پیروزی صندلش را مرتب میکند. از معبد پیروزی بیبال، موزه آکروپولیس، آتن،



پولوگنوتوس و هنرمندان دیگر تزیین شده بود و چند لوحه نذری، از گل پخته یا مرمر، در آن جا داشت. بدین سبب، قسمت شمالی عمارت، ((تالار لوحه‌ها)) نام گرفته بود. جناح جنوبی که کوچکتر بود ناتمام مانده بود. کار در این قسمت، که یا بر اثر جنگ یا به منظور مخالفت با اعمال پریکلس تعطیل شده بود، مجموعه‌ای نامتناسب از اجزای زیبا برای مدخل پارتئون برجا گذارد.

در داخل این دروازه‌ها، در سمت چپ، معبد ارختنوم بنا شده بود که به نحوی شگفتانگیز سبک شرقی داشت. بنای این معبد با جنگ مصادف شد؛ هنگامی که آتن، بر اثر نبرد آیگوس پوتاموس، دچار فقر و آشفتگی گردید، هنوز بیش از نیمی از آن ساخته نشده بود. آغاز بنای آن پس از مرگ پریکلس بود. محافظه کارانی که از انتقام قهرمانان باستانی بیم داشتند مشوق این کار بودند. زیرا عقیده در این بود که ارختنوس و ککروپس، حتی آتنه که معبدی کهنتر داشت و مارهای مقدسی که همواره بر آنجا می‌گذشتند، از اینکه پارتئون بر جایگاه دیگری بنا شده بود، خاطری آزرده داشتند و در صدد بودند که از آتن انتقام بستانند.

اغراض گوناگونی که از بنای این عمارت در میان بود در نقشه آن تاثیر کرد و وحدتش را بر هم زد. یک جناح آن به آتنه شهر تعلق یافت و مجسمه قدیمی وی در آن جای گرفت، و جناح دیگر ویژه ارختنوس و پوسیدون شد. محراب، به جای آنکه با یک ردیف ستون وحدتبخش احاطه شود، در میان سه رواق مجزا قرار گرفته بود. رواق شمالی و شرقی بر ستونهای یونانی بلندی قرار داشتند که در زیبایی از انواع خود کمتر نبودند.

در رواق شمالی، دروازه کاملی ساخته شده بود و گلهایی نقر شده بر سنگ مرمر، آن را زینت میدادند. در محراب، پیکره اولیه آتنه قرار داشت، که از چوب ساخته شده و، به اعتقاد مردم مقدس، از آسمان فرود آمده بود. چراغ بزرگی که هرگز شعلهایش نمی‌زد نیز در این محراب جای داشت.

کالیماخوس، که جایی عصر خود بود، این چراغ را از طلا ساخته و آن را، مانند سرستونهای کورنتی خود، با شکل برگهای اقوینتون آرایش داده بود. دروازه جنوبی همان رواق معروف ((دوشیزگان)) یا ((کاریابی)) بود. این دخترکان بردبار، به ظن قوی، از اعقاب



یکی از ستونهای رواق دوشیزگان در

زنان زنبیل به دست شرقی بوده‌اند. یکی از این گونه ستونها (که به شکل زنی تراشیده شده بودند) در ترالس، واقع در آسیای صغیر، به دست آمده و اصل شرقی و شاید آشوری آنها را آشکار می‌سازد. این پیکره‌ها از لحاظ لباس بسیار عالی ساخته شده‌اند، و خمیدگی طبیعی زانوهای آزاد و آسوده آنان را نمایش می‌دهد. ولی این بانوان سخت و استوار، آن قدر نیرومند به نظر نمی‌آیند که بتوانند با استحکام و قدرت خود، چون عالیت‌ترین انواع معماری، اطمینان و اعتماد در آدمی پدید آورند. این انحرافی بود ذوقی که شاید فیدپاس هرگز بدان رضا نمی‌داد.

3- پارتنون

در سال 447، ایکتینوس، به یاری کالیکراتس و تحت نظارت فیدپاس و پریکلس، بنای معبد جدیدی را برای آتنه پارتنون آغاز کرد. وی، در انتهای غربی عمارت، برای دختران گاهنه آتنه تالاری ساخت و

آن را خانه ((دوشیزگان)) نام گذارد، ولی با گذشت زمان سهل انگار، نام این جز، به حکم نوعی استعاره معماری، به کل آن بنا اطلاق شد. ایکتینوس مرمر سپید کوه پنتلیکوس را، که رگه‌هایی از دانه‌های آهن داشت، مصالح کار خود قرار داد و ملاط به کار نبرد. پاره‌های سنگ را چنان بدقت چهار گوش ساخته و صیقل داده بود که هر پاره، پاره دیگر را به خود می‌گرفت و چون یک قطعه واحد به نظر می‌آمد. قطعات استوانه‌های شکل ستون‌ها را سوراخ می‌کرد تا تیر نازکی از چوب زیتون در آنها جای دهد. سپس قطعات ستون را بر روی هم می‌گذاشت و قطعه بالایی را آن قدر بر قطعه زیرین می‌گرداند و می‌سایید که دو سطح مجاور صاف و هموار گشته، به یکدیگر می‌پیوستند و فاصله میانشان تقریباً از نظر محو میشد.

این بنا به سبک دوریک یکدست، و از سادگی بناهای دوران کلاسیک برخوردار بود. طرح آن مستطیل بود.

زیرا یونانیان به اشکال مستدیر و مخروطی توجهی نداشتند، و از این روی، در معماری یونان، طاق مرسوم نبود، هر چند که معماران بدون شک با آن آشنایی داشته‌اند. ابعاد عمارت از حدود اعتدال تجاوز نکرده بود: 20 30 70 متر. گویا، در سراسر این بنا، تناسبی چون قانون تناسب پولوکلیتوس رعایت شده بود، و همه مقیاسات آن با قطر ستون تناسبی معین داشتند. در پوسیدونیا، ارتفاع ستون چهار برابر قطرش بود، اما در اینجا، هر ستون پنج برابر قطر خود بلندی داشت؛ این سبک نو، با کامیابی تمام، بین استحکام سبک اسپارتي و رشاقته شیوه آتیکی، حد وسط را برگزیده بود. در هر ستون از پایه تا میانه اندکی (در حدود 2 سانتیمتر) قطورتر، و از میانه تا بالا، بتدریج باریک میشد، و به طرف مرکز ستونیندی خود متمایل بود.

ستون‌هایی که در گوشه‌ها قرار داشتند اندکی از



بقیه قطورتر بودند. هر خط افقی که بر پایه ستونها و بر کتیبه‌ها از يك سر به سر دیگر کشیده میشد اندکی انحنا داشت، چنانکه اگر چشم بر يك سر هر خط ظاهر افقی قرار میگرفت، آن سوي خط را بتمامی نمیتوانست دید. نقوش چهارگوش کتیبه‌ها مربع کامل نبود، بلکه طرح آنها چنان بود که از پایین مربع کامل به نظر آیند. انحنايي که به خطوط افقی میدادند، شیوه هوشیارانه‌ای بود که خطای باصره را اصلاح میکرد؛ اگر چنان نمیکردند، خطوط پایه ستونها، در میان، فرو رفته به نظر میرسید؛ و ستونها از پایین به بالا بتدریج نازک، و ستونهای گوشه‌ها باریکتر از دیگران و متمایل به بیرون دیده میشد. اما این گونه دقت، بدون شك، مستلزم آگاهی فراوان بر ریاضیات و علم مناظر بود؛ این معبد تنها یکی از مظاهر کمال معماری یونان را، که در آن علم و هنر دست به هم داده بودند، تشکیل میداد. در بنای پارتئون، چنانکه در علم فیزیک معلوم است، هر خط مستقیم دارای انحنايي بود؛ و هر جز آن به صورت ترکیبی دقیق، چنانکه در نقاشی مشهود است، به سوي مرکز گرایش داشت؛ در نتیجه، نرمی و زیبایی خاصی در آن پدید آمده بود که گویی به سنگها حیات و آزادي میبخشید.

تزیینات افریز، که بر بالاي قسمت ساده کتیبه قرار داشت، از يك ردیف شیارهای عمودي سه گوش تشکیل یافته، و در میان آن، با فاصله‌های معینی، نقوشی چهارگوش جای گرفته بودند. این نود و دو نقش چهارگوش دارای تصاویری برجسته بودند که بار دیگر جدال میان ((تمدن)) و ((توحش)) را نمایش میدادند: از پیکار یونانیان با مردمان تروا و آمازونها سخن میگفت، و جنگ میان لاپتها و قنطورسها، و نزاع خدایان و غولان را بیان میداشت. این الواح، بدون شك، اثر دستهای گوناگون هستند، و استادانی چند، با ورزیدگیهای ناهمسان، به تراشیدن آنها پرداخته‌اند. این حجاریها، از لحاظ زیبایی و کمال، به پایه افریز محراب نمیرسند؛ لکن، سر برخی از قنطورسها گویی اثر قلم رامبراند است بر سنگ. بر نماهای مثلثی شکل خارجی، پیکره‌هایی به قامت قهرمانان حجاری شده بود؛ و بر نمایی شرقی، بالاي مدخل، تماشاگران ولادت آتنه از سر زیوس را میتوانستند دید. در اینجا، پیکره نیرومند و خمیده تسئوس، و نقش زیبای ایریس هر مس مونث نیز دیده میشود. تسئوس به شکل غولی

ساخته شده بود که قدرت تفکر فلسفی و آرامش مردم متمدن در سیمایش هویدا بود؛ جامه‌های که ایریس به تن داشت بر اندامهایش چسبیده بود، اما در همان حال باد بر آن میوزید زیرا، به عقیده فی‌دِیاس، بادی که جامه‌های را به بازی نگیرد، باد موافق نیست. نقوش دیگری که در این قسمت



الاهگان و ایریس، نمای شرقی

به نظر میرسید، یکی پیکره هب، الاهی جوانی بود که جام خدایان اولمپ را از باده آسمانی پر می‌ساخت، و دیگری نقش پروقار الاهگان سرنوشت. در گوشه سمت چپ، سر چهار اسب دیده میشد که با چشمان درخشانده، منخرین باز، و دهانهای کف کرده‌ای که حکایت از سرعتشان میکرد، طلوع خورشید را اعلام میداشتند، و بر گوشه سمت راست، ماه گردونه خود را به سوی مغرب خویش میراند این هشت اسب زیباترین اسبان تاریخ جاری میشدند. در نمای غربی، پوسیدون، بر سر حکمرانی آتیک، با آتنه به مجادله برخاسته بود در اینجا باز تصاویر چند اسب دیده میشد؛ گویی این اسبان میخواستند که سخافت کارهای آدمیان را جبران کنند. نقوش کسانی که تکیه داده و آرمیده‌اند، با فحاشی غیر واقع‌دازانه، از جویبارهای آرام آتن حکایت میکرد. شاید بدنهای مردان را بیش از اندازه عضلانی، و پیکر زنان را زیاده از حد بزرگ ساخته باشند، لکن، در تاریخ جاری جهان، بندرت دیده شده است که چندین پیکره گوناگون تا این حد طبیعی و ماهرانه در سطح باریک یک نمای مثلث گرد آیند. کائووا از این نقوش توصیفی مبالغه‌آمیز کرده است: ((همه پیکره‌های دیگر از سنگند، اما اینها از گوشت و خون پدید آمده‌اند.)) زنان و مردانی که بر افریز نقش شده‌اند، از این پیکره‌ها

زیباترند. این افریز، که مشهورترین نقوش برجسته جهان را در برداشت، به طول 160 متر، در رواق و بر بالای دیوار خارجی محراب کشیده شده بود. به گمان ما، در این نقشها، دختران و پسران آتیکی، به مناسبت جشن مسابقات سراسری آتن، آتنه را ستایش میکنند و هدایایی به پیشگاهش تقدیم میدارند. گروهی از آنان بر افریز غربی و شمالی، و گروهی دیگر بر افریز جنوبی حرکت میکنند، و در افریز شرقی، هر دو گروه در برابر الاهی قرار میگیرند. الاهی نیز، با فخر و غرور، هدایا و بخشی از غنایم شهر خود را به زئوس و سایر خدایان اولمپی تقدیم میکند. سوارانی زیبا بر اسبانی زیباتر نشستهایند؛ صاحبولتان بر گردونه‌ها جای گرفته‌اند، و توده مردم دلشادند که در رکاب آنان پیاده راه میسپزند؛ دوشیرگان خوبروی و پیران خاموش و آرام شاخه زیتون و سینی نان بر دست دارند؛ خدمتگزاران کوزه‌های شراب مقدس را بر دوش حمل میکنند؛ بانوان صاحب شوکت جامه‌هایی را که زمانی دراز پیش از این روز مقدس برای الاهی بافته و قلابدوزی کرده‌اند، به پیشگاه وی میبرند؛ کسانی که جهت قربان شدن انتخاب شده‌اند، همچون بره‌های بر دبار و آرام یا با خشمی که از وقوف بر تقدیر خود دارند، پیش میروند؛ دختران طبقات بالا وسایل اجرایی مراسم و لوازم قربان کردن را حمل میکنند؛ نوازندگان، با فلوت‌های خود، نغماتی بمرگ و بی‌آهنگ می‌نوازند. آدمیان و جانوران، در تاریخ جهان، بندرت با هنری چنین رنجامیز تجلیل و تکریم شده‌اند. حجاران میتوانند در سنگی به قطر کمتر از شش سانتیمتر، با سبیل زدن و کنده کاری، چنان عمق و بعدی ایجاد کنند که يك اسب، یا يك اسب سوار، در آن سویی اسب دیگر به نظر رسد، در حالی که همه برآمدگی آنها از



کروپس و دخترش، نمایی غربی پارتئون، موزه بریتانیایی،



سواران، از افریز غربی پارتئون، سطح به يك اندازه است. چنین نقش برجسته بدیع و بیمانندی را در محلی چنان بلند جاي دادن شاید خطا باشد. زیرا کسی نمیتوانست باسانی در آن به تامل پردازد و همه زیبایی و ظرفیت آن را دریابد.

فیدپاس، برای معذور داشتن خویش، بدون شك چشمکی زده، میگفت: چنان کردهام تا خدایان آنها را ببینند. اما در آن هنگام که وی پیکرتراشی میکرد، زمان مرگ خدایان فرا رسیده بود.

مدخل معبد درونی در زیر افریزی قرار داشت که نقش خدایان بر آن بود. قسمت داخلی نسبتاً کوچک بود؛ دو ریف ستون دوریک که سقف را نگاه میداشتند، بیشتر فضای معبد را گرفته بودند و آن را به يك صحن و دو راهرو تقسیم میکردند. اما، در انتهای غربی، آتیه پارتئون چشمان پرستندگان خود را با طلاهای جامه خویش کور میساخت، یا با نیزه و سپر و مارهایی که داشت آنان را به وحشت میافکند. در پشت سر او، سرای دوشیزگان بود، که چهار سترن یونانی آن را زینت میدادند. ورقه‌های مرمر سقف چنان شفاف بود که مقداری نور از آن به داخل محراب میتابید؛ اما در عین حال، تیرگی آن نیز به قدری بود که نفوذ حرارت خورشید را مانع میشد. علاوه بر این، دینداری نیز، چون عشق، از خورشید رویگردان است. قرنیزها با دقت و ظرفیت بسیار آرایش یافته، و روی آن با سفال پوشانده شده بود، و ناودانهایی آب باران را از آن به پایین میآورد. بسیاری از قسمتهای معبد را به رنگهای

روشن زرد و آبی و قرمز، و مرمرها را به رنگ شیر و زعفران درآورده بودند. بخشی از نقوش و زمینه افریز و شیارهای عمودی آن آبی‌رنگ؛ زمینه نقوش چهار گوش افریز، سرخ؛ و اشکال میان آن به رنگهای مختلف بود. مردمانی که به آسمان مدیترانه خو کرده‌اند رنگهای روشن را بیش از رنگهای تیره‌ای که با فضای ابرآلود اروپای شمالی سازگار است دوست میدارند.

پارتئون، که در این روزگاران همه رنگهای خود را از دست داده است، در هنگام شب از همیشه زیباتر مینماید؛ زیرا، از میان ستونهای آن، چشم اندازهای آسمان که پی در پی تغییر مینماید، یا ماه که همواره معبود آدمیان بوده است، و یا چراغهای شهر خفته که با نور ستارگان می‌آمیزند، جلوه‌گری میکنند.

هنر یونان بزرگترین محصول تمدن آن بود؛ زیرا گرچه شاهکارهای آن یک به یک طعمه‌آز و اشتباهی زمان شده است، هنوز از شکل و روح آن بخشی عظیم باقی است تا محرک و راهنمای هنرهای بسیار، نسلهای بسیار، و کشورهای بسیار شود. هنر یونان نیز، چون همه کارهای انسانی، از خطا و نقص خالی نبود.

پیکرتراشی آن بیش از حد به جسم توجه داشت و بندرت به روح میپرداخت؛ اما اغلب از کمال این مجسمه‌ها در شگفت می‌افتیم، اما حیاتی در آنها احساس نمیکنیم. معماری یونان، از لحاظ شکل و سبک، محدودیت بسیار داشت و یک هزار سال پاییند طرح مستطیل و ساده تالارهای بزرگ موقنای بود. تقریباً همه بناهای بزرگ در قلمرو دین بودند. معماران از کارهای دشوار، چون طاق زدن و گنبد ساختن که شاید میدان عمل و ابتکارشان را توسعه بیشتری میداد، اجتناب میکردند. ستونهای داخلی، که بر روی هم قرار گرفته بودند، سقفها را به نحوی نازیبیا نگاه میداشتند. مجسمه‌هایی که حجمشان با گنجایش بنا هیچ سازگار نبود، فضای درون معابد را گرفته بودند، و طرز آرایش آنها از سادگی و تقلیدی که در سبک کلاسیک دیده میشود عاری بود.

ولی هنر یونان بود که سبک کلاسیک را پدید آورد، و هیچ یک از این نقایص بر این حقیقت پرده نمیکشد.

اگر بخواهیم مطالب این فصل را در خاتمه بازنویس کنیم، باید بگوییم که اساس هنر یونان نظم و شکل آن است؛ یعنی حفظ اعتدال در طرح، در حالت، و در تزئین؛ رعایت تناسب در اجزاء، و رعایت وحدت در صورت کلی؛ غلبه عقل، بدون فنا شدن احساس؛ کمالی آرام، که به سادگی خود قانع است؛ و فحاشی که گروگان حجم نیست. هیچ سبکی، جز سبک گوتیک، تا این حد در هنرهای ادوار بعد موثر نبوده است.

مجسمه‌های یونان باستان هنوز عالیت‌ترین نمونه‌های پیکرتراشی جهان هستند؛ و تا دیروز، ستونهای یونانی که از زیر تاثیر یونانیان بیرون میشویم؛ زیرا که کمال نیز خود، اگر به یک حال باقی ماند و تحول نیابد، خاطر را آزرده خواهد ساخت. اما زمانی که از بعد از آنکه این آزادی تحقق یافت، هنر یونان که حیات عقل را مجسم میساخت، و سبک کلاسیک که خاصترین ارمغان یونان به جهان بشریت بود، دوباره راهنما و الهامبخش و محرک ما خواهد شد.

فصل پانزدهم

پیشرفت علوم

فعالیت‌های فرهنگی یونان در دوران پریکلس در سه جهت است: هنر، درام، و فلسفه. هنر از دین الهام می‌گیرد، درام از میدان جنگ، و فلسفه از قربانیان. وجود هر جمعیت مذهبی مستلزم عقیده‌های ثابت و مشترک است؛ از این روی، دیر یا زود، هر دینی با جریان تند و پرتحول غیر مذهبی، که در عرف ما به پیشرفت علم موسوم است، مواجه می‌شود و با آن به نزاع بر می‌خیزد. این نزاع در آتن همیشه مشهود و آشکارا نبود و در زندگی توده‌های مردم تأثیر مستقیم نداشت. دانشمندان و فلاسفه، بی آنکه عقاید دینی مردم را صریحاً مورد حمله و انتقاد قرار دهند، به کار خود ادامه میدادند و غالباً، برای آنکه آتش نزاع را فرو نشانند، مصطلحات کهنه دینی را به رمز و کنایه یا به صورت تمثیل در مورد عقاید تازه خود به کار می‌بردند.

فقط گاه این نزاع علنی میشد و به مسئله مرگ و زندگی مبدل میگشت. چنانکه در مورد آنکساگوراس، اسپاسیا، دیاکوراس ملوسی، اورپیید، و سقراط چنین شد. ولی به هر حال این نزاع وجود داشت، و در عصر پریکلس امری اساسی بود و به اشکال و انحای گوناگون ظاهر میگشت و در گفتارهای شکاکانه سوفسطاییان، و در ماده‌گرایی دیمقراطیس، با وضوح و صراحت تمام جلوه‌گر بود. این کیفیت در تورع‌اشیل و الحاد اورپیید، و حتی در شوخ طبعی گستاخانه آریستوفان محافظه کار نیز با اندکی ابهام به نظر می‌رسید، و در محاکمه و مرگ سقراط، دوباره، با شدت تمام ظاهر شد. در عصر پریکلس، احیای فکری آتن در اطراف این موضوع دور میزد.

I - ریاضیدانان

در یونان قرن پنجم، علم محض هنوز فرع فلسفه بود، و کسانی که به آموختن و تکمیل آن می‌پرداختند بیشتر فلاسفه بودند. در بلکه از لوازم منطق به شمار میرفت، و بیشتر به کار ترکیب و بنای ذهنی یک جهان انتزاعی می‌پرداخت و به تسخیر محیط طبیعی و مادی توجهی نداشت.

علم حساب متداول، قبل از دوران پریکلس، ابتدایی و خالی از دقت بود. یک خط کوچک عمودی علامت 1، دو خط علامت 2، سه خط علامت 3، و چهار خط علامت 4 بود. 5 و 10 و 100 و 1000 و 10،000 به وسیله حرف اول این اعداد به زبان یونانی نمایش داده میشد، از این قرار: *pente, deka, hekaton, chilioi, myrioi*. در ریاضیات یونان برای صفر علامتی نبود. سیستم اعشاری، که از مصر آمده بود، سیستم شمار اثنی عشری یا دوازدهی، و سیستم شمار ستینی یا شصتی در نجوم و جغرافیا، که از بابلیان اخذ شده بود (و هنوز هم در صفحه‌ساعتها و بر نقشه‌ها و کرات جغرافیایی دیده میشود) بخوبی نشان میدهد که ریاضیات یونان، چون ریاضیات اروپایی ما، اصل و منشأ شرقی دارد. محاسبات ساده مردم شاید با چرتکه انجام میگرفت. کسور متعارفی موجب درسر بود: یک کسر مرکب را به چند کسر، که صورت هر یک از آنها 1 بود، تبدیل میکردند؛ بدین ترتیب: مثلاً $\frac{23}{32}$ به این صورت تجزیه میشد $\frac{1}{2} + \frac{1}{8} + \frac{1}{16} + \frac{1}{32}$.

از جبر و مقابله یونان پیش از مسیحیت خبری نداریم. هندسه علمی بود که فلاسفه بدان رغبت تمام داشتند، اما باز نه برای فواید عملی آن، بلکه از آن روی که جنبه نظری داشت، استدلال منطقی در آن

بود، دقت و وضوح را به هم می‌آمیخت، و معماری فکر را بر عهده داشت. این ریاضیدانان، که دلبسته ماورالطبیعه بودند، خود را با سه مسئله مشغول می‌داشتند: تربیع دایره، تثلیث زاویه، تضعیف مکعب.

کمدی ((برندگان))، اثر آریستوفان، نشان می‌دهد که مسئله اول تا چه حد توجه مردم را به خود جلب کرده بود.

((متون))، که قهرمان این نمایشنامه است، پرگار و خط‌کش به دست، وارد صحنه می‌شود و به تماشاگران می‌گوید که می‌خواهم به شما بیاموزم که ((چگونه دایره خود را تبدیل به مربع کنید)). البته مسئله این بود که چگونه میتوان دایره را به مربعی به همان مساحت تبدیل کرد. شاید بر اثر این گونه مسائل بود که فیثاغورسیان دوره‌های بعد، قواعد اعداد اصم و کمیات [نامتوافق](#) را وضع کردند. همین فیثاغورسیان بودند که با تحقیق در قطع ناقص (بیضی) و قطع زاید (هذلولی)، و قطع مکافی (سه‌می) راه تحقیق در مقاطع مخروطی را برای آپولونیوس پرگایی باز کردند. تحقیقات آپولونیوس در تاریخ علوم ریاضی، دارای مقام و اهمیت بسزایی است. در سال 440، بقراط خیوسی (غیر از بقراط طبیب) اولین کتاب مشهور خود را در علم هندسه انتشار داد و مسئله تبدیل [هلال](#) به مربعی به همان سطح را حل کرد. در حدود سال 420، هیپاس النایی موفق شد، به وسیله یک قوس تربیع، زاویه را به سه قسمت مساوی تقسیم کند.

در حدود سال 410، ذیمقراطیس آبدرای خطوط به شرایط معین، هیچ کس، حتی از مصریان، به پایه من نرسیده است. وی چهار کتاب در هندسه نوشت و برای تعیین مساحت مخروط و هرم قواعدی عرضه داشت؛ از این روی، میتوان ادعای او را قابل بخشایش دانست. بر روی هم، یونانیان به همان میزان که در ریاضیات توان بودند، در هندسه قدرت فراوان داشتند، و این علم حتی در هنرشان نیز دخالت موثر و اساسی یافته بود. اشکال هندسی زینت بخش معماری و سفالگری بود، و در بنای پارتنون نسبتها و خمیدگیها همه از روی اصول هندسی معین میشد.

II - [آناکساگوراس](#)

در اعتلای عصر پریکلس، قانون آتن ستارشناسی را تحریم کرد، و این بخشی از نزاع علم و دین بود.

در آکراگاس، امپدوکلس اعلام داشت که نور منتهی وقت می‌گیرد تا از نقطه‌های به نقطه دیگر رود. در الناء، پارمنیدس از کرویت زمین سخن گفت و آن را به پنج منطقه تقسیم کرد، و نشان داد که همیشه بخش روشن ماه رو به خورشید دارد. در تب، فیلولائوس، که از پیروان فیثاغورس بود، گفت که زمین مرکز کاینات نیست و تنها یکی از چندین سیاره‌های است که به دور ((آتش مرکزی)) در گردشند. لئوکیپوس، شاگرد فیلولائوس، پیدایش ستارگان را معلول احتراق و تمرکز موادی میدانست که ((در حرکت دایره وار گرداب کیهانی)) به سوی هم کشیده شده‌اند. در آبدرا، ذیمقراطیس، که شاگرد لئوکیپوس و پژوهنده علوم بابلیان بود، چنین عقیده داشت که کهکشان از ستارگان کوچک بشمار پدید آمده است، و تاریخ فلکی را تصادم ادواری و انهدام جهانهای نامعدود میدانست. در خیوس، اوینیپیدس انحراف منطقه‌البروج را دریافت. a در قرن پنجم، تقریباً در همه مستعمرات یونان، بی آنکه ابزار و وسایل تحقیقات علمی موجود باشد، پیشرفت علوم شکستناکیز بود.

ولی هنگامی که آناکساگوراس در آتن به کار علم پرداخت، دوستی پریکلس را به همان اندازه مشوق خود یافت که نظر مجلس و افکار عمومی را با بحث و تحقیق آزادانه مخالف میدید. وی به سال 480، در بیست سالگی، از کلازومناهی به آتن آمده بود و، بر اثر تعلیمات آناکسیمنس، چنان شیفته افلاک و ستارگان گردیده بود که یک بار در جواب کسی که از او درباره غایت هستی سوال کرده بود، چنین گفت: ((تحقیق در ماهیت خورشید و ماه و آسمان)) آناکساگوراس مکتبی را که از پدر خویش به ارث برده بود نادیده گرفت و به ترسیم نقشه زمین و آسمان پرداخت. در نتیجه این کار، هنگامی که روشنفکران آتن کتاب در باب طبیعت او را بزرگترین کتاب قرن میخواندند، او خود در نهایت فقر زندگی میگذراند.

این کتاب ادامه سنن و افکار مکتب یونانی بود. در اینجا، آناکساگوراس میگفت که جهان در اصل انبوهی از تخته‌های گوناگون، و به صورت ماده‌های لطیف بوده است که عقل محیطی یا نوئوس در آن تأثیر است. همچنانکه عقل به مجموعه اعمال آدمی نظم میبخشد، عقل جهانی نیز انبوه تخته‌های نخستین را به سامان آورد، حرکت دورانی و **گردشاری** در آنها ایجاد کرد، و در جهت تکوین و تکامل اشکال آلی قرارشان داد. این دوران، تخته‌ها را به چهار عنصر تقسیم کرد: آتش، هوا (باد)، آب، زمین (خاک). و جهان را به صورت دو طبقه از هم جدا ساخت: طبقه خارجی از آتش، و طبقه داخلی از هوا بود. (در نتیجه این دوران شدید، آتش آتشی که زمین را احاطه کرده بود، پاره سنگهایی را از زمین جدا ساخت و ستارگان فروزنده را پدید آورد.) آناکساگوراس معتقد بود که خورشید و ستارگان از توده‌های فروزان سنگ پدید آمده‌اند: ((خورشید توده سرخ و گدازانی است که چندین برابر از پلویونز بزرگتر است)) و هر گاه که دوران این توده‌ها از شدت بیفتد، سنگهای طبقه خارجیشان به صورت شهاب بر زمین فرود می‌آیند. ماه جسم سخت و درخشانی است که بر سطح آن دشته‌ها و کوه‌ها و دره‌ها وجود دارد، و نور خود را از خورشید کسب میکند و از همه اجرام سماوی به زمین نزدیکتر است. ((خسوف وقتی روی میدهد که زمین بین ماه و خورشید قرار گیرد... و کسوف هنگامی است که ماه بین زمین و خورشید حایل شود.)) شاید برخی از اجرام سماوی دیگر نیز چون زمین مسکون باشند و بر روی آنها (انسان و موجودات جاندار پدید آیند، و انسانها در شهرها زندگی کنند و چون ما در کشتزارها به زراعت پردازند.) از طبقه داخلی یا گازی سیاره‌ها، بر اثر درجات مختلف تکاثف، ابر و آب و خاک و سنگ پدید آمد. از رقیق شدن جو بر اثر حرارت خورشید، باد ایجاد میشود. از تصادم ابرها رعد، و از اصطکاک آنها برق حادث میگردد. کمیت ماده هرگز تغییر نمییابد، لکن موجودات همگی آغاز و انجام دارند، و کوه‌ها به هنگام خود به دریا مبدل خواهند شد. همه اشیای گوناگون جهان از اجتماع اجزای متجانس به وجود آمده‌اند، و این اجتماع روز به روز محدودتر و دقیقتر شده است. همه موجودات آلی، در اصل، از خاک و رطوبت و گرما پدید آمدند و پس از آن همواره از یکدیگر تولید میشوند. انسان از سایر موجودات تکامل بیشتر یافته است، زیرا که قامت راست وی موجب شده است که دستانش آزاد باشد و اشیاء را بگیرد.

این نکات برجسته یعنی بیان اساس علم آثار علوی یا کائنات جو، تعلیل صحیح خسوف و کسوف، فرض خردگرایانه پیدایش سیارات، پی بردن به عاریتی بودن نور ماه، و مفهوم ذهنی انسان و حیوان آناکساگوراس را کوپرنیک و در عین حال داروین عصر خود ساخت. اگر وی در توجیه و تعلیل حادثات طبیعی و تاریخی، اصل عقل محیطی (نوئوس) را دخالت داده بود، ممکن بود که مردم آتن به آرا و عقاید او آناکساگوراس بدگمان بودند که ((عقل محیطی)) وی، چون ((دخالته **خدایان**)) در تراژدیهای اوربید، وسیله‌ای است برای رفع خشم و نفرت مردم. ارسطو گوید که آناکساگوراس میکوشید برای هر چیز علت طبیعی بیان کند. وقتی، گوسفندی را نزد پریکلس آوردند که فقط یک شاخ بر پیشانی داشت، و کاهن غیبگو آن را از علامات آسمانی دانست، ولی آناکساگوراس سر حیوان را

شکافت و نشان داد که مخ وي، به جاي آنکه دو طرف جمجمه را پر کند، در وسط نمو کرده و يك شاخ به وجود آورده است.

آناکساگوراس سقوط شهاب را بر اساس قوانین طبیعی تعلیل کرد و افکار ساده دلان را برانگیخت و بسیاری از خدایان و قهرمانان اسطوره‌ای را تا پایه مجرداتی مجسم تنزل داد.

مردم آتن نخست با عقاید آناکساگوراس مخالفتی نکردند و فقط، بکنایه، او را ((عقل محیطی)) لقب دادند. ولی عاقبت، چون برای تضعیف پریکلس راه دیگری یافت نشد، کلئون، رقیب عوامفریب وي، آناکساگوراس را به بیدینی متهم ساخت و گفت که وي خورشید را (که هنوز در نظر مردم يکي از خدایان بود) توده‌ای سنگ فروزان و آتشین دانسته است. کلئون چنان سرسختانه در این کار مداومت ورزید که فیلسوف سرانجام، علي رغم دفاع دلیرانه پریکلس، محکوم شد؛ و چون به شوکران رغبتی نداشت، به لامپساکوس، کنار داردانل، گریخت و در آنجا به تعلیم فلسفه مشغول شد. هنگامی که آناکساگوراس شنید که مردم آتن به مرگ محکومش ساخته‌اند، گفت: ((دیر زمانی است که طبیعت، آنان را نیز چون من محکوم داشته است؛)) و چند سالی بیش نگذشت که در هفتاد و سه سالگی درگذشت.

گاهشماری آتن حاکی از آن است که این مردم در علم نجوم چندان پیشرفتی نداشتند؛ در بین یونانیان، يك تقویم عمومی و مشترك موجود نبود. هر دولت برای خود تقویمی داشت؛ و هر ناحیه، برای آغاز سال جدید، يکي از چهار نقطه ممکن را اتخاذ کرده بود. حتی نام ماه‌ها نیز در همه جا یکسان نبود. تقویم آتيك ماه‌ها را از روي گردش ماه، و سال‌ها را از روي گردش خورشید معین میکرد. چون دوازده ماه قمری فقط 360 روز میشد، ناچار هر دو سال يك بار، ماه سیزدهمی بر آن میافزودند تا تقویم را با گردش خورشید و فصول مطابقت دهند. چون این کار سال را ده روز درازتر میکرد، سولون قول بر این نهاد که ماه‌های قمری، بتناوب، 29 و 30 روز باشد، و هر ماه به سه ((دکاد)) (ده روزه، و گاه نه روزه) تقسیم شود؛ چون میماند، یونانیان، هر هشت سال يك بار، يك ماه را حذف میکردند. از این راه، که به نحوی باور ناپذیر بغير نج می‌نامید، مردم یونان دارای سال‌های 4، 3651 روزه هم شدند.

در این بین، در زمینه‌های جغرافیایی نیز پیشرفتهایی حاصل شد. آناکساگوراس طغیان سالانه رود نیل را از نوب شدن برف‌ها و ریزش باران‌های بهائی در حبشه ناشی میدانست. و رای وي درست بود.

زمین‌شناسان یونان معتقد بودند که تنگه جبل طارق شکافی است که بر اثر زمین لرزه پدید آمده، و جزایر دریای اژه نتیجه فرو نشستن آب دریاست. در حدود سال 496، کسانتوس لیدیایی میگفت که دریای مدیترانه و دریای سرخ قبلاً از طریق سوئز به هم راه داشت‌اند؛ اشیل گوید که در عصر وي عقیده بر این بوده است که جزیره سیسیل در اصل به ایتالیا پیوسته بوده و، بر اثر جنبش ناگهانی زمین، از آن جدا شده است. سکولاکس کاریایی (521 - 485) نیز در سراسر سواحل مدیترانه و دریای سیاه به سیاحت پرداخت. در حدود سال 490، هانوي کارتاژی با ناوگانی مرکب از شصت کشتی از جبل طارق گذشت و تقریباً 4180 کیلومتر از سواحل باختری افریقا را پیمود. چنین سفر اکتشافی پر خطری را در حدود جرئت و توانایی هیچ يك از یونانیان نمی‌بینیم. در پایان قرن پنجم، نقشه جغرافیایی مدیترانه در آتن فراوان بود. علم فیزیک، تا آنجا که ما خبر داریم، چندان پیشرفتی نکرده بود، هر چند که منحنیات پارتئون نشان میدهد که در علوم مربوط به نور، آگاهی‌های بسیار داشتند. در حدود سال 450، فیثاغورسیان پایدارترین نظریه علمی یونانی، یعنی فرضیه ترکیب اتمی ماده، را بنیاد نهادند. امپدوکلس و جمعی دیگر از فلاسفه گفتند که انسان از مراحل حیاتی پست‌تری تحول و تکامل یافته، بتدریج، در طول زمانی دراز، از حیوان وحشی به انسان متعین تبدیل شده است.

III - بقراط

در عصر پریکلس، بزرگترین واقعه تاریخ علم یونان پیدایش طب عقلانی بود. حتی در قرن پنجم، طب یونانی با مذهب بستگی بسیار داشت، و درمان بیماریها بر عهده کاهنان معبد آسکلیپوس بود. معالجه معمول در این معابد، ترکیبی بود از طب تجربی و مراسم و اوراد موثری که در مخیله بیمار اثر میکرد و آرامش روحی به وی میبخشید. شاید از خواب مغناطیسی و بیهوش کردن بیمار نیز استفاده میکردند. اما طب غیر مذهبی با طب مذهبی رقابت میکرد؛ و هر چند که هر دو گروه اصل علم خود را به آسکلیپوس نسبت میدادند، پزشکان غیر دینی از توسل به دین امتناع میکردند، ادعای معالجات معجزهآمیز نداشتند، و رفته رفته پزشکی را بر اساسی عقلانی قرار دادند.

پزشکی غیر مذهبی، در یونان قرن پنجم، در چهار مدرسه بزرگ رو به کمال نهاد. این مدارس عبارتند از: **اسکول** در **اکراگاس**، **امپدوکلس**، که نیمه اهل فلسفه و نیمه اهل معجزه بود، در اختارات پزشکی آرون که ذهنی عقلانی و منطقی داشت سهیم بود. اخباری که به ما رسیده حاکی از آن است که سالها قبل از آن ایام، یعنی در 520، پزشکی به نام **دموکدس**، که در کروتونا به دنیا آمده بود، در آیکینا، آتن، **ساموس**، و شوش به کار پزشکی پرداخت؛ داریوش و آتوسا، ملکه ایران، را معالجه کرد؛ در پایان عمر به زادگاه خویش بازگشت؛ و باز، در کروتونا، مکتب فیثاغورسی معروفترین پزشک پیش از بقراط را به وجود آورد.

آلکمایون پدر واقعی طب یونان نامیده شده است، ولی بدون شک، قبل از وی پزشکان غیر مذهبی بسیار بودهاند، و آغاز این سلسله از افقهای تاریخ آنسوئر است. در اوایل قرن پنجم، آلکمایون کتاب در باب طبیعت را منتشر ساخت. این عنوان در یونان معمولاً بحثهای کلی و عمومی مربوط به علوم طبیعی را شامل میشد. در بین یونانیان، تا آنجا که ما خبر داریم، نخستین کسی بود که محل عصب باصره و لولههای اوستاش (مربوط به گوش) را پیدا کرد، به تشریح حیوانات پرداخت، فیزیولوژی خواب را تفسیر نمود، مغز را عضو مرکزی تفکر دانست، و به شیوه فیثاغورسیان، در تعریف تندرستی، چنین گفت: سلامت عبارت است از وجود توافق و هماهنگی میان اعضا و اجزای مختلف بدن. در کنیدوس، شخصیت برجسته پزشکی انوروفرون بود که کتابی به نام جملههای کنیدوسی در کلیات مسائل طبی تالیف کرد، و در آن، ذات الجنب را از بیماریهای ریوی شمرد؛ بیوست را موجب بسیاری از امراض دانست؛ و بر اثر توفیقهایی که در زیانندن زنان به دست آورده بود، شهرت بسیار یافت. در این وقت، جنگی شوم بین مدرسه کوس و کنیدوس در گرفت؛ زیرا اصحاب مدرسه کنیدوس، از اینکه بقراط آثار و علایم بیماری را مشخص وضع آینده بیمار میدانست، دلخوش نبودند و سعی داشتند که امراض را بدقت دسته بندی کنند و هر مرض را به طریقه مخصوص آن علاج نمایند. ولی سرانجام، به حکم نوعی عدالت فلسفی، بسیاری از نوشتههای مکتب کنیدوسی در مجموعه بقراطی وارد شد.

از شرح مختصری که سویداس درباره بقراط نوشته است، چنین بر میآید که وی بزرگترین پزشک عصر خود بوده است. در همان سال که ذیمقراطیس به دنیا آمد، بقراط نیز در کوس زاده شد. زادگاه این دو مرد بزرگ از هم فاصله بسیار داشت، لکن بین آنان مودتی تمام برقرار شد؛ بعید نیست که ((فیلسوف خندان)) در غیر مذهبی کردن علم پزشکی سهم بسزایی داشته باشد. بقراط فرزند مردی طبیب بود و در بین بیماران و سیاحان بیشماري که برای استفاده از چشمه‌های آب گرم کوس بدانجا میآمدند، پرورش و تعلیم یافت.

بیشتر اعتماد کند تا به داروهای طبی. بقراط در کار خود چنان نامدار شد که کسانی چون پردیکاس، فرمانروای مقدونیه، و اردشیر اول، شهریار ایران، جزو بیماران وی شدند، و در سال 430، آتن از او درخواست کرد که بدانجا رود و طاعونی را که در آن ناحیه شیوع یافته بود پایان دهد. ذیمقراطیس یکصد سال عمر کرد، و این موجب شرمندگی بقراط شد؛ زیرا این طبیب بزرگ خود بیش از هشتاد و سه سال نزیست.

در تاریخ کتب پزشکی، هیچ کتابی چون مجموعه رسالاتی که از قدیم الایام به بقراط منسوب بوده است متضاد و نامتجانس نمیتواند بود. این مجموعه عبارت است از کتب درسی برای پزشکان، راهنماییهایی برای کسانی که از این علم بهره ندارند، گفتارهایی برای دانشجویان، گزارشهایی از مطالعات و مشاهدات طبی، یادداشتهایی از معالجات بالینی، و مقالاتی از سوفسطاییانی که به جنبه‌های علمی یا فلسفی طب توجه داشته‌اند. چهل و دو یادداشت از معالجات بالینی در این مجموعه موجود است که تا هفده قرن بعد، در این زمینه، نظیر آن پدید نیامد. این یادداشتها نمونه اعلائی امانت میباشند، زیرا در آنها بصراحت اعتراف شده است که شصت درصد این بیماران، بر اثر بیماری یا معالجات، درگذشته‌اند. صاحب‌نظران از این مجموعه فقط چهار بخش را اثر خامه بقراطی میدانند، و این چهار عبارتند از: ((حکم))، ((تشخیص وضع آینده بیمار))، ((تنظیم تغذیه در امراض حاد))، و رسالهای درباره ((زخمهای سر)). بقیه بخشهای مجموعه بقراطی نوشته کسانی است که از قرن پنجم تا قرن دوم قم میزیسته‌اند. در این میان، نوشته‌های بیارزش و سخیف بسیار میتوان یافت؛ ولی این مقدار شاید از آنچه بعدها در رسالات و تواریخ امروز به دست خواهد آمد، بیشتر نباشد. مطالب این مجموعه اغلب با یکدیگر بستگی ندارند و تقریباً به صورت کلمات قصاری هستند که گاه‌گاه، چون آثار فلسفی هراکلیتوس، با ابهام و پیچیدگی توأم میشوند. در بین ((حکم)) این کتاب، گفته‌های مشهور آمده است بدین مضمون: ((هنر پایان ندارد، لکن زمان چون باد در گذر است.)) کار بزرگی که بقراط و پیروانش در تاریخ جهان انجام دادند، رها ساختن پزشکی از قید مذهب و فلسفه بود. هر چند که گاه‌گاه، مثلاً در رساله تنظیم تغذیه، خواندن ادعیه و اوراد بر بیمار واجب شمرده شده است، لکن اساس مجموعه بقراطی بر طب عقلانی مبتنی است. رساله بیماری مقدس مستقیماً با عقیده عمومی، که خواست خدایان را سبب همه بیماریها می‌داند، مخالفت می‌ورزد، و نویسنده آن معتقد است که هر مرضی را علتی طبیعی است؛ و حتی بیماری صرع، که به عقیده عموم از حلول شیطان در جسم پدید می‌آید، نیز همین‌گونه است: ((مردم همچنان معتقدند که این بیماری از جانب خدایان نازل میشود، زیرا از فهم علت آن عاجزند. ... طبیبان مردم‌فریب، که برای آن درمانی نمیشناختند، خود را در پس خرافات پنهان می‌ساختند وضع روحی یونان در عصر پریکلس بود؛ تخیل با حقیقت بینی همراه بود، مردم از اساطیر و امور اسرارآمیز به ستوه آمده بودند، مذهب ارزش و اهمیت خود را از دست نداده بود، ولی کوشش در آن بود که فهم امور جهانی بر اساس عقل و منطق استوار باشد. در این نهضت، تأثیر سوفسطاییان در آزاد ساختن علم پزشکی کاملاً مشهود و محسوس است؛ در حقیقت، فلسفه چنان نیرومندانه در روشهای معالجات یونانی تأثیر کرد که علم، ناچار، با موانع فلسفی نیز چون مشکلات دینی به جنگ برخاست. رای بقراط بر آن است که فلسفه در طب جایی ندارد، و اساس کار پزشکی باید بر مشاهدات دقیق و ثبت حالات و موارد مخصوص مبتنی باشد. وی به ارزش و اهمیت تجارت علمی چنانکه باید واقف نیست، لکن خود همواره از تجربیات خویش پیروی میکند.

عقیده به ((اخلاط اربعه))، که زمانی شهرت بسیار داشت، نمودار خصومت طب بقراطی با فلسفه است.

بقراط گوید: بدن آدمی مرکب است از خون، بلغم، صفرا، و سودا؛ و سلامتی کامل وقتی برقرار است که این اخلاط به نسبت صحیح با هم بیامیزند. از افزایش یا کاهش هر یک از این اخلاط، بیماری و درد

پدید میآید: و هر گاه که یکی از آنها از سه عنصر دیگر جدا و منفصل شود، باز در مزاج اختلال پدید میآید. این نظریه از سایر فرضیات طبی قدیم دوام بیشتر یافت، و فقط در قرن گذشته از اعتبار افتاد؛ شاید امروز نیز، در نظریات مربوط به هورمونها و ترشحات غدد هنوز موجود و باقی باشد. چون عقیده بر این بود که کیفیت ترکیب اخلاط به غذا و آب و هوا بستگی دارد، و نیز چون در شهرهای یونان سرماخوردگی و ذات الریه و مالاریا از شایعترین امراض بود، از این روی بقراط (رسالهای درباره ((آب، هوا، و مسکن)) نوشت و رابطه آنها را با سلامت بیان داشت. در آنجا چنین آمده است: ((انسان میتواند با اعتماد کامل بدن خود را در برابر سرما قرار دهد، به شرط آنکه بعد از غذا و بعد از ورزش نباشد. ... برای بدن انسان خوب نیست که در معرض سرمای زمستان قرار نگیرد.)) بر پزشک علمی واجب است که به هر کجا رسد، در چگونگی بادهای و فصول به مطالعه پردازد و آب انبارها و جنس خاک را مورد تحقیق قرار دهد و تاثیر این عوامل را در جمعیت آن ناحیه بسنجد.

تشخیص بیماری، ضعیفترین نقطه طب بقراطی بود. ظاهراً ضربان نبض در تشخیص امراض دخالت نداشت؛ میزان تب فقط با لمس کردن بدن بیمار شناخته میشد، و طبیب مستقیماً با گوش خود اصوات میدانستند. در مجموع به بقراطی، آماس غدد بناگوشی، تب نفاس، تب روزانه، و تب نوبه سه یک و چهار یک بدقت وصف شده است، ولی از آبله سرخک، خناق، مخملک، و سیفلیس ذکری نشده، و از حصه نیز بتصریح شرحی نیامده است. در رسالات تنظیم تغذیه، که از پیشگیری امراض سخن میگوید، بر پزشکان واجب شده است که از علایم و آثار قبلی، مراحل اولیه بیماری را تشخیص دهند و، قبل از بروز کامل، آن را قطع و قمع کنند. بقراط سخت مشتاق آن بود که مراحل بعدی مرض را از آثار اولیه آن معلوم دارد، و معتقد بود که طبیب حاذق باید به تجربه تاثیرات و نتایج حالات مختلف جسمانی را پیش بینی کند و، از نخستین مراحل، سیر بعدی بیماری را دریابد. اکثر امراض به یک نقطه بحرانی منجر میشوند، و این یا پایان شدت بیماری است، یا خاتمه حیات بیمار. روزی که باید بیماری در آن به نقطه بحرانی رسد، با دقتی شبیه به محاسبات فیثاغورسیان پیش بینی میشد و این از عناصر مشخص نظریه بقراطی به شمار میرفت.

اگر در این بحرانا حرارت بدن بر ماده مهلك غالب آید و آن را دفع کند، بیمار شفا خواهد یافت. در همه امراض، عامل شفابخش قوه و بنیه جسمانی است. این نیروهای طبیعی از بدن دفاع میکنند و سلامت آن را باز میستانند؛ کار طبیب آن است که موانع تاثیر این عوامل را تقلیل دهد، یا برطرف سازد. از این روی، در طب بقراطی، استعمال داروهای پزشکی بسیار کم است، و بیشتر به هوای تازه، ترکیبات قی آور، شیاف، حقنه، حمامات، رگزی، ضماد، مرهم، مالش، و آبهای معدنی توسل میجویند. صورت داروهای یونانی به نحوی اطمینانبخش کوچک و مختصر بود، و قسمت عمده آن انواع مسهلات را شامل میشد. امراض جلدی با حمام ترکیبات گوگردی و مالیدن روغن جگر خوک دریایی معالجه میشد. بقراط چنین توصیه میکند: ((زندگی خود را با اصول بهداشتی موافق سازید تا هرگز، جز در وقت شیوع امراض مسری، و جز در مورد بروز حوادث، سلامت شما در خطر نیفتد. اگر بیمار شدید، رعایت وضع غذایی بهترین وسیلهای است که سلامت شما را بازگشت میدهد.)) در اغلب موارد، اگر قوای جسمی بیمار کافی مینمود، پزشکان روزه داشتن را تجویز میکردند؛ زیرا عقیده بر این بود که ((هر چه بدنهای مریض را بیشتر غذا دهند، آسیب و زیان بیشتر بر آنها وارد خواهد آمد.)) کلاً ((انسان باید فقط یک بار در روز غذا تناول کند، مگر آنکه معده وی بیش از اندازه تهی باشد.)) علم تشریح و وظائف الاعضا در یونان پیشرفتی بسیار کند داشت؛ و همان مقدار نیز بر اثر معاینه امعا و احشای حیواناتی که جهت تفال و تطیر کشته میشدند، حاصل آمده بود. دهلیزها را توصیف میکند. سوبسیس قبریسی و دیوگنس کرتی درباره دستگاه خون و عروق رسالاتی نوشتند، و چنین معلوم است که دیوگنس به اهمیت نبض و قوف تمام داشته است. امیدوگلس عقیده داشت که قلب

مرکز دستگاه خون است، و میگفت که بدن وسیله ((نفس حیات بخش)) (اکسیژن) از رگها میگذرد و با خون به همه قسمت‌های بدن میرسد. مجموعه بقراطی، به پیروی از آکمایون، مغز را مرکز فکر و شعور میداند، و میگوید: ((بدان وسیله ما فکر میکنیم، میبینیم، میشنویم، و زشت را از زیبا، و نیک را از بد باز میشناسیم.)) جراحی هنوز از کارهای غیر اختصاصی پزشکان کارآزموده بود؛ هر چند که در لشکرها جراحانی به خدمت اشتغال داشتند. در مجموعه بقراطی، سوراخ کردن استخوان سر وصف شده است، و طریقه جا انداختن استخوان کتف یا فك از هر لحاظ، جز استعمال داروهای بیهوشی، با روشهای ((جدید)) مطابق است. یکی از الواح نذری معبد آسکلیپوس در آتن صندوقچه چرمینی را نشان میدهد که در آن چندین چاقوی جراحی به اشکال مختلف دیده میشود. در موزه کوچک اپیداوروس، بسیاری از ابزارهای جراحی قدیم، از قبیل انبرك، میله، چاقو، و آلاتی که برای مشاهده درون حفره‌های بدن به کار میرفته، تاکنون محفوظ مانده است. این ابزارها، از لحاظ طرز کاربرد و اصول کلی، به وسایل جراحی امروز شباهت کامل دارند، و بعضی از مجسمه‌های آنجا ظاهراً طریقه جا انداختن استخوانهای لگن خاصره را نمایش میدهد. رساله درباره طبیب، که در مجموعه بقراطی آمده است، بتفصیل شرح میدهد که اطاق عمل را چگونه باید آماده ساخت و نور طبیعی و مصنوعی را به چند ترتیب تنظیم کرد. در این رساله، طریقه پاکیزه ساختن دستها، چگونگی استعمال ابزارها، نحوه قرار دادن بیمار، طرز زخمبندی، وسایر این گونه امور جز به جز بیان شده است.

از این عبارات و نظایر آن چنین بر میآید که طب یونانی در عصر بقراط، از لحاظ فنی و اجتماعی، پیشرفت بسیار کرده بود. پیش از آن، پزشکان یونانی، چون سوفسطاییان آن زمان و واعضان عصر ما، بر حسب لزوم از شهری به شهری دیگر میرفتند. اما در این هنگام محلی را برای اقامت خود انتخاب، و مطب یا ((شفاحانه)) ای دایر میکردند؛ معالجات یا در این شفاحانه‌ها یا در خانه بیماران صورت میگرفت.

پزشکان زن نیز فراوان بودند، و اغلب به درمان بیماریهایی جنسی مقاربتی زنان میپرداختند؛ برخی از آنان رسالاتی معتبر درباره بهداشت پوست موی بدن و موی سر نوشته‌اند. دولت کسانی را که خواستار پیشه پزشکی بودند آزمایش نمیکرد، ولی لازم بود که این گونه کسان مدتی نزد یکی از اطباء مشهور شاگردی کرده باشند. حکومت‌های شهرها طب عمومی را با طب خصوصی آشتی میدادند و پزشکان را به مباشرت در بهداشت مردم و معالجه مستمندان میگماشتند. اجرتی که به بهترین این گونه پزشکان دولتی، چون دموکدس، داده میشد، دو تالنت (معادل 12000 دلار) در سال بود.

البته در این میان، طبیبان دروغین فراوان بودند، و اگر واهی بیشمار نیز خود را علامه عصر میخواندند چنانکه همیشه و در همه جا از این گونه کسان بسیار میتوان یافت. در آن روزگار نیز، چون همیشه، پیشه پزشکی از وجود اقلیتی غیر صالح و ریاکار رنج میبرد. یونانیان، چون سایر ملت‌ها، با ساختن هزاران نکته و مضمون طنزآمیز انتقام خود را از رشك و ریبی که نسبت به علم پزشکی داشتند، گرفتند؛ چنانکه با ازدواج نیز همه ملت‌ها چنین کرده‌اند.

بقراط اخلاقیات را با تاکید بسیار در پزشکی دخالت داد و بر نشان این پیشه افزود. وی تنها طبیب نبود، بلکه معلم نیز بود؛ سوگندنامه مشهوری که به او منسوب است شاید بدان مقصود بوده است که وفاداری و صداقت شاگرد را نسبت به استاد تضمین کند.

سوگندنامه بقراط

من به آپولون پزشك، به آسكليپوس، به هوكيايا، به ياناكيا، و به همه خدايان سوگند ياد ميكنم و آنان را گواه خويش ميسازم كه، تا آنجا كه بتوانم و آگاه باشم، بدین سوگندنامه وفادار مانم؛ استاد خويش را در این فن با پدر برابر شمارم؛ وي را در هستي خويش شريك سازم؛ هر گاه كه به مال نيازش افتد، هر چه دارم با او در میان گذارم؛ فرزندان وي را برادران خود بدانم؛ و اگر كسب این هنر را خواستار شدند، بي مزد و بدون عقد پيمان، به تعليمشان همت گمارم. سوگند ياد ميكنم كه دانسته‌ها، آموخته‌ها، و اندرزهاي خويش را از فرزندان خود، فرزندان استاد خود، و شاگردان سوگند خورده دريغ ندارم، اما كسان ديگر را از این علم چيزي نياموزم. تا آنجا كه بتوانم و آگاه باشم، دردهاي بيماران را درمان خواهم كرد، و هيچ گاه دانش خود را به كارهاي زشت و زيانبخش نخواهم گماشت؛ اگر از من بخواهند كه كسي را زهر دهم، هرگز چنان نخواهم كرد و این كار را جايز نخواهم دانست. داروي سقط جنين به زنان نخواهم داد، و پيشه و زندگي خود را پاك و مقدس خواهم داشت. هرگز چاقو به كار نخواهم برد، حتي اگر كسي را گرفتار سنگ مثانه ببينم؛ این كار را بر عهده جراحان حاذق و چيره دست خواهم گذارد. به هر خانهاي كه قدم گذارم، قصدم علاج درد بيماران خواهد بود. هيچ گاه كسي را بعمد زيان و آسيب نخواهم رساند؛ از بدن مردان و زنان، آزادان و بندگان، ناحق سود نخواهم جست. هر گاه طبي معالجات خود، يا در ضمن روابطي كه با ديگران دارم، بر نكته‌اي آگاه شوم كه پنهان داشتند واجب باشد، هرگز آن را فاش نخواهم كرد، و این گونه نكات را خواهم شمرد. اينك اگر به این سوگندنامه وفادار مانم و پيمان خويش را نشكنم، شايبه آن توانم بود كه جاودانه در بين مردم، با هنر و زندگي خود، شهرت و نيكنامي به دست آرم؛ و اگر نقض عهد كنم، خلاف آن بر من روا باد.

بقراط، علاوه بر این، گوید كه طبيب بايد ظاهري آراسته، و جسم و جامه‌هاي پاكيزه داشته باشد؛ بايد هميشه اعتدال و آرامش خود را نگاه دارد، و رفتارش چنان باشد كه اعتماد و اطمینان بيماران را به خود جلب كند؛ بايد:

سخت مراقب خويشتن باشد و ... جز آنچه ضروري است، چيزي نگوید. ... هنگامي كه به اطاقي وارد ميشويد، طرز نشستن، خويشتنآري، وضع لباس، قاطعيت گفتار، كم سخن گفتن، متانت، و آداب معالجات باليني را رعايت كنيد. ... بر حالات دروني خويش مسلط باشيد، آشفتگي را مانع شويد، و خود را آماده كنيد كه هر چه را واجب ديديد، در دم انجام دهيد. به شما توصيه ميكنم كه بر مريضان سخت نگرید، و استطاعت آنان را در نظر داشته باشيد. گاهي بدون اجر و مزد نيز خدمتي انجام دهيد، و اگر غريب تنگدستي را محتاج خود ديديد، به ياريش بكوشيد. زيرا هر جا كه عشق به انسان باشد، عشق به حرفه نيز هست.

اگر پزشك، علاوه بر پيشه خود، فلسفه نيز فرا گيرد، در این كار به عاليترين مقام خواهد رسيد. زيرا ((طبيبي كه دوستدار حكمت باشد، با يك خدا برابر است.)) پزشكي يونان نسبت به طب و جراحي مصر، كه يك هزار سال بر عصر پدران گوناگون این علم تقدم داشت، پيشرفت اساسي نكرده بود. در تخصص، پزشكان مصر از طببيان يونان پيشرفته‌تر بودند. ولي، از جهت ديگر، بايد طب يونان را سزاوار مقامي بلند بدانيم، زيرا كه تا قرن نوزدهم ميلادي، نظرا و عملا، اصلاح قابل ملاحظه‌اي در آن صورت نگرفت. كلا، علم يوناني، بدون وسايل مشاهده و تدقيق و بدون روشهاي تجربی، تا آخرين حد منتظر و ممكن پيش رفت، و اگر فلسفه و دين سد راه او نميشدند، كمال بيشتر ميافت. در همان حال كه جوانان آتني با شور و شوق تمام به تحصيل نجوم و تشریح تطبيقي پرداخته بودند، قوانين جاهلانه، و شكجه و آزاري كه بر آناكساگوراس و اسپاسيا و سقراط رسيد، پيشرفت علم را متوقف ساخت. این وضع ((تحول)) مشهور سقراط و سوفسطائيان را پيش آورد. اينان از جهان بيرون به جهان درون، و از طبيعيات به اخلاقيات روي كردند و اندیشه يوناني را از مسائل مربوط به طبيعت و

تکامل، به سوي اخلاق و ماورا الطبيعة معطوف داشتند. در مدت يك قرن، علم از پيشرفت باز ايستاد
و يونان به جادوي فلسفه تسليم شد.

bymansetareh@yahoo.com

نزاع فلسفه و دین

I - ایدئالیستها

عصر پریکلس، از لحاظ تنوع و بی‌نظمی افکار و از لحاظ مخالفت‌هایی که با جمیع موازین و سنن قدیم پدید آمده بود، به دوران ما شباهت بسیار دارد؛ ولی از نظر کثرت و اعتدالی آرای فلسفی، یا از نظر قدرت و حرارتی که در مباحثات فلسفی به کار میرفت، هیچ دورانی بدان پایه نمی‌رسد. هر موضوعی که امروز موجب تهییج مردمان گردد، در آتن قدیم نیز جوش و خروش برپا میکرد، و چنان آزادی و شور و شوقی در کار بود که همه یونانیان جز جوانان به وحشت افتاده بودند. بسیاری از شهرها، خصوصاً اسپارت، مردم را از بحث در مسائل فلسفی مانع میشدند؛ زیرا (به قول آتناپوس) ((این گونه مناقشات موجب حقد و نزاع و جدال بیهوده است.)) ولی، در عصر پریکلس، ((لذات)) فلسفه افکار و تخیلات دانشوران و روشنفکران را تسخیر کرده بود؛ دولتمندان یونان، چون فرانسویان عصر روشنگری، در خانه‌های خود مجالس بحث و مناظره برپا میداشتند. فیلسوفان در شهرها انگشتنما بودند، و بحث و جدل آنان، چون پیروزیهای مسابقات اولمپی، با هلهله و غوغای فراوان تحسین و تمجید میشد. هنگامی که در سال 432 جنگ شمشیر بر جنگ الفاظ افزوده شد، هیجانانگیزی مردم آتن به تب گرمی مبدل شد که اعتدال و رزانت اندیشه و داوری را یکسره نابود ساخت. این تب سوزان پس از شهادت سقراط چندی فرو نشست، یا از آتن به سایر مراکز حیات یونان راه جست؛ حتی افلاطون که دوران بحرانی آن را دیده بود، پس از شصت سال، از این وضع تازه خسته و فرسوده شد، و ثبات تصرف‌پذیر و استقرار فکری مصریان را آرزو میکرد. تا فرا رسیدن نهضت علمی و ادبی رنسانس، در هیچ عصری چنین شور و شوقی در بیان عقاید و نقد آرا پدید نیامد.

پارمنیدس چون نسب هگل به کانت بود؛ هر چند که افلاطون همه افکار فلسفی را باسانی محکوم و مردود میساخت، هرگز از تکریم و بزرگداشت پدر مابعدالطبیعی خود باز نایستاد. در سال 450 ق.م، در شهر کوچک آنا که بر سواحل غربی ایتالیا قرار داشت، فلسفهای آغاز شد که، در طی هر یک از قرون بعد، سرسختانه با ماده‌گرایی **میجنگید**. مسئله اسرارآمیز معرفت، مسئله تمییز بین ((بود)) و ((نمود))، و فرق میان حقیقت نامرئی و مرئی غیرحقیقی، همه، در دیگ افکار اروپاییان ریخته شد تا در طول تاریخ یونان و در سراسر قرون وسطی گاهاندک اندک و گاه با شدت بیشتر بجوشد و سرانجام با افکار کانت غلیان آن به حد انفجار رسد و تحولی در فلسفه پدید آرد.

همچنانکه هیوم موجب بیداری کانت شد، گزنوفون نیز پارمنیدس را به تحصیل فلسفه برانگیخت.

کسنوفانس میگفت که خدایان اساطیری جز افسانه نیستند، و فقط یک حقیقت موجود است که هم جهان و هم خداست. عقاید کسنوفانس افکار بسیاری را بیدار ساخت، و شاید پارمنیدس نیز یکی از آن جمله بود.

پارمنیدس از فیثاغورسیان نیز تعلیم گرفت و از شوقی که آنان به نجوم داشتند بهره برد، ولی خود را در میان ستارگان گم نکرد و، چون اکثر فلاسفه یونان، به مسائل معاشی و سیاسی پرداخت. وی از جانب الئا مامور شد که قانون نامهای تدوین کند؛ این قانون نامه چنان مورد پسند واقع شد که از آن پس حکام و قضات الئا ناچار بودند که در هر مورد بر حسب آن حکم کنند. پارمنیدس گویا در طی زندگی پر مشغله خود فرصتی به دست آورده و منظومه‌های فلسفی به نام در باب طبیعت نوشته است که اکنون یکصد و شصت بیت آن باقی است؛ این مقدار اندک کافی است که ما بر اینکه وی نثر ننوشته است تأسف بخوریم. شاعر این منظومه شوخ طبعانه چشمکی زده، میگوید الاه‌های به او وحی کرده است که: موجودات همه یکی هستند؛ حرکت و تغییر و تکامل حقیقت ندارند و از توهمات حواس سطحی و متناقض و خطاکار ما هستند؛ در زیر این ظواهر، وحدتی ثابت، متجانس، تقسیم‌ناپذیر، باقی، و بیحرکت وجود دارد که هستی واحد، حقیقت یگانه، و خدای یکتاست. هراکلیتوس می‌گفت: همه چیز در تغییر است. پارمنیدس می‌گوید: همه چیز یکی است و هیچ تغییر نمی‌کند. وی نیز، چون گزنوفون، گاه از این یگانهای که جهان است سخن می‌گوید و آن را محدود و کروی میداند؛ گاه نیز با چشم خیال به جهان مینگرد و هستی را با فکر یکی می‌شمارد و چنین می‌سراید: ((بودن و اندیشیدن، هر دو یک چیزند؛)) گویی مقصودش آن است که برای ما وجود اشیا بسته به میزان آگاهی ماست بر آنها. آغاز و انجام، تولد و مرگ، کون و فساد، اینها همه بر صور و اشکال تعلق می‌گیرند؛ حقیقت انجामी ندارد، شدن در کار او نیست، و وجود مطلق است؛ حرکت نیز حقیقتی ندارد، زیرا شیئی که حرکت میکند چنین به نظر میرسد که از محل خود به محل دیگری که تهی است انتقال مییابد، ولی فضایی تهی، یعنی خلا محض، وجود ندارد، و عدم وجود نمیتواند داشت؛ و آن یگانه همه گوشه و کنار جهان را پر کرده است و تا ابد ساکن و ثابت است.

نباید توقع داشت که مردم همه این سخنان را با بردباری شنیده و تحمل کرده باشند؛ چنین به نظر می‌آید که سکون پارمنیدسی مورد هزاران حمله و اعتراض ماورا الطبیعی قرار گرفت. زنون الئایی از پیروان هوشمند پارمنیدس بود؛ اهمیت وی در آن است که میکوشید ثابت کند که کثرت و حرکت، لااقل از لحاظ نظری، به همان میزان غیرممکن است که یگانه ساکن پارمنیدس. زنون، برای آنکه در گمراهی ورزشی کرده و در دوران شباب خود را مشغول داشته باشد، کتابی حاوی تعدادی پارادوکس انتشار داد که از همه آن فقط نه گفتار به دست ما رسیده است، و ما نقل سه گفتار را از آن جمله بسنده میدانیم: اول زنون می‌گفت: برای آنکه جسمی از نقطه‌های به نقطه A برود، باید اول به نقطه B که در میان مسیر او به نقطه A است برسد؛ و برای آنکه به نقطه B برسد، باید اول به نقطه C که در میان مسیر او به نقطه B است برسد و بدین ترتیب، تا بینهایت؛ و چون برای طی این فاصله‌های بینهایت، زمان بینهایت لازم است، پس حرکت یک شی از هر جا به جای دیگر در زمان محدود محال است. دوم بنابر برهان دوم، که صورت دیگری است از برهان اول، اخیلس تیزپای هرگز به پای سنگ پشت کندرو نخواهد رسید؛ زیرا هر بار که وی به محلی که قبلاً سنگ پشت در آن قرار داشته برسد، سنگ پشت در آن لحظه از آن نقطه گذشته است. سوم تیری که پرتاب شده است، در حقیقت ساکن است؛ زیرا، در هر لحظه‌ای از پرواز خود فقط در یک نقطه فضا قرار دارد، یعنی بدون حرکت است؛ و حرکت آن، هر چند که از لحاظ حواس واقعیت دارد، از لحاظ منطق و متافیزیک غیرحقیقی است. زنون در حدود سال 450، و شاید همراه پارمنیدس، به آتن آمد و آن شهر را، که مستعد جنب و جوش بود، برانگیخت؛ زیرا وی میتوانست با قدرت بیان خود هر گونه نظر فلسفی را به نتایجی سخیف و غیرمعقول تبدیل کند. تیمون فیلسوفی چنین می‌گفت: هر چه هر کس این خرمگس معرکه قبل از سقراط (به مفهوم نسبی و خاصی که ناچار، بر اثر بیخبری از گذشته، باید به این گونه عبارات بدهیم) پدر منطق بود، چنانکه پارمنیدس نیز برای اروپاییان پدر متافیزیک به شمار میرود.

سقراط، که بر روش دیالکتیکی زنون خرده می‌گرفت، خود با چنان شور و شوقی از آن تقلید می‌کرد که مردم آتن، برای آسایش فکر خود، او را کشتند. زنون در سوفسطاییان شکاک بشدت تأثیر کرد، و سرانجام، همین شکاکیت زنون بود که اساس فلسفه پورهون و کارنئادس را تشکیل داد. زنون در دوران پیری، هنگامی که ((مردی حکیم و دانشمندی بزرگ)) شده بود، شکوه می‌کرد که فیلسوفان لافهای فلسفی دوران جوانیش را به جد حمل کرده‌اند. رفتاری که در پایان عمر پیش گرفت بیشتر موجب مرگش شد؛ زیرا در توطئه‌هایی که برای خلع نئارخس، جبار الناء، ترتیب یافته بود شرکت جست؛ ولی دیری نگذشت که در این کار شکست خورد و گرفتار شد، و پس از شکنجه بسیار به قتل رسید. وی چنان دلیرانه شکنجه‌ها را تحمل کرد که گویی میخواست در اندک زمانی نام خود را با فلسفه رواقی پیوند دهد.

II - ماده گرایان

پارمنیدس از يك سو، با انکار حرکت و تغییر، در برابر ماورا الطبیعه روان و متغیر هراکلیتوس قیام کرد، و از سوي دیگر، عقیده او به يك گرایی با نظریه اتمی فیثاغورسیان متاخر به مخالفت برخاست. زیرا پیروان فیثاغورس نظریه عددی مقتدای خود را تکمیل کردند و گفتند که اشیا از اعداد، یعنی از واحدهای تقسیمناپذیر، تشکیل میشود. و وقتی که فیلولائوس تبی بر این گفته افزود که ((همه امور به حکم ضرورت و با هماهنگی واقع میشوند))، همه مقدمات برای پیدایش مکتب اتمی در فلسفه یونان آماده شد.

در حدود سال 435، لئوکیپوس ملطی به الناء آمد و نزد زنون به تحصیل علوم پرداخت. ممکن است که وی در اینجا از نظریه عددی و اتمی فیثاغورسیان آگاهی یافته باشد، زیرا زنون در برخی از ظریفترین پارادوکسهای خود به این نظریه کثرت نظر دارد. لئوکیپوس عاقبت در آبدرا، که یکی از مستعمرات آباد یونیا در تراکیا بود، اقامت گزید. از تعلیمات مستقیم او فقط يك قطعه كوچك باقی مانده است: ((هیچ امری بی دلیل روی نمیدهد؛ و هر چیز بر اثر علتی و به حکم ضرورتی واقع میشود.)) شاید برای پاسخ گفتن به زنون و پارمنیدس بود که لئوکیپوس نظریه خلا یا فضایی تهی را تکمیل کرد و امید داشت که از این طریق، حرکت را، چنانکه عملا و حسا حقیقت داشت، نظرا نیز امکانپذیر نماید. لئوکیپوس میگفت: جهان از اتم و فضایی تهی ساخته شده، هیچ چیز دیگر در آن دخالت ندارد. این ذرات (اتمها)، در گردش دورانی خود، به میدهند، و اجزای مشابه و همجنس به یکدیگر میپیوندند. سیاره‌ها و اختران بدین سان پدید آمده‌اند.

همه چیز، حتی روح انسانی، از اتم تشکیل یافته است.

ذیمقراطیس یا شاگرد لئوکیپوس بوده یا در تکمیل نظریه اتمی و تبدیل آن به دستگاه کامل فلسفه مادی با وی شرکت داشته است. پدر ذیمقراطیس در آبدرا صاحب مال و مقام بود؛ گویند که ذیمقراطیس یکصد تالانت (معادل 600،000 دلار) از وی به ارث برد و قسمت عمده آن را در سیر و سیاحت به مصرف رساند. بنابر روایاتی چند، که صحت آن تأیید نشده است، وی به مصر و حبشه و بابل و ایران و هند سفر کرد. وی گوید: ((من در میان معاصران خود به اغلب نقاط جهان، در پی دوردستترین چیزها، سفر کرده‌ام و اکثر اقلیمها و کشورها را دیده‌ام و سخنان بیشتر متفکران را شنیده‌ام.)) وی در شهر تب، که از بلاد بئوسی بود، اقامت گزید و چندان در آنجا بماند که بر نظریه اتمی و عددی فیلولائوس وقوف تمام یافت. هنگامی که دارایی خویش را یکسره به پایان رساند، فیلسوف شد، زندگی ساده و محقری در پیش گرفت، و به تحقیق و تفکر پرداخت. وی میگفت: ((اگر

تنها يك برهان (در هندسه) كشف كنم، بهتر از آن است كه تخت شاهي ايران را به دست آورم.))
ذيمقراطيس مردی فروتن بود، زیرا از جدل و بحث دوری میجست. وی مکتبی بنیاد ننهاده، و در آتن ساکن شد، بی آنکه خود را به هیچ يك از فلاسفه آنجا بشناساند. دیوجانس لائرتیوس صورت مفصلی از کتب وی در ریاضیات، طبیعیات، نجوم، دریانوردی، جغرافیا، علم تشریح، وظایف الاعضاء، روانشناسی، روانپزشکی، طب، فلسفه، موسیقی، و هنر به دست میدهد. [تراسلوس](#) او را در همه ابواب علم و فلسفه صاحب نظر میدانست؛ و بسیاری از معاصرانش به وی ((حکمت)) لقب داده بودند. دامنه دانسته‌های وی، چون ارسطو، وسعت داشت؛ و شیوه بیانش، چون افلاطون، عالی و ستودنی بود. فرانسیس بیکن، دریکی از لحظاتی که عناد خود را به يك سود نهاده، او را بزرگترین فیلسوف دوران باستان خوانده است.

ذیمقراطيس نیز، چون پارمنیدس، فلسفه خود را با نقد حواس آغاز میکند و میگوید: ((برای مقاصد عملی میتوان به حواس اعتماد کرد، ولی چون به تجزیه و تحلیل دریافتهای حسی خود آغاز کنیم، میبینیم که رنگ، حرارت، طعم، بوی، شیرینی، تلخی، و صورت را، که همه را حواس ما به جهان خارج داده است، يك به يك و طبقه به طبقه از آن منتزع میسازیم. این ((کیفیات ثانوی)) در اشیای خارجی نیست، بلکه در خود ما یا در مجموعه اعمال ادراکی ماست. اگر گوش در جهان نباشد، از ریختن درختان جنگلهای صدایی پدید دریا، هر چه خشمگین باشند، خروشی بر نمیآورند.)) (قرارداد است که تلخ را تلخ، شیرین را شیرین، گرم را گرم، و سرد را سرد کرده است. اما در حقیقت، جز اتم و فضای تهی در جهان چیزی نیست.)) از این روی، معلومات و آرایه‌ای که از راه حواس بر ما حاصل میشود مبهم است، و معرفت حقیقی از تحقیق و تفکر پدید میآید. ((ما واقعا هیچ نمیدانیم. حقیقت در اعماق مدفون است. ... هیچ چیز را به یقین نمیدانیم، و آنچه دریافت میکنیم تغییراتی است که در بدن ما، بر اثر عواملی که از خارج با آن برخورد میکنند، پدید میآید.)) سبب همه احساسهای ما اتمهایی هستند که از اشیای خارجی رها میشوند و بر اندامهای حسی ما فرود میآیند. همه حواس، اشکال مختلف حس لامسه‌اند.

ذراتی که جهان را پدید آورده‌اند، از لحاظ شکل و اندازه و وزن، یکسان نیستند؛ همگی به سویی پایین میل دارند، در نتیجه، حرکتی دورانی در آنها ایجاد میگردد، که بدان سبب ذرات مشابه و همجنس با هم ترکیب میشوند و سیارات و اختران را پدید میآورند. عقل محیطی این ذرات را رهبری نمیکند، و در تنظیم آنها ((مهر)) و ((کین)) امپدوکلسی دخالت ندارد؛ بلکه ضرورت یعنی فعالیت طبیعی علی که در ذات آنهاست بر همه حاکم است. صدفه و اتفاق در کار نیست؛ صدفه و اتفاق، افسانه‌ای است که ما برای پوشاندن جهل خویش ساخته‌ایم. کمیت ماده هرگز تغییر نمیکند؛ هیچ ماده نو پدید نمیآید، هیچ چیز نابود نمیکردد، بلکه فقط ترکیب این ذرات دگرگونه میشود. اما صورت اشیای از شمارش بیرون است؛ حتی جهانهایی که تعدادشان شاید ((نامحدود)) باشد، در جریانی بی پایان، پی در پی به وجود میآیند و معدوم میشوند. موجودات آلی در اصل از زمین مرطوب پدید آمده‌اند. در وجود آدمی، همه چیز از این ذرات ساخته شده، و روح نیز از ذراتی خرد و نرم و گرد، چون ذرات آتش، تشکیل یافته است. ذهن، روح، حرارت حیاتبخش و مبدا حیات، جمله يك چیزند و خاص انسان و حیوان نیستند؛ بلکه در سراسر جهان پراکنده‌اند. ذرات ذهنی که ما با آن اندیشه میکنیم، در همه اعضای بدن انسان و سایر حیوانات منتشر [است](#).

اما این ذرات لطیف، که روح را تشکیل داده‌اند، شریفترین و شگفت‌انگیزترین جز پیکر انسانند. مرد خردمند فکر خود را پرورش میدهد؛ خود را از قید شهوات، خرافات، و ترس آزاد میسازد؛ و بزرگترین سعادت و شادمانی زندگی را در تفکر و ادراک میداند. سعادت از جهان خارج حاصل نمیشود؛ آدمی باید ((خو کند که سرچشمه‌های شادمانی خویش را در درون خود بیابد.)) ((دانش و

فرهنگ برتر از دارایی و ثروتی بر وسعت دامنه دانش ما رجحان ندارد.)) شادمانی گاه هست و گاه نیست، و ((لذات حسی و جسمی، در زمانی بس کوتاه نابود میشوند.)) انسان میتواند با ایجاد آرامش و ((صفای روحی))، ((سرخوشی))، ((رعایت اعتدال))، و حفظ نظم و تناسب معین در زندگی خرسندی و رضایت پایدارتری برای خود فراهم سازد. ما میتوانیم حیوانات را نیز سرمشق خود قرار دهیم ((از عنکبوت بافندگی، از گنجشک خانه ساختن، و از بلبل و قو نغمه سرایی بیاموزیم.)) اما ((نیروی جسمی فقط برای حیوانات باربر شایسته است؛ و قدرت اخلاقی و روحی، فضیلت انسان است.)) از این روی، دیمقراطیس، چون بدعتگزاران انگلستان عصر ویکتوریا، بر متافیزیک آشوبانگیز خود، اخلاقیات خوش ظاهری بنا میکند.

((کار خیر باید از روی اعتقاد و رضای باطن صورت گیرد، نه بر اثر جبر؛ و باید که انگیزه آن نفس کار خیر باشد، نه امید پاداش. ... آدمی باید از زشتکاری خود پیش نفس خویش بیشتر شرمند باشد تا نزد همه جهانیان.)) وی یکصد و نه سال، و به قولی فقط نود سال، عمر کرد، و بدین سان صحت عفايد خود را آشکار کرد و نصایح خویش را تحقق بخشید. دیوجانس لائرتیوس گوید: هنگامی که دیمقراطیس مهمترین اثر خود، یعنی کتاب جهان بزرگ را در پیش مردمان آبدرا بر خواند، آن شهر یکصد تالانت به او جایزه داد؛ ولی شاید آبدرا قیمت پول خود را پایین برده بود. دیمقراطیس، در جواب کسی که از وی علت دیر زیستنش را پرسیده بود، گفت که هر روز عسل میخورم و تن خویش را با روغن زیتون میشویم. عاقبت، در پایان عمری دراز، روز به روز خوراک خویش را تقلیل داد، و بر آن سر بود که رفته رفته بر اثر امساک در غذا خود را به هلاکت رساند. دیوجانس میگوید:

وی به آخرین حد پیری رسیده و نزدیک مرگ بود. خواهرش زاری میکرد که وی در ایام جشن تسموفوریا در خواهد گذشت، و این واقعه او را از اجرای وظایفی که نسبت به الاهی (دمتر) دارد باز خواهد داشت. از این روی، دیمقراطیس به خواهر خود گفت که غم نداشته باشد، و فقط هر روز چند قرص نان گرم (یا مقدارس عسل) به او برساند. دیمقراطیس آنچه را خواهرش میآورد بر سوراخ بینی خود مینهاد، و بدین طریق تا پایان جشن خود را زنده نگاه داشت؛ ولی چون سه روزه جشن به آخر رسید، بدون درد و رنج، قالب تهی کرد؛ به قول هیپارخوس، وی در این هنگام نود و نه سال عمر کرده بود.

در تشییع جنازه او همه مردم شهر شرکت جستند و تیمون آتنی به ستایش او برخاست. دیمقراطیس هیچ مکتبی بنا ننهاد، ولی مشهورترین فرضیات علمی را پدید آورد و فلسفهای ساخت که همه دستگاههای فلسفی جهان به رد آن پرداختند، ولی از همه آنها بیشتر دوام آورده است و در هر نسلی دوباره ظاهر میشود.

III - امپدوکلس

ایدئالیسم حواس را ناچیز میشمارد، و ماتریالیسم روح را. آن يك همه چیز را تفسیر میکند، جز جهان؛ و این يك بر همه چیز توجه دارد، جز به حیات. برای آمیختن این ((نیمه حقایق))، لازم بود که اصلی زنده و متحرک یافت شود تا بتواند بین ساخت و نمو و بین اشیا و فکر میانجی شود. آناساگوراس این عامل را در ((عقل جهانی)) نهفته میدانست و امپدوکلس آن را در نیروهایی که موجب تحول و انقلاب میشوند جستجو میکرد.

این لئوناردوی آکراگاسی در سال جنگ ماراتون به دنیا آمد. پدر و مادرش مردمانی دولتمند بودند، و چنان به مسابقات اسبدوانی شوق داشتند که در خانه‌شان برای فلسفه امید و مجال خودنمایی نبود.

امپدوکلس یکچند نزد حکمای فیثاغورسی به تحصیل پرداخت، ولی هنگامی که رشد فکری یافت، پاره‌ای از عقاید سری آنان را فاش ساخت و از آن جمع رانده شد. وی به عقیده تناسخ ارواح سخت دلیستگی یافت و با شور و شوق شاعرانه گفت که خود ((در روزگاران پیش، وقتی جوانکی بوده، بعد دوشیزه‌ای شده، سپس به صورت بوته‌ای پرگل درآمده، آنگاه پرنده‌ای گشته، و بار دیگر تغییر صورت داده، به شکل یک ماهی، در خاموشی اعماق دریا به شناگری پرداخته است.)) امپدوکلس گوشتخواری را مذموم میدانست، و آن را نوعی آدمخواری میشمرد؛ زیرا مگر این حیوانات خود روزگاری انسان نبوده‌اند و معتقد بود که همه آدمیان زمانی از خدایان بوده‌اند؛ اما، به علت ناپاکی و ارتکاب اعمال ناشایست، مقام آسمانی خویش را از دست داده‌اند؛ می‌گفت که در روح خویش، بی گمان، آثاری از الوهیت قبل از تولد احساس میکند. ((من از جلالی عظیم و سعادت بیحد سقوط کرده، و اکنون با موجودات فانی بر روی این زمین سرگردان شده‌ام.)) امپدوکلس، که بر آسمانی بودن اصل خویش یقین داشت، کفش طلا برپا میکرد، جامه ارغوانی میپوشید، و تاج گل بر سر مینهاد. وی خود با فروتنی به هم میهنان خویش می‌گفت که آپولون دوستدار اوست، و فقط نزد دوستانش از خدا بودن خود سخن می‌گفت. او مدعی بود که نیروهای فوق طبیعی دارد؛ به سحر و جادو میپرداخت، و میکوشید که با این گونه اعمال اسرار سرنوشت انسانی را از جهان دیگر باز ستاند. می‌گفت با سحر کلام خویش بیماران را شفا میبخشم، و جمع کثیری را نیز شفا بخشید، چنانکه مردم آن دیار به گفته وی نیمه اعتقادی حاصل کردند. امپدوکلس در حقیقت پزشکی دانشمند بود، در این علم آرای بسیار به میان آورد، و در روانشناسی و روانپزشکی ماهر و صاحب‌نظر بود. وی در سخنرانی نیز توانایی تمام داشت. از قرار آنکه ارسطو می‌گوید، اصول علم بلاغت را او ((اختراع)) کرد، و گورگیاس، که این علم را چون کالایی در آتن میفروخت، شاگرد وی بود. امپدوکلس مهندسی بود که برای بود که، گرچه خود از اشراف به شمار میرفت، به رهبری شورشی که بر ضد اشرافیت محدود و کوتاه بین پدید آمده بود برخاست، از فرمانروایی مطلق امتناع کرد، و دموکراسی معتدلی برقرار ساخت.

امپدوکلس شاعر نیز بود، و دو منظومه‌ای که به نام در باب طبیعت و در باب تطهیرات از او برجای مانده چنان استادانه به نظم درآمده است که ارسطو و سیسرون وی را در شمار شعرای بزرگ قرار دادند، و لوکرتیوس با تقلید آثار وی به تکریمش پرداخت. دیوجانس لائرتیوس گوید: ((هنگامی که امپدوکلس به مسابقات اولمپی میرفت، همه نظرها به سوی وی معطوف میشد؛ و نام هیچ کس چون نام او بر زبانها جاری نبود.)) خلاصه کلام، شاید وی یکی از خدایان بود.

از اشعار امپدوکلس فقط 475 بیت برجا مانده، و در ضمن آن اشاراتی کوتاه و ناقص به فلسفه وی رفته است. وی از فلاسفه التقاطی بود، و در هر یک از فلسفه‌ها حکمتی میدید؛ با عقیده پارمنیدس، که ارزش ادراکات حسی را یکسره انکار میکرد، موافق نبود؛ و هر یک از حواس را ((راه دریافت)) میدانست. به عقیده او، احساس، از جدا شدن ذرات از اشیا و رسیدن آنها به مسامات حسی پدید می‌آید؛ بنابراین، نور تا از خورشید به ما برسد، مدتی وقت می‌گیرد؛ چون زمین مانع رسیدن اشعه خورشید گردد، شب پیدا میشود؛ همه موجودات جهان از چهار عنصر ترکیب یافته‌اند: هوا (باد)، آتش، آب، و خاک؛ و در این عناصر، دو نیروی اساسی کارگر است: جذب و دفع، یا عشق و بیزاری؛ ترکیب و تجزیه دایمی این عناصر بر اثر عوامل فوق، جهان اشیا و تاریخ را به وجود می‌آورد؛ اگر عشق یا میل ترکیب غلبه یابد، ماده به گیاه مبدل میشود و موجودات آلی به سیر تکاملی رو مینهند؛ همچنانکه عقیده تناسخ ارواح سرگذشت همه روانها را یکی میداند، بین دو جنس یا دو نوع نیز در طبیعت چندان فرقی نیست: مثلاً ((موی بدن انسان و حیوان، برگهای درختان، بالهای پرندگان و ماهیان، همه یک چیزند))؛

همه انواع اعضا و اشكال را طبيعت به وجود میآورد؛ و ((عشق)) آنها را به یکدیگر میپیوندد؛ از این پیوند، گاه موجوداتی غریب و شگفتانگیز پدید میآیند که چون با محیط خود سازگار نیستند، نابود میشوند؛ و گاه مخلوقات پیدایش میشوند که توانایی ادامه بقا، توالد و تناسل، و سازش با محیط را دارند؛ همه اشكال عالیتر از تكامل اشكال پستتر به وجود میآیند؛ در آغاز امر، جنس نر و ماده هر دو در يك جسم قرار دارند، سپس از هم جدا میشوند، و هر يك اشتیاق آن دارد که باز به آن دیگری **پیوندد**؛ در مقابل این جریان تطور و تكامل، عمل تجزیه قرار دارد که در آن ((بیزاری))، یا نیروی تجزیه و انحلال، بنای پیچیده‌های را که ((عشق)) ساخته است فرو میریزد؛ اندك اندك، موجودات آلی و نباتات به صورتهای ابتداییتر بازگشت میکنند، و سرانجام دوباره در هم میآمیزند و به توده‌های بیشکل تبدیل میشوند؛ این دو عمل تناوبی یعنی جریان تطور و تكامل، و عمل تجزیه و تحلیل در همه اجزا و نیز در كل، تا ابد ادامه دارد؛ دو نیروی ترکیب و تجزیه، عشق و بیزاری، خیر و شر، با یکدیگر در جنگ و ستیزند، و در آهنگ موزون وسیع و کیهانی، مرگ و زندگی با یکدیگر توازن و تعادل مییابند. فلسفه هربرت اسپنسر تا این حد قدیم و کهنسال است.

در این جریان، مقام و موقعیت خدا معلوم نیست، زیرا در گفته‌های امپدوکلس، بین حقیقت و مجاز یا فلسفه و شعر بدشواری میتوان فرق نهاد. وی گاهی خدا را با عالم موجودات، و گاه با جان همه جانها یا عقل همه عقلا یکی میداند؛ ولی خوب میدانند که ما هرگز نمیتوانیم از نیروی خلاقه اصلی و اساسی تصویری صحیح حاصل کنیم. ((خدا را نمیتوان چنان نزدیک آورد که با چشم دیده، و با دست گرفته شود، ... زیرا که وی، چون آدمیان، سري ندارد که بر اندامهای جسمانی وصل باشد؛ و نیز دو بازوی شاخه دار از شانه‌هایش آویخته نیست؛ پا ندارد، زانو ندارد، اندام پوشیده از مو ندارد؛ نه، خدا تنها عقل است؛ عقل مقدس و بیانناپذیر، که با اندیشه‌های برق آسا در سراسر عالم می‌درخشد.)) امپدوکلس این سخن را به اندرزی که از حکمت و فرسودگی پیری خبر میدهد میکشاند و میگوید:

نیروهایی که در اندامهای انسانی جای گرفته‌اند ناتوان و محدودند؛ دردهایی که در آنها فرو می‌آید و لبه اندیشه را کند میکند نیز بسیار است. عمری که در مرگ نصیب آدمیان میشود و در آن رنج می‌برند سخت کوتاه است. آنگاه که زاییده شدت، چون دود در هوا محو میشوند؛ و آنچه تصور میکنند که میدانند، همان اندك چیزی است که هر يك از آنان، در وقت سرگردانی در جهان، بر روی آن سکندری خورده‌اند. اما جملگی لاف می‌زنند که همه چیز را دریافته‌اند.

احمقان مغرور! نمیدانند آن چیز که هست به هیچ چشمی دیده و به هیچ گوشی شنیده نمیشود، و اندیشه بشری نیز قادر به درك آن نیست.

امپدوکلس در آخرین سالهای عمر خویش، به وجهی مشخصتر، واعظ و پیامبر شد، به نظریه تجسد ارواح دلبستگی جست، و از هموعان خود خواست که خویش را از گناهی که موجب اخراج آدمیان از آسمان گشته است پاك سازند. همچون بودا و فیثاغورس و شوپنهاور، مردمان را از زناشویی کردن، فرزند آوردن، و باقلا خوردن برحذر میدارد. هنگامی که در سال 415 آتنیان سیراکوز را محاصره کردند، امپدوکلس بغایت کوشید که پایداری آن شهر را نیرو بخشد؛ از این روی، آکراگاس (شهر دیگر سیسیل) را که با خصومتی سخت خویشاوندانه به سیراکوز کینه می‌ورزید، آزرده و خشمگین ساخت. امپدوکلس، پس از دیوجانس لائرتیوس از قول هیپوبوتوس چنین گوید: امپدوکلس زنی بیمار را که مرگش یقین بود شفا بخشید؛ سپس از مجلس سوری که بدان جهت برپا شده بود برخاست و رفت، و دیگر کسی او را ندید. بنابر بعضی از افسانه‌ها، وی خود را در دهانه آتشین کوه اتنا افکند تا، بی آنکه اثری از خویش برجای نهد، جهان را ترك گوید و بدین سان خدا بودن خود را

مدل سازد. ولي عنصر آتش به وي خيانت ورزید و کفش برنجي او را بيرون انداخت تا نشانه سنگين آدميزاد بودنش را بر دهانه آتشفشان باقي گذارد.

IV - سوفسطاييان

کساني که آتن را يونان ميدانند در اشتباهند، زيرا قبل از سقراط هيچ يك از فلاسفه يونان به اين شهر تعلق نداشته است، و بعد از سقراط نيز فقط افلاطون از آنجا برخاست. آنچه بر سقراط و آناکساگوراس روي داد، نشان ميدهد که ارتجاع مذهبي در آتن شديدتر از مستعمرات بوده است؛ زيرا در آن نواحي، دوري جغرافيايي برخي از سنن را از ميان برده بود. اگر طبقه‌اي از بازرگانان کشورهاي مختلف در آتن رشد نيافته بود و سوفسطاييان بدانجا روي ننهاده بودند، شايد اين شهر تا حد بلاهت با فرهنگ و آزادي عقیده مخالفت ميکرد.

بحثهايي که در شورا ميشد، محاکماتي که در دادگاه‌ها صورت ميگرفت، و نياز روزافزوني که به تفکر منطقي و سخنگويي واضح و مقنع پديد آمده بود، با ثروت و کنجکايي اجتماع مجلل دست به دست هم داده، احتياجي در آتن به وجود آوردند که قبل از عصر پريكلس از آن خبري نبود؛ بدان سبب، مردم به تحصيلات عالي در علم و ادب و سخنوري و فلسفه و سياست گرويدند. در آغاز براي رفع اين نياز دانشگاهي تاسيس نميشد، بلکه استادان دوره گرد شهر به شهر ميگشتند و در هر شهر مجلس درسي برپا، و دوره تعليمات خود را تکرار ميکردند. برخي از اين مردان، چون پروتاگوراس، خود را سوفسطايي يعني ((حکتمآوز)) ميخواندند. مفهوم اين لفظ، براي مردم آن روزگار، با مفهومي که ((استاد دانشگاه)) براي ما دارد برابر بود. در آغاز، اين نام تحقير کننده نبود؛ ولي ديري نگذشت که نزاع دين و فلسفه بدانجا کشيد که محافظه کاران سوفسطاييان را مورد طعن و لعن قرار دادند؛ افلاطون نيز از رفتار تاجرانه بعضي از آنان خشمگين شد و به سوداگري سفسطه متهمشان داشت؛ اين تهمت تاکنون بر آنان باقي مانده است. گويا عوامالناس، از آغاز پيدايش اين معلمان، کراهتي مبهم نسبت به آنان داشته‌اند؛ زيرا تعليمات گر انقيمت آنان در منطق و خطابه را فقط دولتمندان خريدار بودند، و در دادگاه‌ها از آن فايده برميگرفتند. البته، از اين سوفسطاييان آنان که مشهورتر بودند، مانند همه کساني که در زمينه و حرفه‌اي مهارت و ورزيديگي يافته‌اند، تا آنجا که ميتوانستند، کالاي خويش را به طالبان آن گران مي فروختند؛ قانون قيمتها در همه جا بر همين اصل استوار است. گويند که پروتاگوراس و گورگياس براي تعليم هر شاگرد ده هزار دراخما (معادل 10000 دلار) طلب ميکردند، ولي سوفسطايياني که کمتر شهرت داشتند، به مزدهاي عادلانتهري خرسند بودند.

پروديکوس، که در سراسر يونان معروف بود، در ازاي يك دوره تعليم، از يك تا پنجاه دراخما مزد ميگرفت.

پروتاگوراس، نامدارترين سوفسطاييان، يك نسل قبل از ذيمنقراطيس در آبدرا زاده شد. وي، تا زنده بود، از ذيمنقراطيس شهرت و نفوذ بيشتري داشت. از خشم و هياهوئي که بر اثر آمدن وي به آتن در آن شهر پديد ميآمد، ميتوان به ميزان شهرتش پي برد. حتي افلاطون نيز، که بندرت عمدا درباره سوفسطاييان قضاوت عادلانه ميکرد، پروتاگوراس را بزرگ ميداشت و اخلاق عالي وي را ميستود. در يكي از محاورات افلاطوني، که به نام پروتاگوراس نامگذاري شده، وي بمراتب از سقراط جوان و جدل دوست خويتر ظاهر شده است. در اين گفتگو، سقراط است که چون سوفسطاييان سخن ميگويد، و پروتاگوراس چون مردمي مذهب و فيلسوفي شريف رفتار ميکند؛ هرگز آشفته و خشمگين نميگردد، و بر ذکاوت و فضل ديگران حسد نميبرد؛ هيچ گاه جدل را بيش از اندازه جدي نميگيرد، و شهوت

کلام ندارد. چنانکه خودش گوید، وی به شاگردان خویش می‌آموزد که در امور فردی و اجتماعی دقیق و دوراندیش باشند، و خانه و خانواده خود را با نظم و ترتیب اداره کنند؛ به آنان فن خطابه و شیوه سخن مقتع گفتن را تعلیم می‌دهد، و راه پی بردن به امور کشور و طرز اداره آن را مینماید. در بیان علت سنگین بودن حق تعلیم خود، گوید که رسم من بر آن است که اگر شاگردی بر میزان مزدی که خواسته‌ام اعتراض کند، وی را به یکی از معابد مقدس می‌برم و در آنجا هر مبلغی را که خود او بر زبان آورد و آن را عادلانه دانست، می‌پذیرم. این عمل، از معلمی که به آن خدایان با دیده شک‌مینگریست، گستاخانه و نامعقول مینماید. دیوجانس لائرتیوس به پروتاگوراس تهمت می‌زند که وی اولین کسی است که جدلیان را ((به سلاح سفسطه و مغالطه مسلح کرده است.)) اگر سقراط این سخن را میشنید، بی‌گمان سخت خشنود میگشت؛ اما باز همین دیوجانس می‌گوید که پروتاگوراس ((نخستین کسی است که <جدل> مشهور به <سقراطي> را اختراع کرد)) - و این نکته به مذاق سقراط هرگز خوش نمی‌آمد.

تنها یکی از فضیلت‌های پروتاگوراس آن بود که اساس دستور زبان و فقه اللغه را در اروپا بنا نهاد. افلاطون گوید که وی از درست به کار بردن الفاظ سخن میگفت، و اولین کسی بود که مذکر و مؤنث و خنثی بودن اسمها، و پارهای از وجوه و زمانهای افعال را تشخیص داد. ولی اهمیت عمده وی در آن است که توجه پروتاگوراس، برخلاف فلاسفه یونانی، به فکر یعنی به مراحل احساس و ادراک و فهم و بیان بیشتر نظر داشت تا به اشیای عینی. برخلاف پارمنیدس، که احساس را به سوی حقیقت راهبر نمیدانست، پروتاگوراس، چون **لاک**، آن را یگانه وسیله آگاهی و معرفت می‌شمرد، و هرگز به حقیقت ماورای احساس معتقد نبود. وی میگفت که حقیقت مطلق وجود ندارد، بلکه هر چه هست همان است که در شرایط و اوضاع معین بر اشخاص معین روی میدهد؛ اقوال متناقض ممکن است که در مواقع مختلف، یا نسبت به اشخاص مختلف، به یک میزان حقیقت داشته باشد. حقایق، خبر، و زیبایی همه از امور نسبی و ذهنی هستند.

((مقیاس همه چیز انسان است و بر این مقیاس، هر چه هست، هست؛ و هر چه نیست، نیست.))
هنگامی که پروتاگوراس این اصل ساده انسانیت و نسبیت را اظهار میدارد، مجموعه عالم در پیش چشم یک مورخ لرزان و متزلزل میشود؛ همه حقایق ثابت و اصول مقدس در هم میشکنند؛ فردیت برای خود زبان و فلسفهای پیدا میکند؛ و مبانی فوق طبیعی نظامات اجتماعی به خطر و زوال میافتد. اگر پروتاگوراس شکاکیت دامنهداری را که در این بیانات مشهور نهفته است با شتاب در شئون دین دخالت نداده بود، شاید نظری و بدون خطر باقی میماند. پروتاگوراس در خانه اورپیید آزاداندیش و سنت شکن، و در بین گروهی از معارف، مقالهای برخواند که نخستین جمله آن آتن را در آشوب افکند. آن جمله چنین است: ((درباره خدایان، هیچ نمیدانم که هستند یا نیستند یا از چه گونه‌اند. چیزهای بسیار ما را از این شناسایی باز میدارد: موضوع سخت بخرنج است، و عمر ناپایدار ما سخت کوتاه.)) مجلس آتن، که از این مقدمه شوم به هراس افتاده بود، پروتاگوراس را از شهر راند؛ به همه مردم آتن فرمان داد که اگر نسخهای از نوشته‌های وی یافتند، تسلیم کنند؛ و سرانجام، همه کتب او را در بازار شهر به آتش سپرد. پروتاگوراس به سیسیل گریخت و، چنانکه روایت شده است، در راه غرق شد.

گورگیاس لئونتنی این انقلاب شکاکیت را دنبال کرد، ولی آن قدر هوشیار بود که بیشتر روزگار خود را در خارج آتن به سر برد؛ کار وی نمونه کار کسانی بود که سیاست و فلسفه را در یونان با هم سازش میدادند. وی در حدود سال 408 زاده شد، فلسفه و بلاغت را نزد امپدوکلس فرا گرفت و، در خطابه و تعلیم آن، چنان در سیسیل شهرت یافت که به سال 427، لئونتنی وی را به عنوان سفیر به آتن فرستاد. در جشن مسابقات اولمپی، به سال 428، وی در میان جمعی کثیر خطابه‌ای ایراد کرد و مردم یونان را، که با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند، به صلح و اتحاد دعوت کرد، تا در برابر نیروی

سرکش ایران به هم ببینند. گورگیاس از شهری تناسب را چنان ماهرانه در لفظ و معنی رعایت مینمود، و شعر و نثر را چنان بظرافت به هم میآمیخت که باسانی در همه جا شاگردان فراوان گردش را میگرفتند و، در ازای يك دوره تعلیم، یکصد مینا به وی مزد میدادند. کتاب وی، که در باب طبیعت نام داشت، سه قضیه شگفتانگیز را به اثبات میرساند: اول آنکه هیچ چیز وجود ندارد؛ دوم آنکه اگر چیزی وجود داشته باشد، شناختن آن ممکن نیست؛ و سوم آنکه اگر شناختن چیزی ممکن باشد، آن شناسایی از شخصی به شخص دیگر قابل انتقال نیست. از گورگیاس نوشته دیگری در دست نیست. وی، پس از آنکه از الطاف و دهشهای دولتهای بسیار برخوردار شد، در تسالی اقامت گزید. چون مردی خردمند بود، قسمت عمده دارایی سرشار خود را قبل از پایان عمر به پایان رساند. بنا بر روایات معتبر، عمر وی از یکصد و پنج سال کمتر نبود؛ یکی از نویسندگان روزگار قدیم چنین آورده است که ((گورگیاس یکصد و هشت سال زیست، اما جسمش از پیری ناتوان نشده بود؛ تا پایان عمر از تندرستی کامل برخوردار بود و چون جوانان حواسی نیرومند داشت.)) اگر سوفسطاییان با یکدیگر دانشگاهی متفرق تشکیل داده بودند، هیپپاس الیسی به تنهایی دانشگاهی را در خود جمع داشت، و در جهانی که هنوز در آن گسترش علم از حدود دریافت يك مغز تجاوز نکرده بود، نمونه يك مرد علامه بود. هیپپاس استاد نجوم و ریاضیات بود؛ در هندسه بحثهای نو به میان آورد؛ در شعر و موسیقی و خطابه دست داشت؛ درباره ادبیات و اخلاق و سیاست سخن میراند؛ مورخ بود؛ و با ثبت نام قهرمانان و برندگان مسابقات اولمپی، اساس تاریخ و گاهشماری یونان را بنا نهاد؛ الیس وی را به عنوان سفیر به کشورهای دیگر گسیل میداشت، و چنان در هر هنر و پیشهای مهارت داشت که همه پوشاک و زیورهای خود را با دست خویش میساخت. کار او در فلسفه اندک، ولی بزرگ و مهم بود: تصنع فسادانگیز و انحطاط آور زندگی شهری را مذموم میشمرد و بدان سخت معترض بود؛ طبیعت و قانون را با هم میسنجید، و قانون را ستمگری جبار میدانست که بر نوع بشر خودسرانه حکومت میکند.

پرودیکوس کنوسی، در صرف و نحو، بحثهای پروتاگوراس را دنبال کرد؛ اجزای کلام را معین ساخت؛ و افسانههای ساخت که موجب خرسندی بزرگان کشور شد، زیرا که در آن، هر اکلس فضیلت دشوار را بر رذیلت آسان رجحان مینهاد. سوفسطاییان دیگر تا این حد پرهیزکار و خدانشناس نبودند: آنتیفون آتنی در الحاد و ماده گرایی پیرو دیمقراطیس بود و عدالت را عبارت از اجرای اموری میدانست که بر حسب شرایط یابند؛ تراسوماخوس خالکدونی (اگر گفته افلاطون را بپذیریم) حق و زور را یکی میشمرد و میگفت که پیروزیها و کامیابیهای بدکاران، وجود خدایان را مشکوک جلوه گر میسازد.

بر روی هم، سوفسطاییان را باید در شمار حیاتیترین عوامل تاریخ یونان دانست. اینان صرف و نحو و منطق را برای اروپاییان پدید آوردند، فن جدل را پیشرفت دادند، اشکال استدلال را تجزیه کردند، و طریقه کشف خطاهای منطقی و راه سود جستن از آنها را به مردمان آموختند. وجود سوفسطاییان انگیزه و سرمشقی شد که سودای مناظره و استدلال را بر روح یونانیان حاکم ساخت. منطق را در زبان و بیان به کار گرفتند و دقت و روشنی اندیشه را افزایش دادند، و این موجب شد که علم و معرفت بدرستی انتقال یابد. نثر در دست سوفسطاییان صورت ادبی به خود گرفت، و شعر وسیله بیان افکار فلسفی شد. این گروه در همه امور به تجزیه و تحلیل میپرداختند؛ به سنتهایی که حواس یا منطق عقل ارزششان را تایید نمیکرد بی اعتنا بودند؛ و، در نهضتی که مبنای آن تعقل بود و سرانجام در بین طبقات روشنفکر دین یونان را در هم شکست، دخالت و تاثیر عظیم داشتند. افلاطون گوید ((رای عموم)) در زمان وی بر آن است که ((جهان و همه موجودات آن، از حیوان و نبات و جماد، از علتی خود به خود و غیر عاقل)) منشا میگیرد. لوسیاس مجمعی کفرآمیز را ذکر میکند که خود را ((انجمن شیطان)) نامیده است. اعضای این انجمن، در روزهایی که ویژه روزه داشتن است، گرد هم میآیند و

عمدا به خوردن و آشامیدن میپردازند. پینداروس، در آغاز قرن پنجم، پیشگویی کاهن معبد دلفی را عابدانه میپذیرفت؛ اشیل سیاستمدارانه از آن دفاع میکرد؛ هرودوت، در حدود سال 450، با خوف و ترس به انتقاد آن پرداخت؛ و در پایان آن قرن، توسیدید آشکارا منکر آن شد.

اثوتوفرون شکوه از آن داشت که چون در مجلس نام غیبگویان را بر زبان میآورد، مردمان به او میخندند و او را ابله قدیمی میشمردند.

سوفسطاییان را از این جهت نه ملامت باید کرد نه ستایش. بسیاری از این حالات در فضایی آن زمان پراکنده بود و از ثروت و راحت روز افزون و سیاحت و تحقیق و تفکر سرچشمه میگرفت. اینان در افساد اخلاقیات نیز تاثیر اساسی و مستقل نداشتند، بلکه با عوامل دیگر شریک بودند؛ ثروت، به خودی خود و بدون یاری فلسفه، قیدهای اخلاقی و خویشانداری رواقی را نابود میسازد. ولی سوفسطاییان در این زمینه محدود، بی آنکه خود بدانند، تجزیه و انحلال را تسریع مینمودند. اگر پولوستی را، که صفتی است کاملاً انسانی، نادیده انگاریم، باید اعتراف کنیم که اکثر سوفسطاییان مردمانی والا طبع و مذهب بودند و زندگی مرفه و منزهی داشتند. اینان، گرچه نیک دریافته بودند که اخلاقیات ریشه‌های زمینی دارد و به مقتضای شرایط اقلیمی تغییر میکند، خود مردمانی پاکیزه خوی و درستکار بودند؛ اما سنت یا حکمتی را که موجب روی که خود از اهالی مستعمرات بودند، ارزش آداب و رسوم را چنانکه باید نمیشناختند و آن را، در حفظ اخلاق و نظم، جانشین سلیم و آرامش طلب زور و قانون نمیدانستند. تعریف و ارزیابی امور اخلاقی براساس علم، چنانکه پروتاگوراس یک نسل پیش از سقراط بدان پرداخته بود، اندیشه‌ها را سخت برمیانگیخت، لکن ضربهای بود که اصول و مبانی اخلاق را متزلزل میساخت. توجه شدید به علم سطح فرهنگ یونان را بالا برد؛ ولی بدان سرعت که اندیشه‌ها را آزاد ساخت، فهم و آگاهی را توسعه و کمال نبخشید. بیان آنکه دانش و آگاهی بشری نسبی است، مردمان را چنانکه باید فروتن نساخت، بلکه موجب شد که هر کس خود را میزان و مقیاس همه اشیا و امور بدانند. هر جوان زیرک خود را شایسته آن میدید که بنشیند و درباره اخلاقیات مردمان خود قضاوت کند و اگر آن را نفهمید یا نپسندید، مردود و محکومش شمارد، و سپس آزادی به دست آرد تا هوسها و تمایلات خود را، به نام فضیلت‌های یک روح آزاد شده، برآورده کند و آن را معقول و موجه بدانند. فرق میان ((طبیعت)) و ((قرارداد)) یا ((طبیعت)) و ((وضع)) آشکار شده بود، و سوفسطاییان کمتر با شوق تمام چنین بحث میکردند که هر چه ((طبیعت)) اقتضا کند، فارغ از قیود عرف و قانون، خوب و پسندیده است. این امر پایه‌های باستانی اخلاق یونان را سست کرد و، در حیات آن مردم، تجارب نو و حالات گوناگون پدید آورد. مردمان کهنسال از فنا شدن سادگی و صداقت مالوف سخت اندوهگین بودند و از اینکه قیود دینی مردمان را از کسب مال یا جلب لذت باز نمیدارد شکوه داشتند.

چنانکه از گفته افلاطون و توسیدید بر میآید، در بین متفکران و عوام کسانی بوده‌اند که اصول اخلاقی را از خرافات شمرده و جز زور و قدرت هیچ چیز را حق ندانسته‌اند. این فردیت بی قید و بند، منطق و بلاغت سوفسطاییان را وسیله مغالطه‌های قانونی و مردم‌فریبی‌های سیاسی قرار داد و جهان وطنی دامنه دار آنان را به پایهای تنزل داد که محتاطانه از دفاع میهن خویش خودداری میکردند، یا بدون تعصب آماده بودند که آن را به بهترین خریداران بفروشند. دهقانان دیندار و اشراف محافظه کار با عامه شارمندان دموکراسی شهری در این باره متفق شدند که خطر فلسفه کشور را تهدید میکند.

بعضی از فلاسفه، خود، در جنگ با سوفسطاییان شرکت جستند. سقراط این گروه را از آن روی گنهکار میشمرد که سخن نادرست و خطا را با منطق و بلاغت، درست و مقنع جلوه میدهند (چنانکه چندی بعد آریستوفان نیز سقراط را به همین گناه متهم ساخت)، و هم او بر آنان خرده می‌گرفت که، در ازای تعلیمات خود، مزد و پاداش میستانند. سقراط صرف و نحو نمیدانست، و عذرش آن بود که از

عهده پرداخت پنجاه در اخما حق تعلیم پرودیکوس بر نمیآمده و فقط استطاعت آن داشته است که دوره يك در اخمائي مقدمات را تحصیل کند. وي در يکي از اوقات نامطبوع عمر خویش، در این مورد، بیرحمانه مقایسه‌اي میکند و نکاتی را آشکار میسازد: *اي انتیفون، در میان ما عقیده بر آن است که زیبایی یا حکمت را میتوان شرافتمندانه یا غیر شرافتمندانه صرف کرد: زیرا اگر کسی زیبایی خود را در ازاي پول به کسی که طالب آن است بفروشد، مردمان او را روسپي مژکر (امرد) گویند؛ اما اگر کسی با مردی دوست شود که خود، وي را ستایندهاي شرافتمند و شایسته بداند، ما آن کس را صاحب حزم و خرد می‌شمريم. بر همین وجه، کسانی که حکمت و دانش خویش را در ازاي پول به خریداران آن می‌فروشند سوفسطائي یا بهتر بگوییم روسپي حکمت خوانده میشوند؛ و اما اگر کسی با مردی که خود بر اهلیتش یقین دارد دوست شود و دانش خویش را به او بیاموزد، گوییم که وي کاری کرده است که لذت‌بخش هر شرافتمند است.*

افلاطون که خود مردی دولتمند بود، استطاعت آن را داشت که با این عقیده موافق باشد. ایسوکراتس با خطابه ضد سوفسطائيان کار خویش را آغاز کرد، از استادان مبرز بلاغت شد، و برای يك دوره تعلیم خود، يك هزار در اخما (معادل 1000 دلار) مزد میطلبید. پس از اینان، ارسطو جنگ با سوفسطائيان را ادامه داد و گفت که سوفسطائي کسی است که ((ظاهر حکیمان را به خود بر بندد، و تنها آرزویش این باشد که از آن طریق مال و مکنت به چنگ آرد.)) و پروتاگوراس را بدان متهم میساخت که ((عهد کرده است تا بدترین دلیل را بهترین دلیل جلوه گر سازد.)) از همه بدتر آن بود که هر دو طرف حق داشتند. شکوه از سنگینی مزد استادان از انصاف به دور بود، زیرا دولت از این بابت چیزی نمیپرداخت، و برای تامین مخارج تحصیلات عالی، جز این چاره و راهی نبود.

اگر سوفسطائيان نیز سنن و اصول اخلاقی را انتقاد میکردند، قصد بد نداشتند؛ زیرا، به زعم خود، بردگان و اسیران را آزاد میساختند. اینان نمایندگان طبقه روشنفکر عصر خویش بودند و سوداي آزاداندیشی در سر داشتند و، چون اصحاب دایره‌المعارف در عصر روشنگری فرانسه، با نیرویی شگرف، گذشته محتضر را یکباره از میان برداشتند؛ ولی عمرشان وفا نکرد، یا بدان حد دور اندیش نبودند که به جای نظام کهن، که تعقل افسار گسیخته به ویران ساختنش پرداخته بود، نظام دیگری قرار دهند. در هر تمدن، زمانی فرا میرسد که باید همه آداب و روشهای قدیم مورد توجه قرار گیرد؛ و این وقتی است که جامعه با تحولات شدید و مقاوم‌ناپذیر اقتصادی مواجه، و ناچار شود که وضع خود را با آن سازگار سازد. در تمدن یونان، سوفسطائيان وسیله این تجدید نظر بودند. لکن، برای تطبیق دادن وضع، تدبیر و کفایت نداشتند؛ اهمیت تاریخی آنان در این است که مردمان را به کسب علم برانگیختند و باب تفکر را گشودند. سوفسطائيان، از گوشه و کنار سرزمین پهناور یونان، عقاید نو و بحثهای تازه به آتن آوردند و آن شهر را بیدار کردند، تا از ذوق و معرفت و کمال فلسفی برخوردار بشود. اگر اینان نبودند، سقراط و افلاطون و ارسطو پیدا نمیشدند.

V - سقراط

1- ماسک سلینوس

خشنودیم که عاقبت در برابر شخصیتی چون سقراط، که ظاهراً واقعیتهای دارد، قرار گرفته‌ایم. اما اینکه گفتیم شخصیت سقراط ظاهراً واقعیتهای دارد از آن روست که منبع آگاهی ما در این باره تنها دو کس بوده‌اند: یکی افلاطون که درامنویسی خیالپرداز است، و دیگری گزنوفون که داستانهای تاریخی

مینگارد؛ هیچ يك از آثار این دو کس را نمیتوان تاریخ پنداشت دیوجانس لائرتیوس چنین روایت میکند: ((گویند که چون افلاطون رساله لوسیپس را پیش سقراط بر خواند، وی فریاد برآورد: <ای هراکلس! این مرد جوان چه دروغها درباره من گفته است!> زیرا که افلاطون سخنان بیشماري از قول وی گفته بود که او خود هرگز از آن خبر نداشت.)) افلاطون هیچ گاه ادعا نمیکند که خود را به واقعیت محدود ساخته است، و شاید هیچ به خیالش خطور نکرده بود که آیندگان وسیله آن نخواهند داشت که در آثار وی خیالپردازیها را از شرح حالها جدا سازند. ولی وی، در سراسر ((محاورات)) خود، از استاد خویش تصویری منظم به دست میدهد، و شرمناکی دوران جوانی او را در رساله پارمنیدس، پرگویی گستاخانهش را در رساله پروتاگوراس، و پرهیزکاری خاضعانهش را در رساله فیدون چنان به دقت وصف میکند که اگر این مجموعه شرح احوال سقراط نباشد، یکی از آثار برجسته ادب جهان است و افلاطون را در شمار بزرگترین قهرمانسازان جهان قرار میدهد. ارسطو مطالبی را که در رساله پروتاگوراس از قول سقراط نقل شده است، گفته خود سقراط میداند. اخیراً، از کتابی به نام آلبیادس قطعاتی به دست آمده، و نویسنده آن آیسینس سفتوسی، یکی از شاگردان سقراط بوده است. این قطعات، تصویری را که افلاطون در نخستین رسالات خویش از سقراط ساخته است، و نیز داستان مهر و دلبستگی فیلسوف را به آلبیادس تایید و تصدیق میکند. از سوی دیگر، ارسطو یادداشتها و ضیافت گزنوفون را از داستانهایی موهوم و گفتگوهای خیالی می شمارد که در آنها سقراط وسیله بیان افکار و آرای گزنوفون شده است. اگر نقش گزنوفون نسبت به سقراط تا آن حد صادقانه باشد که اگرمان نسبت به گوته بود، ما فقط میتوانیم گفت که وی، با دقت بسیار، سخنان سرد و مبتذل و بیخطر استاد را گرد آورده است. باور نمیتوان کرد که چنین مرد متقی و با فضیلتی قصد واژگون کردن سالخورده را به صورت قدیسان در نیاوردهاند. آریستوکسنوس تارنتومی، در حدود سال 318، از قول پدرش که خود را از آشنایان نزدیک سقراط به شمار میآورد میگفت که این فیلسوف مردی تعلیم نیافته و ((جاهل و فاسد)) بوده است؛ و ائوپولیس شاعر کمدی نویس نیز در تهمت زدن به این خرمگس عظیم با رقیب خود آریستوفان رقابت میکرد. از قیل و قالها و مناقشات پرهیا هو که بگذریم، دست کم روشن میشود که سقراط در زمان خویش از هر کس دیگر محبوبتر و منفورتر بوده است.

پدرش مجسمه ساز بود، و گویند که خود او نیز مجسمههایی از هرمس، و سه پیکره از الاهیگان رحمت ساخته بود که در نزدیکی مدخل آکروپولیس جای گرفته بودند. مادرش قابله بود، و سقراط همیشه شوخ طبعانه ادعا میکرد که پیشه مادر را دنبال میکند و، در عالم عقاید و اندیشهها، دیگران را مدد میدهد تا آرای خویش را بیان کنند و از حمل آن فارغ شوند. روایت دیگر سقراط را فرزند یکی از بردگان می شمارد؛ این سخن درست نیست، زیرا که وی از افراد پیاده نظام سنگین اسلحه بود (و فقط شامندان به این خدمت پذیرفته میشدند). از پدرش خانهای به ارث برد؛ هفتاد مینا نقدینه داشت، که دوستش کریتون آن را از بهر وی به کار انداخته بود. اما، از سایر جهات، سقراط در همه جا به صورت مردی فقیر توصیف شده است. وی به پرورش جسم توجه بسیار داشت، و معمولاً از تندرستی برخوردار بود. در جنگ پلوپونزی، برای خود شهرت سربازی کسب کرد؛ زیرا که به سال 432 در پوتیدایا، به سال 424 در دلیوم، و به سال 422 در آمفیپولیس جنگید. در پوتیدایا، جان و سلاح آلبیادس جوان را نجات داد؛ از جایزه دلیری چشم پوشید تا این افتخار نصیب دوستش شود. در دلیوم، وی آخرین مرد آتنی بود که در پیش اسپارتیان میدان تهي کرد، و شاید با خیره شدن در چشم دشمن، جان خویش را نجات داد و، از این راه، حتی اسپارتیان را بیمناک ساخت. گویند که سقراط در این جنگها از همه آتنیان بیشتر دلیری و پایداری ورزید و، بی ناله و شکوه، گرسنگی و خستگی و سرما را تحمل کرد؛ سرانجام، هنگامی که خود را راضی ساخت که در آتن ساکن شود، به سنگتراشی و مجسمه سازی مشغول شد. وی به سیر و سفر رغبتی نداشت، و بندرت از شهر یا از بندرگاه آن دور میشد؛ کسانتیپه را به زنی گرفت. این زن همواره شوهر خویش را ملامت میکرد و میگفت که وی

هرگز به خانه و خانواده خود نمیپردازد. سقراط به کسانتیپه حق میداد و، نزد فرزند و دوستان خود، دلیرانه از او دفاع و حمایت میکرد. ازدواج برپای او قیدی ننهاده بود؛ پس از دوران جنگ که تعداد مردان سخت کاهش یافته و قانون، تعدد زوجات را موقتاً جایز شمرده بود گویا زنی دیگر نیز اختیار کرد.

چهره سقراط را همه میشناسند. اگر از روی مجسمه نیمتنه‌ای که به نام او در موزه رم موجود است با واقعی صورت مردم یونان نمیتواند باشد. سر بزرگ، بینی پهن، لبهای ضخیم، و ریش انبوهش بیشتر آناخارسیس دوست سولون را، که از دشتهای شمالی دریای سیاه آمده بود، یا سکایی جدید یعنی تولستوی را به یاد می‌آورد. آلکیبیادس، حتی در وقتی که محبت خویش را ابراز میدارد، با تأکید بسیار چنین میگوید: ((سقراط در نظر من به ماسکهای سیلنوس میماند که در کارگاه‌های مجسمه سازی دیده میشود. این ماسکها نای و مزمار بر دهان دارند، و از میان گشوده میگردند و در درون آنها مجسمه‌های خدایان جای دارد. نیز میگویم که سقراط به مارسواس، که از [ساتیرهاست](#)، شباهت دارد. سقراط، انکار مکن که چهره‌ات به ساتیرها شبیه است.)) اما سقراط هیچ اعتراضی نمیکند، و بدتر از همه آنکه خود معترف است که شکمی بزرگ دارد و امیدوار است که با رقصیدن آن را کوچکتر سازد.

در توصیف عادات و اخلاق وی افلاطون و گزنوفون همعقیده‌اند. در همه ایام سال با يك جامه ساده و کهنه میساخت؛ و برهنه پایي را بر پوشیدن کفش و نعلین رجحان میداد. از بیماری مال اندوزی، که آدمیان را پریشان خاطر میدارد، مصونیتی باورناپذیر داشت. روزی، در بازار شهر، اشیا و امته فراوانی را که برای فروش بدانجا آورده بودند دید و گفت: ((چه بسیاری چیزهایی که مرا بدانها نیازی نیست!)) همیشه، در عین فقر، خود را غنی میدید. سقراط نمونه اعتدال و خویشتنداری بود، ولی هرگز چون قدیسان تمیز نیست. وی، مانند همه مردم مذهب یونان، باده مینوشید و برای حفظ خویش در صراط مستقیم، حاجت به زهد و پرهیز [نداشت](#). از مردم کناره نمیگرفت، بلکه از معاشرت با دیگران شادمان میشد و گاه گاه دعوت اغنیا را نیز با خرسندی میپذیرفت، ولی هرگز پیش آنان خضوع نمیکرد و به فرمانشان گردن نمینهاد. از یاری مالداران بی نیاز بود، و دعوتها و هدایای شاهان و بزرگان را رد میکرد. خلاصه کلام آنکه وی مردی نیکبخت بود: بی رنج کار زندگی میکرد؛ بی نوشتن میخواند؛ تعلیم میداد، لکن این کار عادت جاری او نبود؛ باده مینوشید، اما اندازه نگاه میداشت و به سرگیجه دچار نمیگشت؛ و پیش از آنکه ضعف و زبونی پیری را ببیند، درگذشت مرگش نیز با درد و رنج همراه نبود.

درسهای اخلاقی وی برای زمان خودش بسیار عالی و پسندیده بود، لکن همه مردمان نیک سیرتی را که ستایشگر اویند راضی و خرسند نمیسازد. وی از دیدار خارمیدس به ((آتش اشتیاق در میافتاد))، ولی یا نه، و از این روی خود را نگاه میداشت. افلاطون، سقراط و آلکیبیادس را دلباخته یکدیگر میشمارد، و گوید که این فیلسوف ((همه جا در پی آن جوان خوبروی روان بود.)) گرچه مرد سالخورده ما غالباً عشق خود را به صورت افلاطونی آن نگاه میداشت، به مردان و روسپیان ممتاز نیز شیوه‌های جلب عشاق را میآموخت. وی، در نهایت شهامت، به ((تئودوتا))ی روسپی، که به وی گفته بود ((بیشتر به دیدار من بیا))، وعده یاری و مساعدت داد. خوش خلقی و مهربانی سقراط چنان موثر بود که کسانی که به دریافت آرای سیاسی او نایل میشدند، آرای اخلاقی را نیز باسانی تحمل میکردند. پس از مرگ او، گزنوفون در بارهاش چنین گفت: ((عدالت وی به حدی بود که در ناچیزترین امور بر کسی ظلم روا نمیداشت.

... چنان اعتدال را رعایت میکرد که هرگز لذت را بر فضیلت و تقوا رجحان نمینهاد؛ چنان خردمند بود که هیچ گاه در تمیز نیک و بد خطا نمیکرد. ... در تشخیص خیم و خویهای دیگران آن قدر بصیرت

داشت، و چنان همگان را به کسب فضیلت و شرافت بر میانگيخت که نيکترين و نيکبختترين مردمان آرزو میکردند که چون او باشند.)) نیز افلاطون، با سادگي و صراحتي موثر، چنین بيان داشته است: ((وي براسـتي عادلترين، عاقلترين، و نيکترين مردمي است که من در عمر خود دیده‌ام.))

2- خرمگس معرکه

سقراط سخت کنجکاو و اهل جدل و مباحثه بود. از این روی به تحصیل فلسفه پرداخت و یکچند نیز مجنوب سوفسطاییان گشت؛ چه، در دوران جواني وي، سوفسطاییان آتن را تسخير کرده بودند. به هیچ دليل نمیتوانیم گفت که ملاقات و مباحثات سقراط با پارمنیدس، پروتاگوراس، گورگیاس، پرودیکوس، هیپپاس، و تراسوماخوس را افلاطون از خود ساخته است. شاید سقراط زنون را، که در حدود 450 به آتن آمده بود، ملاقات کرده و تحت تاثیر روش جدلي (دیالکتیکی) وي قرار گرفته باشد. سقراط چنان به روش زنون دلبيستگي یافت که تا پایان عمر از آن جدا نشد. شاید وي آناکساگوراس را نیز ميشناخته؛ اگر شخصا با او آشنایی نداشته، بر عقایدش آگاهی تمام داشته است. زیرا یکچند نزد آرخلائوس ملطي، که شاگرد زنون بوده، تحصیل فلسفه میکرده است. آرخلائوس در آغاز کار به طبیعيات مشغول بود، و در پایان عمر به تحقیق در امور اخلاقي پرداخت. وي اصل و اساس اخلاقيات را از روی قواعد عقل توجیه و تفسیر میکرده، و شاید سقراط نیز به متابعت او از علم به اخلاق رو کرد. سقراط از این راهها به سوي فلسفه جلب شد، و از این روی بود که گفت: ((بزرگترین شادیهاي من در آن است که هر روز از فضیلت گفتگو کنم؛ در خود و در دیگران به تفحص پردازم؛ زیرا وجودي که مورد آزمایش و بررسی ["href="f0204101.htm"](http://f0204101.htm) نیست.)) وي، از این جهت، در آرا و عقاید مردمان به کاوش میپرداخت؛ با پرسش و استفسار آنان را میآزرد و به سخن گفتن میآورد؛ جوابهاي دقیق و نظرات نامتناقض طلب میکرده و بدین سبب، خود را برای کسانی که توانایی تفکر درست و روشن نداشتند، مایه وحشت ساخته بود. سقراط میخواست که در دوزخ هم خرمگس معرکه باشد و در آنجا نیز معلوم کند که ((چه کس حکیم است و چه کس از حکمت به دور و حکیم ناست.)) او خود را در معرض این گونه بازجوییها و آزمایشها قرار نمیداد، زیرا اعتراف میکرده که هیچ نمیداند. وي همه سوالها را میدانست، اما بر هیچ يك از پاسخها آگاهی نداشت، و با فروتنی میگفت ((من فقط دوستدار فلسفهام.)) شاید میخواست بگوید که خودش هیچ اصل و قاعده ثابت و قطعی ندارد، و تنها نکتههاي که بر وي مسلم شده آن است که آدمي از خطا کردن مصون نیست. گویند که وقتی، خائرفون از غیبگوي معبد دلفي پرسید: ((آیا از سقراط کسی فرزانهتر هست.)) بنابر همان روایت، غیبگو جواب داد: ((نه، هیچ کس چون او فرزانه نیست.)) ولي سقراط خود میگفت که غیبگوي دلفي از آن روی چنین پاسخ داده است که من به جهل خویش اعتراف کرده‌ام.

از آن لحظه، سقراط بر آن شد که عملاً و به نحوي قاطع دست به کار زند و عقاید و آرایي واضح و روشن برای خویش به دست آرد. وي میگفت: ((باید گاه گاه درباره امور بشري با خود سخن گوید، در حقیقت دینداري و بیدینی تامل کند، عدل و ظلم را از هم جدا گرداند، معقول را از نامعقول بازشناسد، حدود شجاعت و جبن را معین سازد، در ماهیت حکومت بر انسان تحقیق کند، صفات کسی را که ماهرانه بر مردم حکومت میکند معلوم دارد، و درباره سایر موضوعات ... اندیشه کند؛ زیرا، به گمان وي، کسانی که بر این مسائل آگاه نباشند حقا نباید از بردگان برتر شمرده شوند.)) به هر اندیشه مبهم یا تعمیم ناقص که میرسید، یا هر تعصب پنهانی و نامعقول که میدید، درباره ماهیت و چگونگی آن پرسش میکرده و تعریف دقیق و درست میخواست. چنان خو کرده بود که سحرگاه از خواب برخیزد و به بازار، به ورزشگاهها، یا به کارگاههاي صنعتگران رود و در هر که ذکاوتي انگیزنده یا حماقتي سرگرم کننده یافت، وي را به مباحثه کشد.

میگفت: ((مگر جاده آتن نه برای آن است که در آن بحث و گفتگو کنند)) روش او ساده بود: از کسی که با وی سخن میگفت، میخواست که اندیشه یا مفهوم وسیعی را تعریف و تحدید کند؛ سپس آن تعریف را بدقت مورد بحث و بررسی قرار میداد تا بر حسب معمول، نقض یا تناقض و یا بطلان و سخافت آن را آشکار گرداند؛ و از آنجا، با پرسشهای پی در پی، مخاطب خود را به سوی تعریفی کاملتر و درستتر راهبری میکرد، اما هرگز خود آن را بر زبان نمیآورد. گاهی، با تحقیق در یک سلسله امور خاص و مجزا به یک نظر کلی میرسید، یا نظری تازه عرضه میداشت. وی از این راه تا حدودی روش استقرا در منطق یونان وارد کرد. گاهی نیز، با استهزای سقراطی، نتیجههای مضحک یک تعریف، و یا بطلان عقیدهایی را که در نظر داشت، پدیدار و معلوم میساخت. به تفکر منظم اشتیاق فراوان داشت، و میخواست که اشیا را، یک به یک، بر حسب نوع و جنس و تفاوتهای خاصشان طبقه بندی کند. در اینجا نیز، مقدمات روش ارسطو را برای تعریف اشیا فراهم کرد و نظریه مثل افلاطونی را بنیاد نهاد. وی میگفت که جدل (دیالکتیک) فنی است که بدان میتوان امور و اشیا مختلف را از هم متمایز ساخت، و با شوخ طبعی و طنزی که در تاریخ فلسفه جهان دیری نپایید، بیابان بیحاصل منطق را طراوتی بخشید.

مخالفانش میگفتند که وی ویران کنندهای است که خود هرگز چیزی نمیسازد؛ همه پاسخها را رد میکند و خود مشکلی را نمیگشاید؛ و آرا و روشش مخرب اخلاق و افکار است. در بسیاری از موارد، چون به توضیح و تفسیر نظری میپرداخت، آن را مبهمتر و غامضتر از پیش باقی میگذاشت. هنگامی که مردی سرسخت چون کریتیاس میکوشید که از وی پاسخی دریابد، وی پاسخ خود را به پرسشی دیگر تبدیل میکرد و باز بیرنگ تفوق را به دست میآورد. در رساله پروتاگوراس، قرار بر آن میگذازد که به جای پرسش، پاسخ گوید؛ ولی این عزم خیر بیش از یک لحظه دوام نمیآورد، و پس از آن پروتاگوراس، که در بازی منطق چیره دست و کهنه کار است، آرامی از بحث کناره میگیرد. هippiاس از طفره زدنهای سقراط خشمگین میشود و به فریاد میگوید: ((به زئوس سوگند که تا نگویی که عدل را چه چیز میدانی، از من <جوابی> نخواهی شنید. تو هیچ نمیخواهی که دلیلی بیاوری یا درباره موضوعی عقیده خویش را بیان داری؛ تنها هنرت این است که به دیگران بخندی، از هر کس پرسشی کنی، و پاسخ او را مردود شماری و مجابش گردانی. ولی این پسندیده نیست.)) در برابر این گونه سرزنشها، سقراط فقط میگفت که من نیز، چون مادر خود، قابلهای بیش نیستم. ((اینکه مرا ملامت میکنند و میگویند که از دیگران پرسشهایی میکنم که خود فهم و توانایی پاسخ گفتن بدانها را ندارم، کاملاً بجاست. علت آن است که خداوند مرا به قابله بودن مجبور ساخته و از زاییدن منع فرموده است.)) این گونه دخالت دادن خدایان در کارها برای دوست او اورپیید شایستهتر بود.

سقراط از بسیاری جهات به سوفسطاییان شباهت داشت؛ مردم آتن نیز بدون تردید و تأمل، و معمولاً بیآنکه قصد اهانن و ملامت داشته باشند، او را بدین نام میخواندند. لفظ سوفسطایی، به مفهوم امروزی آن، در اغلب موارد سقراط را شامل میشود: در بازی با الفاظ و طفره زدن استاد بود؛ حیللهایی جدل را خوب میشناخت؛ معانی و مفاهیم کلمات را زیرکانه تغییر میداد؛ موضوع بحث را در تشبیهات و استعارات نامتناسب غرقه میساخت؛ چون شاگردان مدارس، زبان بازی میکرد؛ دو پهلو سخن میگفت؛ و میراند. مردم آتن از اینکه به او شوکران نشانیدند معذورند؛ زیرا هیچ طاعونی چون منطق هوشیاری که بر قدرت خویش آگاه باشد، خطرناک نیست. سقراط از چهار جهت با سوفسطاییان اختلاف داشت: از علم بلاغت رویگردان بود، به تقویت مبانی اخلاقی شوق داشت، میگفت که فقط بررسی عقاید را به مردمان میآموزد، و در ازای تعلیمات خود مزدی دریافت نمیکرد هر چند که گویا گاه گاه از کمک دوستان دولتمند خویش برخوردار میشده است. علی رغم همه خطاها و نقایص آزاربخش وی، شاگردانش بدو محبت بسیار داشتند. او خود به یکی از آنان میگوید: ((شاید از آنجا که

در میان ما به دوستی مشترک رغبت هست، من میتوانم شما را در کسب شرافت و فضیلت یاری کنم. زیرا که من هر گاه نسبت به کسانی محبتی در خویش احساس کنم، خود را با شور و شوق صمیمانه فدا میکنم و همه نیروی فکر و روح خویش را به کار میدارم تا آنان را دوست بدارم، و در مقابل دوستم بدارند؛ از دوری آنان غمگین شوم، و از دوریم غمگین شوند؛ مشتاق صحبت آنان باشم، و مشتاق صحبتیم باشم.)) از نمایشنامه ابرها، اثر آریستوفان، چنین برمیآید که شاگردان سقراط در محلی معین مدرسه‌ای تشکیل میدادند. گزنوفون نیز در بخشی از کتاب خویش این نکته را تأیید میکند. در شرح احوال سقراط، معمولاً چنین گویند که وی در هر کجا شاگرد یا مستمعی مییافته، به تعلیم میپرداخته است. اما پیروان او را هیچ عقیده خاص و مشترکی به هم پیوند نمیداد. و چنان از یکدیگر جدا بودند که هر يك از ایشان پیشوای یکی از مکاتب گوناگون فلسفه یونان گشت و عقیده‌های سخت جدا از دیگران در پیش گرفت افلاطونیان، کلیبیان، رواقیان، اپیکوریان، شکاکان، همه از اینجا سرچشمه گرفتند. آنتیستنس مغرور و فروتن، که سادگی زندگی و کم نیازی را از استاد فرا گرفت، مکتب کلیبی را بنیاد نهاد. شاید وی در آن هنگام حضور داشت که سقراط به آنتیفون میگفت: ((گویا تو گمان میکنی که سعادت در تجمل و اسراف است. اما من بر آنم که ببنیاز بودن همچون خدا بودن است، و هر چه از مقدار حواجی بیشتر کاسته شود، به مقام خدایان بیشتر نزدیکی حاصل میشود.)) آریستییوس که به پیروی از سقراط لذت را خیر میدانست، عقیده خویش را در کورنه ترویج کرد. بعدها نیز اپیکور در آتن به تبلیغ پرداخت. ائوکلیدس مگاریی به جدل سقراطي حدت بخشید و فلسفه شکاکي را، که منکر هر گونه معرفت حقیقی بود، از آن پدید آورد. فایدو، جوان زیبارویی که به بردگی افتاده و کریتون به درخواست سقراط وی را باز خریده بود، نیز از فیلسوفان به شمار میرفت.

سقراط به این جوان دل‌بستگی خاص داشت و ((او را فیلسوف کرده بود.)) گزنوفون بی آرام فلسفه را رها کرده و به سر‌بازی پرداخته بود، اما بدرستی میدانست که ((هیچ چیز سودمندتر از آن نیست که آدمی، در هر جا و هر مورد، مصاحب سقراط باشد و با وی سخن گوید.)) ذهن توانا و تخیل زنده افلاطون چنان از که افکار هردوشان در تاریخ فلسفه جهان جاودانه به هم درآمیخت. کریتون دولتمند ((به سقراط مهر فراوان داشت، و همواره مراقب بود که همه حواجی او را برآورده کند.)) آلیکیبیادس گستاخ و پرتهور، که گناهانش بعدها به اعتبار سقراط زیان رسانید و وی را در خطر افکند، در این هنگام، با سهلانگاری خاص، استاد خویش را دوست میداشت و میگفت:

سخن هیچ کس، حتی شایسته‌ترین خطیبان، اگر با سخن تو قیاس شود، در ما هیچ تأثیر نمیکند. در حالی که گفتار تو ای سقراط، حتی اگر از زبان دیگوان هم باشد و بدرستی نقل نشود، باز هر مرد و هر زن و هر کودکی را در شگفت خواهد آورد و روحها را تسخیر خواهد کرد. ... میدانم که اگر گوش خود را نبسته بودم و از جادوی سخن این سخنور افسونگر نگریخته بودم، او مرا اسیر خود میداشت تا در پیش پایش پیر شوم. ... من این درد عظیم درد فلسفه را، که در پاکي و صفای دوران جوانی از دندان مار سوزنده‌تر است، در روح و قلب خویش احساس کرده‌ام. ... تو ای فایدروس، ای آگاتون، ای اروکسیماخوس، ای پائوسانیاس، ای آریستودیموس، و ای آریستوفان، همه شما حاجت نیست که خود سقراط را نیز بگویم آری، همه شما این شور و شوق و جنون را برای فلسفه داشته‌اید.

کریتیاس، رهبر جبهه اولیگارشیك، از طعنه‌هایی که سقراط به دموکراسی میزد حظ میبرد. وی نمایشنامه‌های نوشت و در آن گفت که خدایان را سیاستمداران هوشیار اختراع کرده‌اند تا چون عسسان موجب هراس مردم شوند و آنان را به سوي تقوا و ادب برانند. این نمایشنامه نیز یکی از عواملی بود که موجب محکومیت سقراط شد. فرزند آنوتوس نیز یکی دیگر از پیروان سقراط بود که استماع سخنان استاد را بر چرم فروشی، که پیشه‌اش بود، رجحان مینهاد. پدر وی، آنوتوس، که از رهبران جبهه دموکراتیک بود، شکوه میکرد که سقراط با عقاید شکاکانه خود عقل فرزند وی را فاسد ساخته و

او را نسبت به پدر و مادر و خدایان بی اعتنا و گستاخ گردانیده است گذشته از این، آنتوس از طعنه‌ها و انتقاداتی که سقراط به دموکراسی وارد میساخت آزرده خاطر بود. وی می‌گفت ((ای سقراط، گمان من آن است که تو برای بد گفتن از دیگران سخت آماده‌ای. پند مرا بپذیر و جانب احتیاط را نگاه دار؛ زیرا هیچ شهری نیست که در آن آسیب رسانیدن از نیکی کردن آسانتر نباشد، و آتن نیز بی گمان چنین است.)) آنتوس در انتظار فرصت بود.

3- فلسفه سقراط

در پشت روش سقراط فلسفه‌ای بود پر از گریز و طفره و تجاها، مقدماتی و بی نظم، اما چنان واقعی که فیلسوف عملاً برای آن از جان خود گذشت. در نظر اول، چنین به نظر می‌رسد که سقراط فلسفه‌ای ندارد؛ سبب اصلی این امر آن است که وی نظریه نسبی بودن معرفت را از پروتاگوراس پذیرفته بود، در هیچ مورد جز ما و قطعاً حکمی نمی‌کرد، و تنها چیزی که بر آن یقین داشت جهل خودش بود.

وی، گرچه به بیدینی محکوم شد، دست کم خدایان را با زبان ستایش می‌کرد، در مراسم مذهبی شهر شرکت می‌جست، و هرگز کسی از او سخن کفرآمیز نشنید. سقراط می‌گفت که در همه تصمیمات منفی مهم خویش از هاتفی درونی و قلبی، که یکی از آیات آسمانی است، تبعیت می‌کند. شاید این سخن نیز یکی از تجاها و طنزهای سقراطي باشد؛ و اگر چنین بوده، سقراط در حفظ و تثبیت آن توفیق کامل یافته است.

این، یکی از موارد بسیاری است که وی به غیبگویی کاهنان و عالم رویا تشبث جسته و آن را الهام و پیام خدایی دانسته است. او می‌گفت که نظم و نسق جهان، و طرح و نقشه آن، واضحتراً از آن است که بتوان عالم وجود را ساخته تصادف و معلول علتی غیر عاقل دانست. سقراط درباره حیات ابدی سخن قاطع نمی‌گوید؛ در رساله فیدون سخت بدان اعتقاد می‌ورزد، ولی در دفاعیه خویش چنین بیان می‌دارد: ((اگر قرار بر آن باشد که من خود را فرزانه‌تر از دیگران بدانم، تنها از آن روست که هرگز گمان نداشت‌ام که از جهان آخرت باخبرم و میدانم که از آن هیچ خبر ندارم.)) در رساله کراتولوس نیز، بر همین وجه، درباره وجود خدایان اظهار بیخبری می‌کند و می‌گوید: ((از خدایان ما هیچ نمی‌دانیم.)) وی به پیروان خویش همواره اندرز می‌داد که در این گونه مسائل بحث نکنند و، چون کنفوسیوس، از آنان می‌پرسید که آیا امور بشری را چنانکه باید دریافته‌اید که اکنون به حل مشکلات آسمانی پرداخته‌اید سقراط بر آن بود که برترین کاری که در این جهان از ما ساخته است آن است که به جهل خویش اعتراف کنیم و تابع غیبگویی دلفی شویم؛ در پاسخ کسانی که از وی می‌پرسند خدایان را چگونه عبادت کنیم، می‌گوید: ((بدان طریق که قانون کشورتان حکم می‌کند.)) سقراط در مورد علوم طبیعی شکاکتر از این بود، و می‌گفت که تحصیل این علوم باید تنها تا حدی باشد که ما را در زندگانی رهبری کند. بیش از آن حد، مایه پریشانی فکر و گمراهی عقل خواهد بود؛ هر رازی که گشوده گشت، رازی ژرفتر پدید می‌آید. سقراط، هنگامی که جوان بود، نزد آرخلئوس به تحصیل علوم طبیعی پرداخت. و چون مردی کامل شد، آن را به عنوان اسطوره‌های کم و بیش قابل تحسین ترک گفت.

از حقایق و اصول روی برتافت و به ارزشها و غایتها توجه نمود. گزنوفون گوید: ((سقراط همیشه از امور بحث می‌کرد.)) سوفسطاییان نیز از علوم طبیعی به سوی امور انسانی ((روی کردند)) و به تحقیق در احساس و ادراک معرفت پرداختند، اما سقراط بیشتر در این مسائل فرو رفت و اخلاق و مقاصد انسان را مورد مطالعه قرار داد. ((ای ائوتودموس، آیا هرگز به معبد دلفی رفته‌ای؟)) ((آری، دوبار.)) - ((و آیا دیده‌ای که بر دیوار آن نوشته شده است خود را بشناس.)) - ((آری، دیده‌ام.)) ((و

آیا در آن تامل کرده، و کوشیده‌ای که خود را بیازمایی و بر چگونگی اخلاق و خصایل خویش آگاه شوی)) از این روی، فلسفه در نظر سقراط نه خدانشناسی بود، نه ماورا الطبیعه، و نه تحقیق در طبیعت. او فقط علم اخلاق و سیاست را فلسفه میدانست، و منطق را نیز مقدمه و وسیله آن می‌شمرد. سقراط در اواخر عصر سوفسطاییان به وجود آمده بود، و دریافته بود که این گروه وضعی بس خطیر در تاریخ فرهنگ جهان پدید آورده‌اند، زیرا اساس ماورای طبیعی اخلاقیات را سست و متزلزل ساخته‌اند. سقراط، به عوض آنکه بیمناکانه به سوی عقاید باستانی موجود روی کند، گامی به پیش گذارد و عمیق‌ترین مسئله‌های را که در علم اخلاق مطرح می‌شود به میان نهاد: آیا می‌توان علم اخلاق را بر اساس طبیعت مبتنی دانست و اگر به ماورا الطبیعه اعتقادی نباشد، آیا اخلاق وجود تواند داشت آیا فلسفه، که با آزادی فکری که آورده است تمدن بشری را به زوال تهدید می‌کند، خواهد توانست با وضع قوانین اخلاقی موثر و غیر مذهبی بشریت را از نابودی نجات بخشد سقراط در رساله اثوتفرون می‌گوید: ((خوبی نه از آن روی خوب است که خدایان آن را پسندیده‌اند، بلکه چون خود خوب بوده، خدایان را خوش آمده است.)) این سخن، فلسفه را به انقلاب برمی‌انگیزد. مفهوم خوبی برای او از خدانشناسی سخت جداست، و به حدی زمینی است که با سودمند بودن یکی است. سقراط خوبی را امری کلی و مجرد نمیداند، بلکه برای آن مقاصدی خاص و عملی در نظر دارد و معتقد است که خوب آن است که برای ((امر خاصی خوب باشد.)) در نظر او، خوبی و زیبایی دو صورتند از سودمند بودن و فایده انسانی داشتن؛ حتی یک سبد سرگین، اگر چنانکه باید با مقصود متناسب باشد، زیبا خواهد بود. از این روی (به عقیده سقراط) هیچ چیز چون دانش و معرفت سودمند نیست. دانش عالی‌ترین فضیلت است، و جهل رذیلت محض گرچه در اینجا ((فضیلت)) به معنی برتری و علو است، نه پاکی و تقوا. بدون دانش شایسته، عمل درست میسر نیست؛ و با دانش کامل، مردم جز کار درست هیچ نتوانند کرد. کسی به کاری که بداند خطاست دست نخواهد زد یعنی کار خطا با عقل سازگار نیست و زیانش به خطاکار می‌رسد. عالی‌ترین خیر، سعادت است؛ و بهترین وسیله درک سعادت، دانش و ذکا.

سقراط می‌گوید: اگر دانش و معرفت برترین فضیلت باشد، ناچار آریستوکراسی (حکومت اشراف) بهترین نوع حکومت خواهد بود، و دموکراسی هیچ معنایی نخواهد داشت. گزنوفون از قول سقراط می‌گوید: نامعقول. چه حتی تصور آن را هم نمیتوان کرد که سکاندار، بنا، نی نواز، و یا پیشهور دیگری را با قرعه معین کنند؛ حال آنکه ناشایستگی این گونه کسان بسیار کمزیاfter است از بیکیفایتی آنانی که حکومت و دستگاه اداره کشور را مختل می‌سازند. سقراط ستیزه جویی مردم آتن را مذمت می‌کند، بر حسد پرهیاهویی که به یکدیگر می‌ورزند عیب می‌گیرد، و خصومت احزاب و منازعات کینه توزانه آنها را قبیح می‌شمرد. وی می‌گوید: ((بیم آن دارم از این جهات بلیهای بر کشور وارد شود که از حدود توانایی و طاقتش افزون باشد.)) سقراط نجات آتن را تنها در آن میدانست که دانش و کفایت بر آن حکومت کند. و راه وصول به این مقصود قرعه کشی نمیتوانست بود، زیرا صلاحیت و شایستگی سکانداران، نوازندگان، پزشکان، و درودگران نیز بدین طریق معین نمی‌گردید. همچنین زور و ثروت نیز نباید کسی را به مقام و منصبی برساند.

در نظر او، سلطنت استبدادی و حکومت توانگران نیز چون دموکراسی مذموم است؛ و تنها نظام پسندیده و معقول، نظام آریستوکراسی است که در آن مقامات و مناصب دولتی تنها به کسانی می‌رسد که شایستگی فکری و عقلی دارند و در این کار تعلیم و ورزیدگی یافته‌اند. سقراط، علی رغم انتقاداتی که بر دموکراسی آتن وارد می‌ساخت، به منافع و مزایای آن معترف بود، و آزادی و فرصتهایی را که در آن نصیبش شده بود قدر می‌شناخت. وی به برخی از پیروان خود که می‌خواستند ((بازگشت به طبیعت)) را تبلیغ کنند می‌خندید؛ و نسبت به آنتیستنس و کلیون همان وضعی را به خود گرفت که ولتر

در مقابل روسو داشت یعنی میگفت که تمدن، با همه عیبهایش، ارزش بسیار دارد، و نباید آن را ترك گفت و سادگی ابتدایی را برگزید.

با وجود این، اکثریت مردم آتن به سقراط بدگمان بودند. دینداران وی را خطرناکترین سوفسطاییان میشمردند، زیرا از همه جشن و سورهای مذهبی برخوردار میشد، اما دین کهن را منکر بود؛ میخواست که هر قانونی را بدقت با معیار عقل بسنجد؛ سرچشمه اخلاقیات را وجدان افراد میدانست، نه خیر و منفعت اجتماع یا اوامر تغییرناپذیر آسمانی؛ و پایان کار وی به شکاکیتی انجامید که عقل را پریشان میساخت و با هیچ رسم و عادت و عقیده‌های سازگاری نداشت. کسانی چون آریستوفان، که ستایشگر روزگاران گذشته بودند، بیدینی مردم، گستاخی جوانان نسبت به پیران، فردیت نامنظمی که حیات آتن را به تباهی میکشید، و انحطاط اخلاقی روشنفکران را حاصل رفتار و سخنان سقراط و پروتاگوراس و اورپید میدانستند. گرچه سقراط خود به حزب اولیگارشویی نیبوست و از تأیید آن امتناع ورزید، اغلب دوستان و شاگردانش از رهبران آن حزب بودند. هنگامی که یکی از آنان، به نام کریتیاس، اولیگارشوها را در انقلابی وحشتناک و بیرحمانه رهبری میکرد، دموکراتهایی چون آنوتوس و ملتوس، سقراط را محرك فکری این جنبش ارتجاعی معرفی کردند و بر آن شدند که وی را از آتن اخراج کنند.

دموکراتها در مقصود خویش پیروز شدند، لکن نتوانستند تأثیر عظیم او را از میان ببرند. روش جدلی سقراط، که خود آن را از زنون اخذ کرده بود، پس از وی به افلاطون، و از افلاطون به ارسطو رسید و ارسطو منطق کامل خویش را، که نوزده قرن بدون تغییر بر جای بود، از آن پدید آورد. تأثیر افکار سقراط در علوم طبیعی و تجربی زیانبخش بود، زیرا شاگردانش از تحقیقات طبیعی روی برتافتند، و نظریه وی درباره طرح خارجی و عینی جهان شوق تحلیل علمی در کسی برنمیانگیخت. اصول اخلاقی سقراط، که بر مبانی فردی و ذهنی قرار داشت، شاید در انحلال اخلاقیات مردم آتن بی تأثیر نبود؛ ولی مقام وجدان را بالاتر از قانون دانستن عقیده‌های بود که از اینجا در مذهب مسیح راه یافت. عقاید سقراط از طریق شاگردانش به دوره بعد انتقال یافت و مایه اصلی فلسفه‌های دو قرن آینده را فراهم آورد. اما نیرومندترین عنصر تأثیرات وی چگونگی اخلاق و رفتار خودش بود. وی در شمار شهدا و قدیسان تاریخ یونان درآمد، و هر نسلی که میخواست نمونه کامل ساده زیستن و دلیرانه اندیشیدن را بیابد به گذشته باز میگشت و کمال مطلوب خویش را در سقراط میدید. گزنوفون میگفت: ((هر زمان که درباره خرد آدمی و شرافت خلق و سرشت وی میاندیشم، میبینم که از یاد بردن سقراط هرگز در حدود توانایی من نیست؛ و چون او را به یاد میآورم، از ستایش وی خودداری نمیتوانم کرد؛

و اگر در میان جویندگان فضیلت کسی راهنمایی کاملتر از سقراط یافته **فصل هفدهم**

ادبیات عصر طلایی

I - بینداریوس

فلسفه يك عصر، بالطبع، ادبیات عصر بعد خواهد بود: یعنی عقاید و نتایجی که در يك نسل در میدان بحث و تحقیق و تفکر به دست آمده است زمینه و اساس نمایشنامه‌ها، داستانها، و اشعار نسل بعد را

پدید می‌آورد. اما در یونان، ادبیات ملازم و دنباله رو فلسفه نبود. زیرا شاعران خود فیلسوف بودند، برای خود افکاري داشتند، و پیشاهنگان اندیشه عصر خویش به شمار می‌رفتند. همان کشمکش و نزاع میان محافظه‌کاران و افراطیان، که دین و علم و فلسفه یونان را به هم ریخته بود، در شعر و درام و حتی در تاریخنویسی آن نیز ظاهر گشت. چون در آثار ادبی یونان زیبایی صورت هنری بر عمق فکری افزوده شده بود، ادبیات عصر طلایی به مقامي رسید که از آن پس، تا روزگار شکسپیر و مونتینی، آن را باز نیافت.

از لحاظ اشعار غنایی، به صورت مستقل، قرن ششم غنیت‌تر از قرن پنجم بود. زیرا در این عصر، بار اندیشه‌ها سخت سنگین شده، و پشتیبانی شاهان و اشراف از میان رفته بود. پنداروس حد فاصل و واسطه این انتقال است. وی صورت شعر غنایی را از پیشینیان به ارث برده است، اما آن را از شکوهی در آماتیک سرشار میسازد. پس از وی، شعر حدود و سنن باستانی خود را در هم می‌شکند، و درام دیونوسوسی با دین و موسیقی و رقص به هم می‌آمیزد تا برای بیان شور و شکوه عصر طلایی وسیله کامل‌تری فراهم سازد.

پنداروس در یکی از خاندانهای تبی، که سلسله آن به زمانهای ابتدایی می‌رسید، به دنیا آمد. خود مدعی بود که بسیاری از پهلوانان باستانی که در اشعار وی یاد شده‌اند جزو این سلسله بوده‌اند. عموی او، که نی‌نوازی توانا بود، قسمت عمده عشقی را که به موسیقی داشت، و نیز بخشی از مهارت خود را برای او به ارث گذارد. پدر و مادر پنداروس فرزند خود را به آتن فرستادند تا در موسیقی تعلیمات عالی‌تری کسب کند. او در آنجا از لائوس و آگاتوکلس رموز این هنر و طریقه ساختن آوازهای گروهی را فرا گرفت. پنداروس پیش از بیست سالگی یعنی در 502 به تب و نزد کورینا، شاعره آن زمان، به تحصیل پرداخت. وی پنج بار در مسابقات سرودخوانی شرکت جست، و پنج بار از کورینا شکست خورد. اما باید دانست که کورینا بسیار خوش سیما بود و داوران نیز همگی مرد بودند. پنداروس وی را خوک ماده، سیمونیدس را غراب، و خود را عقاب می‌خواند. با وجود این نزدیک بینی، شهرت وی چنان بالا گرفت که همشهریانش درباره او داستانی ساختند و گفتند که روزی، هنگامی که شاعر جوان در کشتزاری خفته بوده، چند زن بر او عسل بر لباسش نشسته و شهد خود را در آنجا باقی گذارده‌اند. دیری نگذشت که پنداروس مورد توجه امیران و بزرگان قرار گرفت، و در ازای صلات گران، قصایدی در مدح آنان سرود. وی زمانی در خاندانهای بزرگ و شریف شهرهای رودس، تندوس، کورنت، و آتن مهمان بود، و یکچند نیز در زیر اسکندر اول مقدونی، ترون جبار آکراگاس، و هیرون اول، جبار سیراکوز، به شاعری پرداخت. اشعار پنداروس معمولاً پیش خرید میشد. این بدان ماند که امروز شهری از آهنگسازی دعوت کند که در جشن آن شهر، و به افتخار آن، برای رقص و آواز گروهی آهنگ تازه‌ای بسازد و خود رهبری آن را به عهده گیرد. هنگامی که پنداروس به شهر خویش بازگشت، نزدیک به چهل و چهار سال از عمرش گذشته بود. مردم تب به تجلیلش پرداختند و او را بزرگترین هدیه بنوسی به یونان خواندند.

وی در کار خود رنج فراوان میبرد، برای هر شعر آهنگی میساخت، و غالباً گروهی را برای خواندن آن تربیت میکرد. در مدح و ثنای خدایان شعر میسرود؛ برای جشنهای دیونوسوسی [دیتیرامب](#) تهیه میکرد؛ برای دوشیزگان، ترانه؛ برای بزرگان، قصیده؛ برای مجالس عیش و عشرت، غزل؛ برای مردگان، مرثیه؛ و برای کسانی که در مسابقات عمومی پیروز میشدند، ظفرنامه میساخت. اما از این جمله فقط چهل و پنج قطعه باقی مانده است، که هر يك به نام مسابقهای خوانده میشود که قهرمانش در آن تجلیل شده است؛ و باز، از این قطعات آنچه برجای مانده الفاظ آنهاست و از آهنگهایشان خبری نداریم. قضاوت ما در این باره به قضاوت مورخی ماند که در آینده فقط متن پراهای و آنگر را به دست آورد، و از موسیقی آن بیخبر ماند. چنین مورخی ناچار و آنگر را شاعر به شمار خواهد آورد و

در باره او بر اساس الفاظی که زمانی تابع و ملازم آهنگی خاص بوده‌اند قضاوت خواهد کرد. یا اگر دانشمندی چینی، که با قصص مسیحی هیچ آشنا نباشد، یک شب، ده سرود دینی باخ را جدا از آهنگها و آداب مربوط به آنها، و در ترجمه‌های معیوب و نارسا، قرائت کند، درباره وی حکمی خواهد کرد نظیر حکمی که ما درباره پنداروس می‌کنیم. امروزه، هنگامی که اشعار پنداروس را در سکوت کتابخانه یکی پس از دیگری می‌خوانیم، می‌بینیم که وی ملال‌انگیزترین نقطه دورنمای ادبیات کلاسیک است، و از این لحاظ هیچ کس را با او قیاس نمی‌توان کرد.

در تشریح بنای این قصاید، فقط باید مشابهت و مناسبت آنها را با موسیقی در نظر گرفت. پنداروس نیز، چون سیمونیدس و باخولیدس، در انتخاب قالب و شکل قصایدی که درباره قهرمانان پیروز میسرود مختار نبود چنانکه امروز نیز آهنگسازان در تصنیف سوناتاها و سمفونیها باید تابع قالب‌هایی خاصی باشند.

شاعری که از این ((ظفرنامه)) ها می‌سرود، موضوع خود را شرح میداد؛ یعنی نام و سرگذشت پهلوان پیروز را ذکر میکرد، یا درباره مردی که اسبان وی گردونه‌اش را به پیروزی رسانیده بود سخن میگفت. رسم پنداروس بر آن بود که در اینجا ((فرزانی و زیبایی و شهرت پرشکوه)) پهلوان خود را بستاید. وی در حقیقت به اصل موضوع توجهی نداشت، بلکه تنها دوندگان تیزپای، روسپیان ممتاز، و پادشاهان را مدح میگفت. اگر سلطان مستبدي در پرداخت نقدینه تاخیر نمیکرد، پنداروس با خرسندی تمام پشتیبانی او را می‌پذیرفت و بی‌تردید در شمار قدیسان قرارش میداد به شرط آنکه مخیله سرشار و نظم پیچیده و پرطنطنه او مورد را مناسب مییافت. وی هر چیز را از مسابقه قاطر دوانی تا شکوه تمدن یونان، با همه تنوع و وسعت آن در اشعار خود موضوع قرار میداد.

به تب سخت وفادار بود، و هنگامی که در جنگ ایران و یونان از بیطرفی شهر خود دفاع میکرد، بیش از غیبگویی دلفی، از عالم غیب ملهم نبود. ولی بعد از خطای خویش شرمزده گشت و به ستایش پیشوای مدافعان یونان برخاست: ((آتن نامدار و دولتمند، با تاج بنفشه، شایسته سرود ستایش، پناه یونان، شهری که خدایان پشتیبان آنند)) گویند که مردم آتن، در ازای منظوم‌هایی که ابیات فوق را شامل بود، ده هزار دراخما (معادل 10،000 دلار) به پنداروس پاداش دادند؛ بنابر روایت دیگری که چندان موثق نیست، تب از او جریمه خواست، زیرا وی در این شعر تلویحا آن شهر را سرزنش کرده بود؛ آتن جریمه او را نیز پرداخت.

قسمت دوم منظومه‌های پنداروس گزیده افسانه‌های باستانی یونان بود. وی در این کار چنان افراط و اسراف میکرد که خواننده را از شکیبایی به در میبرد کورینا شکایت از آن داشت که ((پنداروس با انبان بذر میافشاند، نه با دست.)) پنداروس خدایان را سخت بزرگ میداشت و آنان را چون بهترین خریداران شعر خود تکریم و تحسین میکرد. وی محبوب کاهنان و غیبگویان معبد دلفی بود، و در تمامی عمر از توجه آنان برخورداریهایی فراوان داشت؛ حتی پس از مرگ نیز از روحش، با سخاوتی اسکاتلندی وار، دعوت شد که از اولین میوه‌هایی که به معبد آپولون تقدیم میشود سهمی بگیرد. پنداروس آخرین مدافع دین موجود بود. حتی اشیل پرهیزکار نیز اگر با وی مقایسه شود، مردی ملحد و خدانشناس به نظر خواهد رسید.

پنداروس اگر تراژدی ((پرومته در بند)) را می‌خواند، از دشنام‌هایی که در آن نثار خدایان شده است به وحشت می‌افتاد. وی گاهی زئوس را خدای یگانه و بی‌همتا تصور میکند و به توحید نزدیک میشود و میگوید ((زئوس) خدای کل، فرمانروای همه چیز، و بیانی همه چیز.)) به اسرار پنهان عقیده دارد و، چون [اورفئوس](#)، امیدوار است که به بهشت جاویدان خواهد رسید. وی مبدأ و مقصد روح انسان را

آسمانی و خدایی میداند. یکی از نخستین کسانی است که روز مکافات و بهشت و دوزخ را بر این وجه توصیف میکند: ((پس از مرگ، ارواح طاغی و مجرم به کیفر میرسند، و کسی که احکام شدید و گریزناپذیر را صادر میکند گناهانی را که آدمیان در قلمرو زئوس مرتکب شده‌اند و روزها و شب‌هایشان را یکسر جلالی یکسان فرا میگیرد.

و از این پس هرگز، چون روزگار گذشته، از برای نیازهای ناچیز و تهی، با رنجی ناسپاس خاک را نمی‌آزارد و دریا‌های پرآب را شیار نمیکنند.

بلکه در جوار خدایان بزرگ جای میگیرند، و عمری بی‌اشک و درد به آسایش میگذرانند.

زیرا که شادی این مردم بر روی زمین در آن بوده است که به عهد خویش وفا کنند.

اما، دور از ایشان، مردم دیگری نیز هستند که در طوفان سیاهی به سر می‌برند.

که چشم آدمی از دین آن عاجز است.

سومین و آخرین قسمت قصاید پنداروس معمولاً پند و اندرز بود. در این اشعار، نباید انتظار فلسفه عمیق داشته باشیم. زیرا که وی آتنی نبود و شاید هرگز با فیلسوفان سوفسطایی روبه رو نشده و آثار آنان را نخوانده بود. وی همه قوای ذهنی خویش را وقف هنرش کرده، و برای اندیشیدن و فلسفه اصیل ساختن نیرویی باقی نگذاشته بود. پنداروس به همین اندازه راضی بود که امیران و پهلوانان پیروز را به فروتنی تشویق کند و برآنان دارد که خدایان و همنوعان خود را محترم شمارند و نفس خویش را گرامی دارند. گاه نیز ستایش و سرزنش را به هم می‌آمیخت، و حتی بدان پایه دلیر بود که هیرون را از حرص و طمع منع میکرد. اما در راه پول، که شومترین و محبوبترین کالاهاست، از مزاحگویی بیم و پرهیزی نداشت.

شورشیان سیسیل را دوست نمیداشت و، با عبارتی نظیر گفته کنفوسیوس، آنان را از این کار برحذر میداشت: ((حتی برای ناتوانان نیز آسان است، که بنیان شهری را به تزلزل آورند؛ کار دشوار و عظیم، دوباره برپا ساختن آن است.)) وی دموکراسی معتدلی را که بعد از واقعه سالامیس در آتن پدید آمده بود دوست میداشت. ولی صمیمانه معتقد بود که آریستوکراسی بزیانترین نوع حکومت است. در نظر پنداروس، شایستگی و کفایت، بیش از آنکه با ثروت ایجاد شود، در خون و سرشت کسان عجین است، و در خاندانهایی که قبلاً آن را نشان داده‌اند باز ظاهر میشود. خون و نژاد خوب تنها عاملی است که به انسان توانایی و آمادگی میبخشد تا به کارهای ناب و شگرفی که موجب شرف و شایستگی حیات انسانی است دست زند. ((عمر آدمی چه کوتاه است! ما چه هستیم و چه نیستیم آدمی رویایی است از یک سایه؛ ولی با اینهمه، هر گاه که جلالی خداداد از آسمانی فرود آید، پرتوی پرشکوه بر وی میتابد و زندگانش شیرین و دلپذیر میگردد.)) پنداروس، در دوران حیات خود، مورد توجه عوام نبود. پس از مرگ نیز قرن‌ها از خلود بیجانی برخوردار بود که خاص نویسندگانی است که مورد ستایش همگانند، ولی کسی آثارشان را نمیخواند. در آن زمان که جهان بسوخت پیش میرفت، وی میکوشید که آن را از حرکت باز دارد. سپس چنان از آن باز ماند که، گرچه از آشیل جوانتر بود، اکنون از آلکمان پیرتر، به نظر میرسد.

اشعار وی، چون نثر تاسیت، فشرده و پیچیده و نامربوط و پرتصنع است؛ از لحاظ لفظ، به شیوه‌ای مطمئن و کهن، که پنداروس در به کار بردن آن تعمد داشته است، سروده شده؛ و از لحاظ وزن،

بحور آن چنان استادانه و دقیق ساخته شده است که، جز معدودی از شعرا، کسی به تقلید آن نپرداخته است. تنوع این اوزان نیز چندان است که از چهل و پنج منظومه او فقط دو تا به يك وزنند. لفظ وي چنان معتقد است که، با وجود سادگی فکر، علمای صرف و نحو عمر خویش را بر سر آن نهادند تا ترکیبات و عبارات آن را، که به جملات توتونی بی شباهت نیست، بگشایند، و سرانجام در زیر آن بر مفهومی پوچ و پراهنک دست یابند.

اما اینکه هنوز بعضی از دانشمندان کنجکاو به قرائت این اشعار رغبت مییابند از آن روست که، علی رغم همه این عیوب و با وجود قالب پردازیهای سرد، استعارات نامطبوع، اساطیر ملالانگیز، و روایاتی که در این منظومه‌ها نقل شده، روشن و پیوسته و سرراست است؛ تعلیمات و نتایج اخلاقی آنها ساده و صمیمانه است؛ و شکوهمندی بیان آن حتی سخیفترین موضوعات را بالا میبرد و جلوه و جلالتی زوگدر بدان میبخشد.

پینداروس هشتاد سال زندگی کرد. در تب، از اضطراب فکری آتن در امان بود. وی در یکی از سروده‌های خود چنین میگوید: ((زادگان، دوستان، و خویشان چنان در نظر آدمی عزیزند که یکباره هر کس را خرسند و بینایز میسازند. ولی در مردمان مجنون شوقی پیدا میشود که آنان را به سوی چیزهای دور دست میکشاند.)) روایت شده است که پینداروس، ده روز قبل از مرگ (در 442)، کسی را به نزد غیگویی معبد آمون فرستاد تا بپرسد ((چيست که برای آدمی از همه چیز بهتر است)) و کاهن غیگویی مصری، چون یونانیان، پاسخ گفت: ((مرگ)). آتنیان مجسمه‌اش را به هزینه عموم برپا داشتند، و مردمان رودس نیز هفتمین قصیده اولمپی او را که در ستایش آن جزیره بود با خط زر بر دیوار یکی از معابد نقش کردند. در سال 335، هنگامی که اسکندر مقدونی فرمان داد که تب شورشگر را بسوزانند و با خاک یکسان کنند، لشکریان خود را از ویران ساختن خانه‌ای که پینداروس در آن زاده و مرده بود منع کرد.

II - تئاتر دیونوسوسی

در فرهنگنامه سویداس داستانی بدین سان آمده است: در حین اجرای یکی از نمایشنامه‌های پراتیناس، در حدود 500 قم، نیمکتهای چوبینی که تماشاگران بر آن نشسته بودند فرو ریخت: جمعی کثیر آسیب دیدند، و چنان وحشتی در مردم پدید آمد که آتنیان بر دامنه جنوبی آکروپولیس تئاتری از سنگ ساختند و آن را به دیونوسوس هدیه کردند. در دو قرن بعد، نظایر این تئاتر در اتریا، اپیداوروس، آرگوس، مانتینا، دلفی، تائورومنیوم، نقاط دیگر جهان یونانی ساخته شد. ولی در صحنه تئاتر دیونوسوس بود که نخست بزرگترین تراژدیها و کمدیها ظاهر گشتند و جنگ میان دین کهن و فلسفه نو، که تاریخ فکری عصر پریکلس را به يك سلسله اندیشه و تحول پی در پی مبدل ساخته است، در شدیدترین مراحل آن، با این تراژدیها به پایان برده شد.

این تئاتر بزرگ البته بی سقف است و در زیر آسمان باز قرار دارد. پانزده هزار نشستگاه آن، در چند ردیف نیمدایره، به شکل يك بادبزن، از پایین به طرف پارکتون بالا میرود. کوه هومتوس و دریا نیز رو به روی آن است. هنگامی که بازیگران نمایش زمین و آسمان و خورشید و ستارگان و دریا و اقیانوس را مورد خطاب قرار میدهند، با حقایق زنده سروکار دارند، و اکثر تماشاگران، در حالی که گفتارها یا سرودها را میشنوند، اشیا را نیز مستقیماً میبینند و احساس میکنند. نشستگاه‌ها، که در آغاز از چوب و بعدها از سنگ ساخته شدند، پشت ندارند، و تماشاگران معمولاً با خود بالشی میآورند تا بر آن بنشینند؛ ولی در هر روز پنج نمایش را در آنجا تماشا میکنند، بی آنکه برای ستون فقرات خود، جز

زانوهای ناسازگار تماشاگران پشت سر، تکیه گاهی داشته باشند. فقط در ردیف جلو چند نشستگاه مرمري دیده میشود که تکیه گاه دارند و کاهنان عالیرتبه دیونوسوس و صاحبمنصبان شهر بر آن **میشینند**. در جلوی تماشاگران، جایگاه همواری است که ارخسترا یا محل رقص نام دارد، و دسته سرایندگان در آن قرار میگیرند. در پشت این محل، صحنه نمایش یا سکنه ساخته شده است. این صحنه گاه کاخ شاهی، گاه معبد، و گاه خانه شخصی را نمایش میدهد. شاید بازیگران نیز، پس از خروج از صحنه، در عقب آن جایی برای نشستن داشته **باشند**. وسایل کار، به اقتضای داستان نمایش، بسیار ساده بود و از قربانگاه و صندلی و کرسی و تخت و امثال آن تجاوز نمیکرده است. ولی، در اجرای نمایشنامه پرندگان آریستوفان، عوامل دیگری چون لباس و صحنه آرایشی به لوازم قبلی افزوده میشود. آگاتر خوس ساموسی پردهها و زمینهها را بر وجهی نقاشی میکند که دوری و مسافت را نمایش میدهند. برای دگرگون ساختن مسیر وقایع و تغییر محل آن، از وسایل فنی خاصی استفاده **میشود**. گاه نیز، چون بخواهند که پایان واقعهایی را که در صحنه روی داده است نمایش آدمیان، بدان گونه که نماینده آن واقعه باشد، تهیه میکنند و آن را بر تخت چوبی چرخداری میگذارند و در برابر تماشاگران قرار میدهند. مثلاً ممکن است که برای این مقصود جنازهای را نقاشی کنند که قاتلان آن با سلاح خونآلود در کنارش ایستادهاند؛ این از آن روست که، بنابر سنت درام یونان، کشتار و خونریزی را نباید روی صحنه آورد. در دو طرف جلوی صحنه، منشور بزرگ و سه گوشهای قرار دارد که بر محوری میگردند. بر سطوح این منشورها صحنههایی مختلف نقاشی شده است؛ و با گرداندن آنها میتوان منظرهها را بتندی تغییر داد. دستگاه دیگری که شگفت انگیزتر از این است جراثقالی است که قرقره و وزنهایی دارد، و در سمت چپ صحنه جای گرفته است تا هر گاه که حاجت پیدا شود، خدایان یا پهلوانانی را از آسمان به صحنه فرود آرد، یا آنان را به آسمان بازگرداند، یا حتی در میان زمین و آسمان معلق نمایششان دهد. اورپیید مخصوصاً در به کار بردن این دستگاه شوق فراوان داشت، و با آن یکی از خدایان را به صحنه نمایش میآورد تا زاهدانه از رشته سردرگم نمایشهای لادری او گره گشایی کند.

درام تراژیک در آتن از امور غیر مذهبی نیست و در طی سال صورت نمیگیرد، بلکه قسمتی از جشن سالیانهای است که به اقتضای دیونوسوس برپا **میشود**. از میان نمایشنامههای بسیاری که به آرخون عرضه میگردند، فقط معدودی برای نمایش انتخاب میشود. هر یک از ده قبیله آتیک یک تن از شارمندان دولتمند خود را جهت رهبری گروه سرایندگان معین میکند. بر عهده اوست که هزینه تعلیم خوانندگان و رقصندگان و بازیگران را بپردازد و سایر مخارج اجرای یکی از نمایشها را تامین کند. گاه، برخی از این رهبران ثروت هنگفتی را صرف صحنه آرایشی و لباسها و ((استعداد)) بازیگران میکنند چنانکه، بدین طریق، هنر نمایشی که از کیسه نیکبایس ترینیب میباید برنده جایزه میگردد. بعضی از این رهبران صرفه جویی میکنند و از فروشندگان وسایل نمایش لباسهای کهنه کرایه میکنند. تعلیم واقعی خوانندگان معمولاً به عهده درامنویس است.

گروه همسرایان، از بسیاری جهات، مهمترین و پرخرجترین قسمت نمایش است؛ حتی در بعضی موارد اصل نمایشنامه را نیز از روی آن نام میگذارند. شاعر درامنویس قسمت عمده عقاید و افکار فلسفی و دینی خود را از طریق این گروه بیان میدارد. تاریخ تئاتر یونان شرح جد و جهد بیحاصلی است که گروههای همسرایان ورزیدهاند تا خود را بر اصل نمایشنامه مسلط گردانند؛ چنانکه در آغاز امر هر چه هست همین آوازهاست. ولی در دست تسپیس و اسیل، با افزایش تعداد بازیگران، از سهم آن کاسته میشود، و در درام میان میرود. افرادی که گروه همسرایان را تشکیل میدهند خواننده حرفهای نیستند، بلکه معمولاً کسانی هستند که ذوق این کار را دارند و از روی فهرست نام شارمندان، از هر قبیله، بنوبت انتخاب میشوند. این افراد همگی از مردانند و تعدادشان نیز برای هر گروه، در دوره

اشیل، پانزده تن است. اینان هم میخوانند و هم میرقصند و، در صفي مجلل، بر روي صحنه طولاني و باریک حرکت میکنند و، با شعر حرکات خود، الفاظ و حالات نمایش را تعبیر و تفسیر مینمایند.

مقام موسیقي در تئاتر یونان اندکي پایینتر از مقام عمل و شعر است. معمولا آهنگها را نیز درام نویس خود میسازد. قسمت عمده گفتگوها را بازیگران با صدای بلند بیان میکنند، و بعضی را نیز به آواز میخوانند. ولی نقشهای عمده نمایشنامه قسمتهای غنایی چندی دارد که باید با يك یا دو یا سه صدا خوانده شود، یا به اتفاق گروه خواننده، متناوبا بعد از سرود آن گروه، به آواز ادا گردد. این آواها ساده هستند و بخشهای مختلف ندارند، و هماهنگی در آنها نیست. معمولا فقط يك فلوت، نت به نت، با خوانندگان همراهی میکند؛ بدین ترتیب، تماشاگران همه کلمات را میشنوند، و شعر در آواز موسیقي غرقه نمیشود. این نمایشنامهها را نمیتوان آهسته خواند و درباره آنها قضاوت کرد. در نظر یونانیان، گفتار فقط بخشی است از يك هنر پیچیده، که شعر و موسیقي و عمل و رقص را در هم بافته و وحدتی عمیق و موثر پدید آورده است.

ولی، با اینهمه، مهمترین قسمت خود نمایش است؛ در بردن جایزه، چگونگی نمایشنامه بیش از موسیقي آن دخالت دارد. ولی بازی بازیگران از آن هر دو موثرتر و مهمتر است. يك بازیگر خوب حتی میتواند در نمایشنامههای متوسط نیز توفیق کامل به دست آورد. بازیگران که همیشه و در همه موارد مرد هستند برخلاف روم، مورد تحقیر نیستند، بلکه از تکریم و بزرگداشت همگان برخوردارند؛ از خدمت نظام معافند؛ و در وقت جنگ، آزادی از جبههها میگذرند. مردم آنان را هویوکریت میخوانند، و این کلمه به معنای ((پاسخگو)) است؛ زیرا که در آغاز، بازیگران به سخنان گروه خواننده پاسخ میگفتند. ولی بعدها که بازیگران به نمایش اعمال اشخاص دیگر میپردازند و شخصیتهای عاریتی به خود میگیرند، این کلمه به معنای ((منافق)) به کار میرود. بازیگران اتحادیه بزرگ و نیرومندی تشکیل میدهند به نام ((هنرمندان دیونوسوسی))، که اعضای آن در سراسر خاک یونان پراکندهاند. دستههای بازیگران از شهری به شهر دیگر میروند، نمایشنامهها و آهنگها و لباسها و سایر لوازم کار خویش را خود تهیه میکنند. در آمد رهبران این گروهها، مثل همیشه، بسیار فراوان است، ولی بازیگران درجه دوم عایدانی اندک و نامعین دارند. اخلاق آنها چون اخلاق همه کسانی است که به دوره گردی زندگی میگذرانند؛ زندگیشان بین تجمل و فقر نوسان دارد، و روحشان بیقرارتر از آن است که بتواند به يك زندگی ثابت و طبیعی ادامه دهند.

در کمدي و تراژدي، بازیگران ماسکي بر چهره میگذارند که در ناحیه دهان آن يك بلندگوي برنجي تعبیه شده است. طریقه تنظیم صوت در تئاتر یونان، و اینکه هر يك از تماشاگران میتواند از جایگاه خود صحنه را بخوبی ببیند، بسیار شایان توجه است. ولی چنین به نظر میرسد که با وجود این، برای تقویت صدای بازیگر و مدد به چشم تماشاگرانی که از صحنه نمایش دور هستند، وسایل دیگری نیز لازم است تا همگی بتوانند باسانی قهرمانان مختلف را تشخیص دهند. فقدان این گونه وسایل موجب آن میشود که همه ریزهکاریهای صوتی و حالات و تغییرات چهره بازیگر از میان برود. هر گاه که اشخاص واقعی در نمایشنامههای بیابند چون اوریپید در نمایشنامه اکلسیازوسای (زنان در شورا)، و سقراط در نمایشنامه ابرها ناچار با ماسک و بیشتر به صورت کاریکاتور نمایش داده میشوند. این ماسکها از مراسم دینی به تئاتر یونان راه یافتهاند؛ زیرا در آن مراسم، برای ایجاد ترس یا خنده، غالبا ماسک به کار میبردند. در کمدي، هنوز این رسم برجاست. ماسکها، تا آنجا که قوه تخیل مردم یونان ایجاب میکند، غریب و مبالغه آمیزند. همچنانکه صدای بازیگر تقویت میشود و چهرههاش با ماسک بزرگتر به نظر میرسد، تنش نیز با پنبه و پوشال سبترتر و قامتش، با تاجی بزرگ و با کفشهایی که کف ضخیم دارند، بلندتر میگردد. بر روي هم، از قراری که لوکیانوس میگوید، بازیگران قدیم ((منظرهای زشت و وحشتناک)) ایجاد میکردند.

تماشاگران نیز چون خود نمایش شایان توجهند. زنان و مردان طبقات مختلف در این تئاترها راه دارند. پس از سال 420، به همه شارمندان که نیازمندند دوا بولوس داده میشود تا بدان وسیله به تئاتر راه یابند؛ زنان از مردان جدا میشینند؛ و روسپیان جایگاهی مخصوص خود دارند. به حکم عرف، زنان عقیق از تماشای نمایشهای کمدی منع شدهاند. تماشاگران این تئاترها سرزنده و بانشاطند و، از لحاظ اخلاق و رفتار، با مردم دیگری که در نقاط مختلف جهان به تماشاخانهها میروند فرقی ندارند. در وقت تماشای نمایش، فندق و میوه میخورند و شراب مینوشند. بنابر گفته ارسطو، از مقدار خوراکی که در اثنای یک نمایش خورده میشود میتوان دریافت که آن نمایش تا چه حد با عدم موفقیت همراه بوده است. تماشاگران بر سر جا با هم ستیزه میکنند و بازیگران مورد پسند خود را با کف زدن و فریادهای پیاپی تشویق و تحسین مینمایند. اگر نمایش را نپسندند، صفیر میکشند و همه به برپا میکنند؛ هرگاه که اعتراضشان شدیدتر شود، به نیمکتهای زیر خود لگد میکوبند؛ و اگر به خشم درآیند، بازیگر را با پرتاب سنگ و انجیر و زیتون از صحنه بیرون میرانند. آیسخینس را یک بار تا سر حد مرگ با سنگ میزنند، زیرا که از بازی وی آزرده خاطر گشتهاند. نیز اشیل را، به گمان آنکه برخی از اسرار پنهانی بین را مکتشف ساخته است، تقریباً میکشند. یکی از نوازندگان، برای بنای خانه خویش، مقداری سنگ به وام میگیرد و وعده میدهد که سنگهایی را که در نمایش آینده به سویش پرتاب میکنند گرد آورده، وام خود را ادا خواهد کرد. گاهی بازیگران، گروهی را اجیر میکنند تا صفیر تماشاگران را در غوغای تحسین غرقه سازند.

بازیگران کمدی نیز گاه فندق و گردو در میان جمعیت میپراکنند تا سکوت آنان را بخرند. تماشاگران، اگر بخواهند، با همه و غوغای خود، ادامه نمایش را مانع میشوند و بازیگران را مجبور میکنند نمایش بعدی را به جای آن شروع کنند. بدین ترتیب، برنامه نمایش کوتاه و تحملپذیر میشود.

در جشنهای دیونوسیای شهری، نمایش سه روز ادامه دارد؛ هر روز پنج نمایش به روی صحنه میآید: سه تراژدی و یک درام ساتیری از یک شاعر، و یک کمدی از شاعر دیگر. سحرگاه نمایش شروع میشود، و تا شامگاه ادامه دارد. فقط در موارد استثنایی است که یک نمایش دوبار در تئاتر دیونوسی اجرا میشود.

کسانی که نمایش را در آن تئاتر ندیدهاند ممکن است که در شهرهای دیگر یونان، یا در صحنه‌های محقر دهکده‌های آنیک، به تماشای آن توفیق یابند. در فاصله میان 480 تا 430 قم، در حدود دو هزار نمایشنامه تازه در آتن به صحنه میآید. در آغاز، به شاعری که ((سه تراژدی)) او از همه بهتر بوده است یک بز جایزه میدادند، و به بهترین کمدیویس یک سبد انجیر و یک کوزه شراب. ولی در عصر طلایی، جوایز سه گانه تراژدی و جایزه کمدی به پول تبدیل میشود و از طرف دولت پرداخته میشود. در نخستین روز مسابقه، ده نفر را به حکم قرعه، از میان داوطلبانی که مجلس معرفی کرده است، و از روی فهرست اسامی آنان، در همان جلسات جهت داوری انتخاب میکنند. در پایان آخرین نمایش، هر یک از داوران نام اولین و دومین و سومین نمایشنامه‌های را که شایسته جایزه دانسته است بر روی لوحهای مینوید. این لوحها را در گلدان بزرگی میگذارند، و یکی از آرخونها پنج لوحه را از میان آنها بیرون میکشد. نتیجه‌ای که از این پنج داوری به دست میآید برنده نهایی جایزه را معلوم میدارد، و پنج لوح دیگر را نخوانده نابود میسازند. بدین ترتیب، هیچ‌کس قبلاً نمیداند که چه کسانی داور خواهند بود، و قضاوت کدام یک از آنان واقعا موثر خواهد افتاد.

ولی، علی‌رغم همه این تمهیدات و احتیاطات، گاهی تطمیع و ارعاب داوران در کار میآید. افلاطون از آن دارد که داوران از جمعیتی که در تئاتر گرد آمده است بیم دارند و تقریباً همیشه به اقتضای پسند و تحسین آنان قضاوت میکنند؛ میگوید که این ((حکومت تماشاگران)) هم شاعران درام نویس و هم

تماشاگران نمایش را به فساد و تباهی میکشد. هنگامی که مسابقه پایان یابد، شاعری را که پیروز شده است، و گروه خوانندگان وی را، با تاجی از پاپیتال زینت میدهند، و گاه نیز به افتخار آنان ستونی برپا میدارند؛ حتی شاهان نیز برای کسب این تاج افتخار کوشش میکنند.

اندازه تئاترهای یونان، و سنن و آداب جشنها، تا حد وسیعی کیفیت درام یونان را معین میدارد. با تغییرات چهره و زیر و بم اصوات نمیتوان اختلافات اندک و حالات دقیق را نمایش داد. از این روی، در تئاتر دیونوسوسی، بندرت میتوان شخصیتی را یافت که با دقت و ظرافت تصویر شده باشد. درام یونان عبارت است از مطالعه سرنوشتها، یا مشاهده کشمکش انسان با خدایان. ولی درام عصر الیزابت مطالعه اعمال یا مشاهده کشمکش انسان با انسان است، و درام جدید روحیات و خلقیات را مطالعه میکند، یا کشمکش انسان را با انسان نمایش میدهد. تماشاگران آتن قبلاً میدانند که سرنوشت هر یک از قهرمانان چه خواهد بود، و بر نتیجه هر یک از اعمال واقفند. زیرا که در قرن پنجم، هنوز آداب و رسوم مذهبی به قوت خویش باقی است و موضوع درامهای دیونوسوسی را به داستانهای شایع و اساطیر باستانی محدود میسازد. در نمایشنامه‌ها، حوادث ناگهانی پیش نمیاید، و امری که بر تماشاگران مجهول باشد و آنان را مدتی در انتظار نگاه دارد در میان نیست. ولی، در عوض، پیش بینی حوادث، و ((شناسایی)) های ناگهانی که در درام رخ میدهد، برای کسانی که سرگرم تماشای نمایشند لذت فراوانی در بر دارد. درامنویسان، یکی پس از دیگری، یک داستان را برای یک گروه تماشاگر تکرار میکنند. آنچه در این نمایشنامه‌های مکرر تغییر میکند شعر و موسیقی و فلسفه و چگونگی تعبیر آنهاست. پیش از اوریپید، حتی فلسفه نیز تا حدود بسیار پیرو رسم قرار دیرین است؛ چنانکه، در نمایشنامه‌های اشیل و سوفکل، موضوع اصلی کيفر و پاداشی است که از جانب خدایان حسود یا سرنوشت گور بر آدمیان میرسد.

جرم اینان نیز همیشه رفتار گستاخانه و غرور کفرآمیزشان است. نتیجه اخلاقی این درامها نیز همیشه یکسان است، و پیروی از ندای وجدان، شرافتمندی، و اعتدال و فروتنی را تبلیغ میکند. در درام یونان، ترکیب فلسفه با شعر و داستان و موسیقی و آواز و رقص نه تنها صورت تازه‌ای را در تاریخ ادبیات جهان پدید میآورد، بلکه در همان آغاز به چنان شکوه و رفعتی دست مییابد که، در دوره‌های بعد، هرگز این هنر نظیر آن را نمییابد.

III - اشیل

اشیل یا آیسخولوس نخستین درامنویس یونان نبود. همچنانکه در تاریخ و توارث باید استعدادهاي فراوان راه را برای پیدایش نابغه بگشاید، بین اسپیس و اشیل نیز چندین درامنویس کم‌ارتر به وجود آمدند که ما در اینجا با تکریم تمام فراموششان میکنیم. شاید شور و غروری که برای عصر درامهای بزرگ لازم بود بر اثر پایداری پیروزمندانه آتنیان در برابر سپاه ایران پدید آمد، از سوی دیگر، ثروتی که پس از جنگ از راه تجارت و به دست امپراطوری حاصل شده بود هزینه مسابقات پرخرج دیونوسوسی و نمایشها و آوازهای همسرایی را کاملاً تأمین میکرد. اشیل شخصاً این شور و غرور را در خود میدید و چون بسیاری از نویسندگان قرن پنجم زندگی میکرد و نمایشنامه مینوشت، و خوب میدانست که رفتار و گفتارش باید چگونه باشد. در 499، هنگامی که بیست و شش سال از عمرش میگذشت، نخستین نمایشنامه خود را به روی صحنه آورد. در 480، او و دو برادرش چنان دلیرانه در نبرد ماراتون جنگیدند که آتن دستور داد تا به یادبود دلاوریهای آنان تصویری ساخته شود. وی به سال 484 برای اولین بار در جشن دیونوسوسی به اخذ جایزه نایل آمد. در 490، در جنگ آرمیسیون و سالامیس، و در 479، در نبرد پلاتایا شرکت جست. به سال 476 و 470 به شهر سیراکوز رفت و در

دربار هیرون اول مورد تکریم فراوان واقع شد. در 468، پس از آنکه مدت يك نسل بر ادبیات یونان فرمانروایی کرد، عاقبت جایزه اول نمایش را در مقابل سوفکل جوان از دست داد. ولی، در سال 467، با نمایشنامه مخالفان هفتگانه تب مقام اول را کسب کرد. و در 458، آخرین و بزرگترین پیروزی خویش را با درام سه بخشی اورستیا به دست آورد. در سال 465، دوباره به سیسیل رفت و در آنجا، در همان سال، درگذشت.

برای شکل دادن به درام کلاسیک یونان، وجود مردی با چنین همت و قدرت واجب بود. اشیل بر يك تن بازیگری که تسپیس از گروه همسران جدا ساخته بود، بازیگر دیگری افزود، و بدین ترتیب تحول ["href="f0204301.htm"](f0204301.htm) **بخشید.** وی هفتاد (و به روایتی نود) نمایشنامه نوشت، ولی از آن جمله فقط هفت درام باقی مانده است.

سه نمایشنامه نخستین او چندان اهمیتی **ندارد.** ولی، مابین آثارش، از همه مشهورتر پرومته در بند، و از همه بزرگتر درام سه بخشی اورستیاست.

شاید پرومته در بند نیز قسمتی از يك درام سه بخشی بوده باشد، گرچه هیچ منبع معتبری این نظر را تأیید نمیکند. از قرار این که میگویند، اشیل يك درام ساتیریک نیز نوشته بوده که پرومته آتشآور نام داشته است. ولی این درام از پرومته در بند جدا بوده، جزو مجموعه دیگری قرار داشته، و مستقلاً به نمایش درآمده است. از یکی دیگر از نمایشنامه‌های اشیل، که پرومته بندگسسته نام داشته، قطعاتی بر جای مانده است. از این قطعات مطالبی به دست نمیآید، لکن دانشمندان پرشوق معتقدند که اگر متن کامل این نمایشنامه در دست بود، معلوم میشد که اشیل همه سخنان کفرآمیزی را که در نمایشنامه پرومته در بند در دهان قهرمان داستان گذارده، خود، در اینجا به مقننترین وجه پاسخ گفته است. ولی، حتی اگر چنین بوده باشد، شگفتی در این است که جمع کثیری از مردم آتن، در يك جشن مذهبی، چگونه ناسزا گفتن پرومته نسبت به خدایان را تحمل میکردند. در آغاز نمایشنامه، میبینیم که پرومته، به فرمان زئوس و به دست هفایستوس، بر کوه‌های قفقاز به صخره‌های بسته شده است؛ زئوس از آن روی بر او خشمگین گشته که وی فن آتش ساختن را به آدمیان آموخته است. هفایستوس چنین میگوید:

ای فرزند بلند اندیشه تمیس فرزانه! من، نه به دلخواه خویش، باید تو را بر این کوه بلند، که پای هیچ کس بدان نرسیده است، به زنجیر سخت ببندم. در اینجا، نه آواز آدمیان، و نه چهره آنان هرگز تو را که دوستارسانی باز نخواهد یافت؛ و گل زیبایی تو، بر گرمای روشن خورشید، سوخته و نابود خواهد شد.

شب با زیور ستارگان فرا خواهد آمد تا با سایه خود تو را آرامش بخشد، و خورشید، با پرتو تازه خویش، میغهای سحرگهی را پراکنده خواهد ساخت.

اما، در همه خطرهای احساس این تیره بختی تو را رنجی گران خواهد بود، زیرا با هیچ يك از آنان دستي برای رهایی تو پدید نمیآید. ثمره محبت آدمیان از این گونه است! ... زیرا زئوس سختگیر است، و شاهان تازه به دوران رسیده سخت بیرحم.

پرومته، که بیچاره وار بر تخته سنگ به زنجیر کشیده شده، خدای اولمپ را تحقیر میکند و، با فخر و غرور، گامهایی را که در راه به مدنیت رساندن انسان نخستین برداشته

بر میثمد: ۱

نسانها، تا آن زمان چون مورچگان نادان، در زیر زمین و در
مغاکهای بی نور میزیستند. هیچ اثر پایداری از زمستان به آنان نمیرسید، و از بهار عطرآگین و
تابستان پرمیوه بیخبر بودند. و به هر کار چون کوران، و غافل از آیین آن، دست میبازیدند.

تا آنکه من راز طلوع و غروب ستارگان را به آنان آموختم؛ عدد را، که انگیزنده فلسفه هاست، از
بهرشان ساختم؛ با ترکیب حروف آشنایشان کردم؛ و هوش و حافظه را، که آفریننده همه چیز و مادر
اندیشه است، بر آنان ارزانی داشتم.

من بودم که نخستین بار جانوران را به خدمت انسان درآوردم؛ و کشتی را تنها من ساختم. ...

و من، که همه فنون را از بهر آدمیان فانی بداع کردم، اکنون هیچ چاره‌ای برای رهایی خویش ندارم.

همه زمین با او میگریه. ((در امواج دریا، که به روی هم میریزند، فریادی هست؛ از اعماق اقیانوس
صدای زاری به گوش میرسد؛ و از مغاک مردگان، ناله برمی خیزد.)) همه ملتها با این زندانی سیاسی
همدردی میکنند و به او یادآور میشوند که درد و رنج نصیب همگان خواهد گشت: ((غم سراسر زمین
را در منوردد، و بنوبت بر پیش پای هر کس می‌نشیند.)) ولی هیچ کس برای رهایی وی کوششی
نمیکند. او کنانوس به او اندرز میدهد که تسلیم شود: ((زیرا کسانی که فرمانروایی میکنند، به جای
عدل، ظلم را پیشه می‌سازند.)) و او کنانیدها، یا دختران دریا، در شگفت مانده‌اند که آیا بشریت را این
شایستگی هست که کسی بدین گونه در راه آن مصلوب شود ((نه، ای یار عزیز، تو سخت بیهوده فدا
شدی. ... آیا این بشر ناتوان و کوتاه همت را، که به زنجیر بسته شده و در رویا فرو رفته است،
نمیدیدی.)) ولی این دخترکان چنان ستاینده پرومته شده‌اند که هنگامی که زئوس وی را تهدید میکند که
به درون تارتاروس پرتابش کند، در کنار او میایستند، و رانده میشوند. اما پرومته، که از خدایان است،
از آرامش مرگ محروم است. در آخرین قسمت این درام سه بخشی، که گم شده است، پرومته از
دوزخ به در می‌شود و دوباره در کوه بر تخته سنگی به زنجیر می‌افتد؛ گر کسی به فرمان زئوس هر
روز قلب او را میخورد، و هر شب دل باز از نو می‌روید. بدین ترتیب، پرومته در طی سیزده نسل
بشری رنج و شکنجه میبیند؛ سرانجام، پهلوان پرمهر، یعنی هرakles، که کس را میکشد و زئوس را به

آزاد ساختن پرومته ترغیب میکند. پرومته در پایان از کرده خویش پشیمان میشود، با خدای بزرگ و توانای اولمپ آشتی میکند، و حلقه آهنین نیاز برانگشت مینهد.

در این درام سه بخشی ساده و قوی، اشیل موضوع اصلی درام یونان یعنی کشمکش اراده انسانی با تقدیر گریزناپذیر را مطرح کرده و موضوع حیات مردم یونان قرن پنجم یعنی نزاع میان افکار انقلابی و عقاید کهن را به میان کشیده بود. نتیجه او محافظه کارانه است، لکن بر چگونگی این انقلاب واقف است، و با آن موافقت تمام دارد. حتی اوریپید نیز خدای اولمپ را بدین سان انتقاد نمیکند. این درام ((بهشت گمشده)) دیگری است که، علی رغم خدایرستی نویسنده، فرشته ساقط (شیطان) قهرمان اصلی آن است.

گویا میاتن، هنگامی که گفتارهای بلیغ شیطان را مینوشته، غالباً پرومته را در نظر داشته است. گوته به این درام دلبستگی بسیار داشت و در دوران جوانی پرچسارت خویش، پرومته را وسیله بیان اندیشه‌های خود ساخته بود. شلی، که همواره با تقدیر در جدال بود، در پرومته بندگسته، این داستان را دوباره زنده کرد، ولی نگذاشت که قهرمان عصیانکار آن در برابر زئوس سر فرود آرد. در این افسانه نکات و نمثیلات فراوان نهفته است: درد و رنج ثمره درخت دانش است؛ آگاهی بر آینده قلب خویش خاییدن و خون دل خوردن است؛ آزادی بخشان همیشه مصلوب میشوند؛ و در آخر، آدمی باید قید و بندهای خود را بپذیرد و خواسته‌های خویش را در حدود اقتضای طبیعت و کیفیت کاینات برآورده کند. موضوع این درام بسیار عالی است، و کلام بلند و پرشکوه اشیل را یاری میکند تا از پرومته یک تراژدی به ((شیوه والا)) پدید آرد. جنگ علم و خرافه، روشنفکری و جهل، و نبوغ و جزم اندیشی هرگز بدین وضوح توصیف نشده، و هیچ گاه با اینهمه کنایه و تصریح به بیان در نیامده است. شگل میگفت: ((تراژدی نویسان یونان آثار فراوان پدید آوردند، لکن پرومته روح و جان تراژدی است.)) با وجود این، تراژدی اورستیا از سایر آثار اشیل بزرگتر است، و سخن شناسان متفقا آن را عالیترین درام یونانی و شاید عالیترین درام جهان میدانند. این تراژدی در سال 458، شاید دو سال بعد از پرومته در بند و دو سال قبل از مرگ اشیل، به روی صحنه آمد. موضوع آن پدید آمدن مصیبتی است از مصیبت دیگر به حکم تقدیر، و کیف محتوم اسراف و افراط و غرور گستاخانه، نسل بعد از نسل. ما این داستان را افسانه آن را تاریخ واقعی میدانستند، و شاید حق نیز با آنان بود. این تراژدی، از قرارى که دو درام نویس بزرگ دیگر یونان یادآور شده‌اند، ممکن است که فرزندان تانتالوس نیز نامیده شود. زیرا تانتالوس، پادشاه فروگیا، که به دولت و ثروت خود سخت مغرور بود، یک سلسله جرم و جنایت را آغاز نهاد، شراب و طعام خدایان را در دید و به فرزند خود پلوپس خوراند، و از این روی خشم ارواح منتقم را برانگیخت. البته در هر دورهای کسانی پیدا میشوند که ثروتشان از میزان مکفی و مناسب تجاوز میکند، و بدان وسیله فرزندان خویش را تباه و ضایع میسازند. دیدهایم که پلوپس چگونه از راه‌های خطا سلطنت الیس را به دست آورد، همدمت خود را به قتل رسانید، و دختر پادشاهی را که به فریب وی کشته شده بود همسر خویش ساخت. وی از هیپودامیا سه فرزند به وجود آورد: توئستس، آئروپه، و آئرنوس. توئستس، آئروپه را فریفت و با وی همبستر شد؛ آئرنوس، برای آنکه انتقام خواهر خویش را بستاند. فرزندان توئستس را کشت و در ضیافتی گوشت آنان را به خورد برادر خود داد. آگیستوس، فرزند توئستس، که از دختر وی زاده شده بود، سوگند یاد کرد که از آئرنوس و فرزندانش انتقام بگیرد. آئرنوس دو پسر داشت: آگاممنون و منلائوس. آگاممنون، کلوئایمنسترا را به زنی گرفت و از او دو دختر به نام ایفیگنیا و الکتر، و یک پسر به نام اورستس به وجود آورد. هنگامی که آگاممنون کشتی‌های خود را به سوی تروا میبرد، در اولیس یاد فرو گشت، و وی ناچار شد که ایفیگنیا را قربان کند تا باد مساعد برخیزد. کلوئایمنسترا از این کار سخت وحشتزده و آزرده گشت. زمانی که آگاممنون تروا را محاصره کرده بود، آگیستوس با زن انورمکین وی بنای عشق‌بازی نهاد،

قلب او را تسخیر کرد، و با او همدستان شد که چون آگاممنون از جنگ بازگشت، وی را بکشند. اشیل داستان را از اینجا دنبال میکند.

به شهر آرگوس خبر میرسد که جنگ پایان یافته و آگاممنون مغرور، ((غرقه در پولاد، و سپاهیان از خشم او لرزان))، بر سواحل پلوپونز فرود آمده و به سوی موکنای پیش میآید. گروهی از بزرگان در برابر کاخ شاهي ظاهر میشوند و، با سرودی شوم، از قربان شدن ایفیگنیا به دست آگاممنون سخن میگویند:

آرام، سلاحي را که در خور او بود به تن کرد؛ و بادي شگفت در سینه‌اش پیچید، باد اندیشه تاریک و ناپاک.

برپا خاست، و قلبش از جرئت آکنده گشت.

زیرا کوری مردان را دلیر و گستاخ میکند؛ در راه آرزویی پست، که ندامت و اندوه در پی دارد، گمراه میشوند؛ آری، و این خود اندوه بزرگی است.

پس، این مرد به کشتن فرزند خویش عزم کشتیهای خود را به راه بیندازد. ...

جامه زعفرانی رنگ خویش را بشدت، و با خشمی فرو بسته و خاموش، بر زمین افکند، و چشمانش با خدنگ رحم در دل هر مرد خونخوار راه میجست: چون تصویر چهرهای، مات و مبهوت بود؛ دخترک خردسال، که همیشه بر کنار کشتی پدر میرقصید و هرگز عشق مردی به آواز وی نزدیک نگشته بود، اکنون که سومین جام بر میگشت، فریاد سپاس خود را به آواز پدر میپیوست.

پیکي از جانب آگاممنون وارد میشود و رسیدن وی را خبر میدهد. اشیل، با تخیلی دقیق، شادی این سرباز ساده را، که پس از سالها دوری باز به میهن خویش پای گذاشته است، توصیف میکند. پیک اکنون چنین میگوید: ((اگر خدای بخواند من اینک برای مرگ آماده‌ام)) و سپس برای بزرگان شهر از وحشت و پلیدی جنگ، از بارانی که تا مغز استخوان را نمناک میساخته، از جانورانی که در موهای بدن تکثیر میافته، از گرمای خفگان آور تابستان ایلون، و از سرمای زمستانی که پرندگان را خشک بر زمین میافکنده سخن میراند. کلوتایمنسترا، گرفته حال و خشمناک، ولی با تکبر بسیار، از کاخ بیرون میآید و فرمان میدهد تا فرشها و قماشهای گرانبها در راه آگاممنون بگسترند. شاه بر گردونه شاهي وارد میشود. سپاهیان گرد او را گرفته‌اند. و او، با فخر و غرور پیروزی، برپای ایستاده است. در پشت سرش گردونه دیگری است که کاساندر را بر آن جای دارد. کاساندر را شهزاده زیبا و اندوهگین ترواست، که غیبگوست و برده ناخشنود شهوت آگاممنون گردیده. وی خشمگینانه کيفر آگاممنون را پیشگویی میکند و با اندوه از مرگ خویش خبر میدهد. کلوتایمنسترا، با گفتاری زیرکانه، اشتیاق فراوان خویش را بدین بازگشت شرح میدهد: ((از بهر تو، چشمه‌های جوشان اشک من فرو خشکیده، و قطرهای بر جای نمانده است. اما در چشمان من، که از انتظار فراز فرسوده گشته است، میتوانی دید که تا چه اندازه غم آن داشت‌ه‌ام که آثار پیروزی تو را، که اینچنین میر به دست آمد، ببینم؛ از خوابهای پریشان خویش به صدای بال پشهای برمیجستم. زیرا که در آن لحظه کوتاه آرامش، داستانهای درازی از رنجهای تو انباشته میگشت.)) آگاممنون بر اخلاص وی بدگمان است، و از اینکه آنهمه قماش گرانبها را در زیر سم اسبان ریخته است، سرزنش میکند. ولی در پی او به درون کاخ میرود، و کاساندر را نیز ناچار از او پیروی میکند. در این بین، گروه سراینده بارامی سرودی میخواند و در صدا، که روح همه سطور تراژدی است، فریاد آگاممنون است که به دست کلوتایمنسترا و آگیستوس کشته

شده. درها باز میشود و کلو تایمنسترا، با چهره خون آلود و تبر در دست، پیروز ماندانه بر کنار نعش آگاممنون و کاساندر را ظاهر میگردد. در این هنگام، گروه همسر ایان پایان تراژدی را چنین میسر آیند:

ای کاش خدا میخواست که ناگهان، بی رنج بسیار، و بیانتظار دراز و دردناک، ساعت مرگم فرا می رسید، و بیدرنگ مرا به ابدیت، و به خواب بی بیداری میرساند اکنون که شبان من، که مهرش پاسبانم بود، در ژرفای مرگ خفته است.

دومین تراژدی این درام سه بخشی خوئفورونه یا آورندگان شراب خوانده میشود، که نام خود را از سرود زنانی که بر گور آگاممنون هدایایی نثار میکنند گرفته است. کلو تایمنسترا پسر کوچک خود اورستس را به فوکیس میفرستد تا در آنجا پرورش یابد، و امیدوار است که وی مرگ پدر را فراموش کند. اما مردان سالدیده آن سرزمین آیین کینه کشی را بدو میآموزند: ((خونی که ریخته شد، خون تازه میطلبد)) در آن روزگاران تاریک، دولت انتقام گرفتن را بر عهده خویشان مقتول گذارده بود، و اعتقاد بر این بود که تا قاتل به کیفر نرسد، روح مقتول آرامش نخواهد یافت. اورستس از اندیشه این کار یعنی کشتن آگیستوس و مادر خویش به وحشت و اضطراب افتاده است؛ پنهانی با دوست خود پولادس به ارگوس میآید، گور پدر خویش را میباید، و دستهای از موی سر خود را بر آن میگذارد. در این وقت، صدای سرود زنانی که برای گور آگاممنون شراب میآورند نزدیک میشود؛ اورستس و پولادس خود را پنهان میکنند. الکترا، خواهر انوهگین اورستس، با گروه زنان وارد میشود و بر کنار گور پدر ایستاده، از روح وی میخواهد که اورستس را به خونخواهی برانگیزد. اورستس، که محبوب سخنان الکترا شده است، خود را آشکار میکند. الکترا، از قلب پر درد خویش، اندیشه کشتن مادر را در سر وی میریزد. آن دو جوان، در لباس تاجران، به قصر شاهی میروند. کلو تایمنسترا آنان را بگرمی میپذیرد. اورستس برای آزمایش او میگوید که طفلی که وی به فوکیس فرستاده بود مرده است. ولی هنگامی که در غم مادر خویش شادی پنهانی را نهفته میبیند، به حیرت میافتد.

کلو تایمنسترا آگیستوس را به نزد خویش میخواند تا مرگ کسی را که از خونخواهی هراسناک بوده اند اورستس در همانجا آگیستوس را هلاک میکند؛ کلو تایمنسترا را نیز به درون کاخ میکشاند و اندکی بعد، در حالی که نیمی از عقل خویش را بر اثر مادر کشی از دست داده است، به صحنه باز میگردد.

اکنون که هنوز دیوانه نگشته ام، به همه کسانی که مرا دوست میدارند، به صدای بلند میگویم که من مادر خویش را کشته ام.

در نمایشنامه سوم، شاعر اورستس را دیوانه نمایش میدهد، و الا هگان انتقام، که جنایات را کیفر میدهند، در پی او روانند. عنوان این نمایشنامه از نام این ارواح اخذ شده است، زیرا مردم آنان را ارواح ((خیرخواه)) میخواندند تا زشتی نامشان را در کسوتی خوش ظاهر بپوشانند. اورستس مطرود و آواره است، و همه از وی کناره میگیرند؛ به هر جا میرود، ارواح منتقم به صورت اشباح سیاه به دنبالش میروند و خونس را طلب میکنند. وی، در معبد دلفی، خود را به روی محراب آپولون میافکند، و آپولون دلداریش میدهد. ولی شیخ کلو تایمنسترا از زمین بر میخیزد و به ارواح منتقم تاکید میکند که از آزدن فرزندان کوتاهی نکنند. اورستس به آتن میرود و در معبد آتنه زانو میزند و نجات خویش را از وی خواستار میشود. آتنه ندای وی را میشنود و او را ((کمال یافته از درد)) مینامد؛ چون الا هگان انتقام برگرفته آتنه اعتراض میکنند، وی از آنان میخواهد که محاکمه اورستس را بر عهده دادگاه آریوپاگوس بگذارند. صحنه آخر، این محاکمه شگفتانگیز را نمایش میدهد و کنایه ای است از آمدن قانون به جای خونخواهی شخصی. آتنه، الاهه شهر، ریاست دادگاه را بر عهده میگیرد. الا هگان انتقام

دلایل خود را عرضه میدارند، و آپولون مدافع اورستس است. دادگاه به دو گروه متساوی بخش میشود؛ آتنه، که رئیس دادگاه است، به جانبداري از اورستس رای میدهد و او را آزاد میگرداند. از آن پس، آتنه رسماً محکمه آریوپاگوس را دادگاه عالی آتیک قرار میدهد؛ بر اثر احکام سریع آن، سرزمین آتیک از اشرار پاک خواهد شد، و رهبري آن، کشور را از خطراتي که موجب زوال ملتها میشود حفظ خواهد کرد. آتنه، با سخنان دلپذیر خویش، الاهیگان انتقام را، که از این رهگذر آزرده خاطر گشتهاند، نداداري میدهد و چنان آنان را فریفته و مجنوب میسازد که بزرگترینشان چنین میگوید: ((امروز، نظام تازه‌ای پدید آمده است.)) پس از ایلیاد و اودیسه، اورستیا عالیترین نمونه ادبیات یونان است. در این اثر، وسعت دید، وحدت فکر و عمل، قدرت بسط دراماتیک، فهم دقیق حالات و خلیات، و شکوه سبک به پایهای رسیده است که تا عصر شکسپیر نظیر آن پدید نیاید. اجزای این درام سه بخشی، چون یک نمایشنامه سه پرده‌ای خوش پرداخت و کامل، به یکدیگر پیوسته و مربوط است. هر قسمت آن، با ضرورتی منطقی، قسمت بعد را معین، و وقوع آن بخشها در پی یکدیگر میآیند، وحشت موضوع افزایش مییابد. ما به نحوی مبهم در میابیم که این داستان تا چه اندازه مردم یونان را به هیجان میآورد. گرچه گفتگوی آن حتی برای چهار خونریزی بیش از اندازه است، و سرودهای آن مبهم و پیچیده، و استعارات و تشبیهاتش اغراقآمیز، و کلام آن نیز گاه سنگین و خشک و پرتکلف میباشد، مع هذا، این سرودها در حد کمال و در نوع خود بینظیرند؛ سرشار از شکوه و رافت و لطافت؛ و مذهب جدید بخشایشطلبی و فضایل نظام سیاسی در حال مرگ را با بلاغت و فصاحت تمام بیان میکنند.

محافظه کاری اورستیا با سنت شکنی پرومته همسنگ است، گرچه فاصله بین آن دو بیش از دو سال نبوده.

در سال 462، افیالتس همه اختیارات آریوپاگوس را سلب کرد؛ در 461 خود کشته شد؛ و به سال 458، اشیل در اورستیا از دادگاه آریوپاگوس دفاع کرد و آن را عاقلانهترین سازمان دولت آتن شمرد. اشیل در این هنگام مردی سلخوده بود و افکار پیران را آسانتر از عقاید جوانان میفهمید و، چون آریستوفان، فضایل مردان جنگ ماراثون را آرزو میکرد. آتناپوس با اصرار تمام میگوید که اشیل میخواره بوده است، لکن در درام اورستیا وی مردی است پرهیزگار، و در صحنه تئاتر از گناه و کفر سخن میراند و حکمتی را که از رنج بردن پدید میآید وصف میکند. قانون جرم و جزا صورت دیگری است از اعتقاد به **کرمه**، یا به گناه **اولیه**. بنابر این قانون، هر گونه تبهکاری آشکار میگرد و، در این جهان یا در جهان دیگر، جزای آن داده میشود.

بدین طریق، فکر یونانی توانست بین بدی و خدا موافقتی ایجاد کند: یعنی رنج بردن را ناشی از گناه بدانند، حتی اگر گناه از نسلی که مرده است سر زده باشد. نویسنده پرومته مردی ساده و با تقوا نبود؛ نمایشنامه‌های وی، حتی اورستیا، از گفته‌های کفرآمیز پر است. چون اسرار مراسم دینی را فاش کرده بود، مورد حمله و اعتراض شدید قرار گرفت. ولی برادرش آمینیاس وساطت کرد و زخمهایی را که در جنگ سالامیس برداشته بود در برابر انجمن برهنه ساخت و جان او را از خطر رهانید. ولی اشیل معتقد بود که اخلاق باید بر اصول فوق طبیعی استوار باشد، نمیتواند در مقابل غرایزی که برای هیئت اجتماع زیان آور است پایداري کند؛ امید او بر آن است که خواص زئوس، خواه پان، خواه آپولون، به هر حال در آسمان کسی هست که میشوند و بر قانون شکنان و تبهکاران خشم گامهای انتقامجو را فرو میفرستند.

از این گفته، مقصودش شکنجه و جدان و کفر اعمال است که، چون الاهیگان انتقام، گنهکاران را دنبال میکنند. از این روی، با تعظیم و تکریم بسیار از دین سخن میگوید، و میکوشد که از شرک دست کشیده، به یک خدای واحد معتقد شود.

زئوس، زئوس، هر چه باشد، اگر خود بپسندد که این نام را بشنود، من او را به همین نام خواهم خواند.

زمین و دریا و هوا را گشتهام، و جز او هیچ پناهگاهی نمیتوانم یافت، اگر اندیشه من، پیش از آنکه بمیرد، بار این غرور را بخواهد افکند.

اشیل طبیعت اشیا را در زئوس مجسم میکند و آن را قانون یا علت وجود میداند: ((در اینجا، قانونی که تقدیر است، پدر، و ادراک کل، همه با هم گرد آمده و یکی شدهاند.)) شاید سطور آخر این شاهکار آخرین گفته‌های شاعرانه او باشد. دو سال پس از اورستیا، دوباره او را در سیسیل مییابیم. بعضی از صاحب نظران معتقدند که تماشاگران تئاتر، چون از داوران ترقیخواهتر بوده‌اند، این درام سه بخشی را نپسندیدند. ولی این سخن با حقیقت سازگار نیست. زیرا که مردم آتن، چند سال بعد، برخلاف رسم و عادت، خواستار شدند که این درام در تئاتر دیونوسوس تکرار شود، و نیز مقرر داشتند که به هر کس که بخواد آن را نمایش دهد، يك گروه همسرایان داده شود. کسان بسیاری پی در پی این درام را به روی صحنه آوردند، و اشیل پس از مرگ نیز همچنان به اخذ جایزه نایل میشد. در یکی از روایات کهن، مرگ وی چنین آمده است: بدان هنگام که در سیسیل بوده، عقابی از آسمان سربیموی او را دیده، به گمان آنکه تخته سنگی است، لاک پشت بزرگی را بر آن میافکند، و این واقعه موجب هلاکت او میگردد. اشیل در همانجا به خاک سپرده شده است. شگفت آنکه در شعری که برای سنگ قبر خویش سروده است، از نمایشنامه‌های خود هیچ ذکری نمیکند و، به نحوی انسانی، بر زخمهایی که در جنگ ماراتون بر داشته است فخر میکند:

در زیر این سنگ، اشیل خفته است؛ دلاوریهای او را دشت ماراتون یا ایرانیان بلندگیسو، که آن را نیک میشناسند، باز توانند گفت.

IV - سوفکل

در سال 468، جوان بیست و هفت ساله‌ای که تازه به میدان آمده بود جایزه اول تراژدی را از اشیل ربود.

این جوان سوفوکلس (سوفکل) نام داشت، که به معنای ((عاقل و محترم)) است. سوفکل از همه مردم نیکبخت‌تر و، در عین حال، از همه بدبینان بدبخت‌تر بود.

زادگاه او، کولونوس، از توابع آتن بود. پدرش کارگاه شمشیرسازی داشت؛ از این روی، جنگ ایران، و نبرد پلوپونزی، که تقریباً همه مردم آتن را گرفتار فقر ساخته بود، برای این درامنویس ثروتی آسودگیبخش بر جای گذارد. وی، گذشته از ثروت، از تیرغ و زیبایی و تندرستی نیز بهره تمام داشت و در کشتی و موسیقی به اخذ جایزه دوگانه نایل آمد و ترکیب این دو هنر در وجود مردان فضیلتی است که در نظر افلاطون سخت بزرگ و پرارج است. سوفکل در گوی بازی و چنگنازی نیز چیره دست بود و در هر دو کار نمایشهایی داد. پس از جنگ سالامیس، مردم آتن او را برگزیدند تا جوانان عریان آتن را در رقص و سرور پیروزی راهبري کند. حتی در سالهایی بعد نیز زیبایی خویش را از دست نداده بود. مجسمه‌ای که در موزه لاتران از او موجود است وی را پیر و ریشدار و خمیده، ولی هنوز نیرومند و بلند قامت نمایش میدهد.

سوفکل در فرخنده‌ترین دورانهای آتن پرورش یافت؛ از دوستان پریکلس بود، و در دوران حکومت او به مناصب عالی رسید. در سال 443، خزانه دار امپراطوری بود. در 440 که پریکلس به ساموس لشکر کشید، او نیز یکی از سرداران سپاه بود گرچه باید گفت که پریکلس شعر او را بر تدابیر جنگیش رجحان مینهاد. پس از شکستی که در سیراکوز بر اقتدار آتن وارد آمد، وی به عضویت کمیته امنیت عمومی درآمد. در این مقام بود که به تشکیل حکومت اولیگارشی 411 رای داد. مردم خلق و خوی او را بیش از سیاستش دوست میداشتند. وی مردی بود ظریف، تیزهوش، فروتن، و عشرت طلب؛ جاذبه‌های داشت که همه خطاهایش را جبران میکرد. به مال و به پسران سخت دلبستگی داشت، ولی در روزگار پیری به روسپیان ممتاز روی کرد. مردی پرهیزگار بود و چندبار در زمره کاهنان درآمد.

سوفکل یکصد و سیزده نمایشنامه نوشت، ولی از آن جمله فقط هفت نمایشنامه به ما رسیده است. هیچ نمایشنامه‌ای که این درامها به چه ترتیب نمایش داده شده‌اند. هجده بار در جشنهای دیونوسوسی، و دوبار در جشنهای لئایایی جایزه اول را به دست آورد. اولین بار در بیست و پنج سالگی، و آخرین بار در هشتاد و پنج سالگی به اخذ جایزه توفیق یافت. مدت سی سال، فرمانروایی وی بر صحنه تئاتر آتن از حکومتی که همعصرش پریکلس بر آن شهر داشت کاملتر بود. وی تعداد بازیگران تئاتر را به سه تن افزایش داد. تا زمانی که صدای خود را از دست نداده بود، در نمایشها بازی میکرد. سوفکل (و پس از او، اورپید) در ام سه بخشی را، که اشیل مرسوم داشته بود، ترك گفت و بهتر آن دید که با سه درام مستقل در مسابقات شرکت جوید. اشیل به موضوعاتی میپرداخت که با نظم عالم هستی و تسلط آن بر قهرمانان درام رابطه داشت. ولی سوفکل به نمایش خلیات پرداخته بود، و توجهی که به علم النفس داشت وی را به درامنویسان عصر جدید مانند کرده بود. زنان تراخیس ظاهرا نمایشنامه‌های غنایی و شهوتانگیز: دیانیرا، زن هراکلس، از عشق شوهر خود به یولا رشك میبرد و ندانسته جامه‌های



زهر آلود به نزدش میفرستد. هر اکلس از اثر زهر هلاک می‌گردد، و دیانیرا نیز خود را میکشد. آنچه سوفکل در اینجا نمایش می‌دهد پاداش عمل هر اکلس نیست (گرچه اگر اشیل به نظم این داستان پرداخته بود، یقیناً آن را اساس قرار میداد)؛ نیز قصدش بیان شور و هیجان عشق (که نکته دلخواه اوریپید است) نبوده است، بلکه تنها میخواست است که رشک را از لحاظ علم النفس تشریح و تحلیل کند. همچنین، در درام آلیاس، به کارهای دلیرانه قهرمان توجهی نشده، و نویسنده درام به مطالعه حالات روحی مردی که دیوانه میشود پرداخته است. در تراژدی فیلوکتتس تقریباً حادثهای در میان نیست، و تنها خیانت سیاسی و سادگی آسیب دیده مردی با دقت و صراحت تحلیل میشود. داستان درام الکترا نیز به همان اندازه که کهن است، ناچیز میباشد. اشیل نتایج اخلاقی آن را پسندیده بود، ولی سوفکل، با بیرحمی خاص تحلیل روانی، کینه‌های را که آن زن جوان به مادر خویش دارد مورد مطالعه قرار میدهد و نتایج اخلاقی داستان را نادیده میگیرد. این نمایشنامه نام خود را به بیماری عصبی خاصی که زمانی مورد بحث فراوان بود بخشیده است؛ چنانکه بیماری روحی دیگری نیز به نام شهریار اودیپ خوانده میشود.

اودیپ مشهورترین درام یونانی است، و نخستین صحنه آن بسیار موثر و دلانگیز است. جمع کثیری از مردان و زنان و پسران و دختران و کودکان، در تب، در بره‌بر کاخ شاهی نشست‌هاند و شاخه‌های غار و زینون که نشان تضرع است در دست دارند. طاعون بر شهر نازل شده، و مردمان بر در سرای شاه گرد آمده‌اند تا از وی بخواهند که قربانی به درگاه خدایان تقدیم کند. غیبگوی معبد گفته

است که این طاعون زمانی از شهر بیرون خواهد شد که قاتل نامعلوم پادشاه پیشین، لایوس، از آنجا رانده شود. اودیپ قاتلی را که موجب بروز این بلا شده است سخت لعن و نفرین میکند. این نمونه کاملی است از روشی که هوراس پیشنهاد کرده است: بدین معنی که مشکلی نخست مطرح شود، و شرح و گشایش آن بعدا بیاید. ولی تماشاگران البته داستان را میدانستند، و سرگذشت لایوس و اودیپ و ابوالهول بخشی از فولکلور مردم یونان بود. بنابر روایات قدیم یونان، لایوس زمانی ردیلتی غیر طبیعی به سرزمین یونان آورده بود. به سبب آن، او و فرزندان او به لعنتی بزرگ دچار شده بودند. نتایج این گناه، که نسل به نسل در خاندان لایوس سیر میکند، موضوع بسیاری از تراژدیهای یونانی قرار گرفته است. یکی از غیگوییان گفته است که لایوس و شهبانو یوکاسته فرزند یافتند که قاتل پدر، و همیستر مادر خویش خواهد شد و این اولین باری است که در تاریخ جهان پدر و مادری آرزو کرده‌اند که نخستین فرزندشان دختر باشد. ولی از آنان پسری به وجود می‌آید. برای آنکه پیشگویی غیگو تحقق نیابد، کودک را بر سر کوهی می‌گذارند تا در آنجا بمیرد. شبانی او را می‌یابد. به سبب پای اماسیدهاش، وی را اودیپ نام می‌گذارد و به شاه و شهبانوی کورنت واکذارش میکند. شاه کورنت او را چون فرزند خویش پرورش میدهد.

ولی، هنگامی که اودیپ به سن بلوغ میرسد، او نیز از غیگویی چنین می‌شنود که، به حکم تقدیر، باید پدر خود را بکشد و با مادر خویش همیستر شود؛ وی چون شاه و شهبانوی کورنت را پدر و مادر خود می‌داند، از آن شهر می‌گریزد و راه تب را در پیش می‌گیرد؛ در راه، پیر مردی را می‌بیند و با وی ستیزه میکند و، بی آنکه بداند که خود فرزند اوست، وی را میکشد. در نزدیکی شهر تب، ابوالهول که موجودی است عجیب، و چهره‌های چون زنان و دمی چون شیران و بالی چون پرندگان دارد، راه را بر او می‌بیند و جواب معمای مشهور خود را از وی می‌طلبد: ((آن چیست که چهار پا، دو پا، و سه پا دارد)) هر کس که به این پرسش جواب درست ندهد، به دست ابوالهول کشته می‌شود. مردم وحشتزده تب تنها آرزویشان آن است که شاه راه شهر خویش را از وجود این موجود مخوف پاک سازند، و عهد کرده‌اند که هر آن کس را که معمای ابوالهول را بگشاید، به شاهی خویش برگزینند؛ زیرا ابوالهول گفته است که هر گاه پاسخ این معما را بشنود، خود را خواهد کشت. اودیپ در جواب پرسش وی گفت: ((آن انسان است، که در کودکی بر چهار دست و پای خود می‌خزد، در جوانی بر دو پا راه می‌رود، و در هنگام پیری عصایی به دست می‌گیرد.)) اگرچه جوابی دست و پا شکسته بود، لکن ابوالهول آن را پذیرفت و به وعده وفا کرد و خود را از فراز کوه به زیر افکند، و مردم تب اودیپ را نجاتبخش خویش خواندند؛ مقدمات را گرامی شمردند؛ و چون لایوس بازنگشت، وی را به شاهی برگزیدند. بنابر رسم و آیین آن شهر، اودیپ ملکه آنجا را به زنی گرفت و از او چهار فرزند به وجود آورد: آنتیگونه، پولونیکس، اتئوکلس، و ایسمنه. در صحنه دوم این نمایشنامه که قویترین صحنه درامهای یونانی است اودیپ به کاهن بزرگ فرمان میدهد که، اگر میتواند، نام قاتل لایوس را فاش کند. ولی کاهن بزرگ نام خود او را بر زبان می‌آورد. آگاهی وحشت آور شاه بر اینکه خود قاتل پدر خویش بوده و با مادر همیستر شده است فاجعه‌ای بس بزرگ پدید می‌آورد. یوکاسته این حقیقت را باور نمی‌دارد؛ آن را نوعی رویا می‌شمارد و، چون فروید، به تعبیر آن پرداخته، میکوشد که با این سخن خاطر اودیپ را آرامش دهد: ((کسان بسیاری هستند که در عالم رویا با مادر خویش همیستر شده‌اند، اما تنها کسانی عمر بر راحت می‌گذرانند که این گونه او‌هام را ناچیز شمارند.)) ولی هنگامی که بر حقیقت امر واقف می‌شود، خود را به دار می‌آویزد.

اودیپ نیز از فرط ندامت چشمان خویش را بر میکند و از تب بیرون می‌رود؛ تنها آنتیگونه، برای یاری و پرستاری پدر، با وی همراه می‌شود.

در تراژدي اودیپ در کولونوس، که جز دوم يك درام سه بخشی غیر عمدي است، شاه پیشین، که مردی است مطرود و سپیدموی، به بازوي دختر خویش تکیه دیگر می‌رود و به گدایی نان می‌طلبد. وی در سرگردانی‌های خود به کولونوس تاریک می‌رسد. سوفکل در اینجا مجالی به دست آورده، درباره دهکده‌های که زادگاه اوست، و درباره باغهای زیتون آن، سرودي وصفناپذیر می‌سراید که از اشعار بسیار درخشان زبان یونانی است:

ای بیگانه، سرزمینی که تو اکنون بر آن گام نهاده‌ای، سرزمین اسب و سوارکار، سرزمینی است که از همه جا برتر است.

در اینجا، کولونوس سپید می‌درخشد.

بابلان خوشنوا در اینجا آشیانه می‌گیرند، در انبوه درختان سرسبز پنهان می‌شوند، و نغمه شیرین و غمانگیر خود را سر می‌دهند. ...

هر صبحگاه، نرگس تازه، که از ژاله آسمانی سیراب است و تاجی از خوشه نورس سپید و درخشانده بر سر دارد، شکوفه می‌کند. ...

و در اینجا بوته‌های از زمین سر بر می‌کشد که هرگز نشنیده‌ام مانند آن در جزیره دوریایی پلوپس نزدیک، یا در آسیای دور، روییده باشد.

این گیاهی است که آزادانه نمو می‌کند، خود به خود افزایش می‌یابد، خود به خود تازه می‌شود، و در قلب دشمنان سلاح پوشیده این مرز و بوم هر اس می‌افتد: هرگز گیاهی بدین زیبایی، جز در این خاک، شکوفه نبسته است.

گیاهی است که برگ‌های کبود و نقره‌ای، چون پر نرم، دارد و با شاخه‌های زیتون، شهر ما را پرورش می‌دهد.

هیچ نیرویی، هیچ دست ویران کننده‌ای آن را خراب نتواند کرد؛ چه جوانانش سخت دلیر، و پیرانش بسیار فرزانه‌اند، زیرا پرتو دیدگان زئوس در آسمان، و فروغ سیمگون چشمان آتنه نگهبان آنند.

یکی از غیگوییان پیشگویی کرده است که مرگ اودیپ در نزدیکی الیگان انتقام روی خواهد داد؛ و اکنون که پیر مرد بینوای محروم می‌شود که در کولونوس به بیشه مقدس آنان قدم نهاده است، مرگ را دلیذر می‌بیند.

وی با روشن بینی و بصیرت تمام با تسئوس پادشاه آتن سخن می‌گوید و عوامل ناتوان کننده یونان یعنی سستی خاک، ضعف ایمان و اخلاق، و زبونی مردمان را يك بر او می‌شمرد: تنها بر خدایان آسمان هرگز پیری و مرگ فرود نمی‌آید؛ بر هر چیز دیگر، دست توانای زمان مسلط است.

قدرت زمین و شکوه مردی نابود می‌گردد؛ ایمان می‌میرد، و بی ایمانی چون گل شکوفه می‌بندد.

کیست که در کوچه‌ها و بازارهای گشاده نسیمی را احساس کند که تا ابد با صداقت و یکرنگی وزان باشد.

سپس اودیپ، در حالی که گویی آواز خدایی را شنیده است، با آنتیگونه و ایسمنه وداع میگوید و به درون بیشه تاریک قدم میگذارد، و تنها تسئوس با وی همراه است.

راه کوتاهی پیموده بودیم، به پشت سرنگریستیم، و چون روی باز گردانیدیم، وی ناپدید شده بود؛ اما شاه (تسئوس) هنوز در آنجا بود.

با دست بر چشمان خویش سایه افکنده بود، همچون کسی که در برابر منظرهای دهشتناک قرار گیرد که تاب دیدن آن ندارد. ...

هیچ کس، جز تسئوس ما، نمیداند که وی چگونه مرد. ...

اما یا خدایان کسی را برای بردن او فرستاده بودند، یا زمین دوستانه دهان گشوده، بی درد و عذاب، او را فرو بلعید، بدین سان، وی درگذشت، و هیچ بر جای نگذاشته بود تا بر آن زاری کند زیرا درد و رنج همه وجودش را فرسوده بود؛ ولی مرگ وی، اگر مرده باشد، مرگی شگفتانگیز بود.

آخرین نمایشنامه این سلسله، که شاید قبل از دو درام دیگر نوشته شده است، آنتیگونه وفادار را به گور میبرد. وی چون میثود که برادرانش، پولونیکس و اتئوکلس، بر سر تاج و تخت به جنگ پرداختهاند، خود با شتاب به تب باز میگردد تا مگر میان آن دو صلحی پدید آورد. ولی کوشش وی سودی نمیبخشد، و برادران خون یکدیگر را میریزند. کرئون، همدست اتئوکلس، بر تخت میشیند و نمیگذارد که جسد پولونیکس را به خاک بسپارند؛ زیرا که در نظر کرئون، وی مردی طاغی و آشوبگر بوده است. آنتیگونه، چون سایر مردم یونان، معتقد است که تا زمانی که جسد مردگان را دفن نکنند، ارواح آنان در عذاب است؛ از این روی حکم کرئون را نقض میکند و پولونیکس را در خاک مینهد. در این حال، گروه همسرایان یکی از مشهورترین اشعار سوفکل را میخواند:

شگفتیهای جهان بسیار است، اما هیچ یک چون آدمی شگفتانگیز نیست.

خسته و پریده رنگ، بر دریای پرتلاطم، و او میان تنگه‌های کف آلود، راه پرخطر خویش را میگذراند؛ زمین را، که کهنسالترین خدایان است و رنج و فساد نمیشناسد، شخم میزند و شیار میکند؛ اسبانی که نسلها در زیر یوغ او بوده‌اند خویش را در خاک به هر سو میکشند؛ پرندگان تیزهوش هوا، درندگان وحشی جنگلها، و زادگان دریای شور را در دامهایی که بافته است گرفتار میکند.

انسان، که در مکر و زیرکی سرآمد موجودات و گوزنهای آزاد کوهستانی را، با شیوه‌های بیشمار، به خود انس میدهد؛ توسنهای بالدار خوش اندام را وام خود میسازد.

کلام، و سرعت بادآسای افکار و تدابیر ملرداری، همه را او به خود آموخته، و دریافته است که از تیرهای باران، و از سرمای سوزنده و یخبندان زمستان چگونه باید گریخت.

وی برای همه این دشواریها آماده است، و میداند که در برابر بلاها چسان پایداری کند، هر چه روی دهد، وی خود را از آن برکنار تواند داشت؛ اما هنوز برای مرگ درماني نیافته است.

کرئون فرمان میدهد که آنتیگونه را زنده در گور گذارند. اما هایمون، پسر کرئون، بر این حکم وحشتانگیز اعتراض میکند؛ چون بسردی جواب میثود، کرئون را مخاطب ساخته، با سوگند چنین

میگوید: ((هرگز از این پس مرا نخواهی دید.)) در اینجا، فقط يك لحظه، عشق در یکی از تراژدیهای سوفکل ظاهر میشود.

سرودی که شاعر در ستایش اروس، خداوند عشق، ساخته است در روزگار قدیم همواره یاد میشده است:

ای عشق که در نزد تو کس را یارای پایداری نیست، همه با يك نگاه چشم تسلیم تو میشوند؛ همه شب، سر بر بالش گونه‌های دخترکان می‌گذاری و می‌خسبی؛ بر فراز کوهساران و بر روی دریاها بی‌راه سیر میکنی؛ خدایان را گرفتار خویش میسازی؛ آیا آدمیان چگونه در پیش تو سر فرود نیارند هایمون ناپدید میشود، و کرئون برای یافتن او فرمان میدهد تا مغاکي را که آنتیگونه در آن مدفون است بگشایند. در آنجا میبیند که آنتیگونه مرده است، و هایمون در کنار جنازه وي قصد خودکشی دارد.

ما نگرستیم و در ظلمت مغاک دخترک را دیدیم که افتاده، و طنابی کتانی گرد گردنش پیچیده شده است؛ دلداده او جسد سرد دلدار را سخت در آغوش گرفته و بر مرگ نوحه‌روس خویش زاری میکرد. ...

شاه هنگامی که وي را دید، ناله‌های وحشتناک برکشید و به سوي او روي آورد و گفت: ((ای فرزند من، چه کرده‌ای دردت چیست چه مصیبتی عقلت را زایل ساخته بیا، ای فرزند، بیا، پرت از تو درخواست میکنند)) اما پسرش با چشمانی خشمگین بر او خیره گشت، خيو بر چهره‌اش افکند و سپس، بي آنکه سخني بگوید، شمشیر خود را برکشید و به سوي او حمله ور شد.

اما کرئون خود را کنار کشید و از زخم شمشیر مصون ماند؛ پسرک بیچاره از شدت خشم عنان اختیار از دست داد، بر روی شمشیر خود افتاد و آن را تا دسته در پهلوي خویش فرو برد.

اما هنوز نفس داشت. پیکر دخترک را در بازوان لِرزان خود گرفت، و چهره بیرنگ او را با آخرین نفسهای خویش رنگین ساخت. از این روی، در آن مغاک، آن دو جسد را، که با مرگ به هم پیوسته‌اند، پهلوي هم نهاده‌اند.

خاصیت برجسته این درامها، که با گذشت زمان و از اثر ترجمه زایل نمیشوند، زیبایی سبك و کمال هنري و فني آنهاست. طرز بیان آن نمونه در سبك کلاسیک است: آراستگی و رزانت و روشنی کلام، قدرت و در عین حال محدودیت، معانی بلند و در عین حال زیبا، قوت و استحکام شیوه فیدپاس همراه با ظرافت و لطافت آثار پراکسیئلس در آن به هم آمیخته است. از لحاظ ساختمان نیز نمونه کامل همان سبك است؛ یعنی سطور همه مربوط به هم، و در جهتی قرار دارند که باید به سوي نقطه اوج داستان پیش روند.

بنای هر يك از این درامها چون بنای معابد یونان است، و هر جز آنها در حد خود کامل است و در ساختمان کلی مقام و محل خاص خود را دارد. جز آنکه در فیلوکتئس، برای گشودن رشته پیچ در پیچ داستان، ((دخالت خدایان)) (که وسیله تفریح اوریبید است) سهل انگارانه و به نحوي جدي وسیله قرار گرفته است. این تراژدي، چون درامهای اشیل، جز به جز به سوي يك گناه بزرگ پیش میرود (و در تراژدي اودیپ علت اصلی، نفرینی است که وي در حق قاتل شاه پیشین کرده است)؛ ناگهان شناسایی دست میدهد و تغییر در مسیر وقایع رخ مینماید. سپس جریان داستان از نقطه اوج به سوي ((کیفر)) مقدر فروود می‌آید. ارسطو هرگاه که میخواست کمال ساختمان دراماتیک را نشان دهد، همواره به تراژدي شهریار اودیپ اشاره میکرد.

ارسطو گوید که تراژدی، با نمایش وحشت و رحم، این دو حس را تصفیه میکند؛ و دو نمایشنامه‌های که سرگذشت اودیپ را موضوع قرار داده است تعریف ارسطو را به بهترین وجه روشن میکند. قهرمانان تراژدی‌های سوفکل از قهرمانان اشیل روشن‌تر تصویر شده‌اند. لکن مانند چهره‌های درام‌های اوریپید حقیقی (رئالیستی) نیستند. سوفکل خود می‌گفت: ((من قهرمانان را چنانکه باید باشند تصویر میکنم، و اوریپید چنانکه هستند.)) از این گفته چنین برمی‌آید که درام باید کمال را جلوه دهد؛ کار هنر جز کار عکاسی است. اما قدرت اوریپید در مناظراتی که بین قهرمانان روی می‌دهد، و نیز در چگونگی استعانتی که وی گاه‌گاه از عواطف انسانی می‌جوید، آشکار میشود، چنانکه اودیپ، به حالتی غیرشاهانه، با تأثیرسیاس مشاجره میکند و، چون کورگشته است، دست خود را در فضا حرکت میدهد تا چهره دختران خود را بیابد و نوازش کند. اگر اشیل می‌خواست که همین وضع را نمایش دهد، دختران را یکسره از یاد میبرد و در اندیشه یکی از قانون‌های ابدی فرو میرفت.

خدایان مبتنی است. روح سوفسطاییان اندکی در وی اثر بخشیده است؛ و هر چند که به اصول کهن پایبند است، اما چنان تصویری از خود میدهد که گویی اگر بختیار و دولتمند نبود. اوریپید دیگری میشد. اما حساسیت شاعران‌هاش بیش از آن است که بتواند برای مصایبی که غالباً به ناحق بر مردمان بی‌گناه می‌رسد عذری بیابد. لولوس در برابر پیکر دردناک و بیجان هراکلس چنین می‌گوید:

بر ما گناهی نیست، اما معترفیم که خدایان بیرحمند؛ فرزند می‌آورند، و می‌خواهند که به نام پدر پرستیده شوند، اما با چشمانی خالی از رافت و مهر بر چنین درد و عذابی مینگرند.

سوفکل یوکاسته را بر گفته غیغویان می‌خنداند، در حالی که نمایشنامه‌های وی بر گرد این محور می‌گردند.

کرئون پیغمبران را ((قومی پولدوست و مال اندوز)) می‌خواند، و فیلوکتتس این پرسش کهن را تکرار میکند: ((خدایان را که ظالمند چگونه عادل بدانیم)) سوفکل، امیدوارانه، چنین پاسخ میدهد که نظام اخلاقی جهان شاید پیچیده‌تر از آن باشد که در فهم ما بگنجد، اما این نظام برقرار است، و سرانجام حق پیروز خواهد شد. وی نیز، به پیروی از اشیل، زئوس را با این نظام اخلاقی یکی می‌شمارد، و حتی به یکتاپرستی از او هم نزدیک‌تر میشود. همچون یکی از صالحترین انگلیسیان عصر ویکتوریا، درباره خدانشناسی خود شك دارد، اما در ایمان اخلاقی خویش استوار است. عالیترین حکمت، یافتن قانونی است که با زئوس یکی است؛ این قانون، راهنمای جهان است، و حکیم فرزانه کسی است که پیرو آن باشد.

امید من آن است که قدم‌های استوارم در پیمودن راه حق و صلاح خطا نکنند.

در گفتار و کردار پاک باشم، و به آن قانون‌های ابدی که همواره از نشیب بلند اثیر پاک آسمان به سوی سرچشمه خویش بالا می‌روند وفادار مانم. زیرا که منزلگاه آنان تنها در کوه اولمپ است، و عقل هیچ انسانی آنان را نزاده است. گرچه آدمیان شاید فراموشکار باشند، اما ساکنان اولمپ را خواب و غفلت نیست.

این سخن، گرچه با خامه سوفکل نوشته شده، در حقیقت صدای اشیل است، و آخرین تلاش ایمان در مقابل بی‌ایمانی است. در این پرهیزگاری و تسلیم، چهره ایوبی را می‌بینیم که پشیمان شده و آشتی کرده است؛ اما از خلال این سطور، ظهور اوریپید را پیش بینی میتوان کرد.

سوفکل نیز، چون سولون، سعادتمندترین مردمان را کسی میداند که هرگز پا به جهان نگذارد؛ معتقد است که پس از چنین کسی، سعادت آن کس که در کودکی بمیرد از دیگران بیشتر است. یکی از بدبینان جدید به ترجمه سرودی که گروه سراینده در مرگ اودیپ میخواند پرداخته است؛ در این اشعار، سیری از جهان، بر اثر پیری و برادر کشیهای جنگ پلوپونزی، آشکار است: مردی که عمری دراز و بی پایان آرزو کند چگونه کسی است چون به هر یک از کارهای چنین مردی بنگرم، چشمانم جز نادانی و کانایی نمیبیند.

زیرا که زمان، با گذشت خود، حال تو را از بد به بتر مبدل میسازد: رنج و اندوه به تو نزدیک میشود، و شادی از چشمان تو پنهان است.

کسانی که عمری درازتر دارند، چنین پاداش میبینند. ...

تو را که هرگز به جهان پا نگذاشتهای، من نیکبختتر میدانم و پس از تو، آن کس را که چون زاده شده، بیدرنگ مردم و دگرباره نیست شد.

جوانی، با خطاها و نادانیهایی که چون پر سبک است، بر آدمی فرود میآید.

سپس بدیها و تباهیها، بی آنکه یکی از آنها کم شود، گرد هم میآیند خشم، حسد، دورنگی، ستیزه، و شمشیری که همه جا در جستجوی زندگی است.

پیری با گامهای کوتاه لرزان نزدیک میشود همه دردها، در زیر آسمان، با پیری ده چندان میشوند. ...

آنکه از بند رنج و اندوه رها شود، خود را با دیگران آشتی میدهد، با نوجروسان و نودامادان کاری ندارد، نه آوازی میشوند و نه بانگ تنبوری، زیرا مرگ بر همه چیز پایان میبخشد.

همه کسانی که در احوال سوفکل تحقیق کردهاند میدانند که یکی از روسپیان ممتاز، به نام تنوریس، تسلیبخش دوران پیری وی بوده است، و سوفکل از او فرزندی داشته. ایوفون، فرزند مشروع سوفکل، شاید بیم آن داشت که پدرش دارایی خویش را به فرزندی که از تنوریس آورده است ببخشد. از این روی، در دادگاه بر علیه او اقامه دعوا گردید و گفت که وی سفيه است و شایستگی استقلال مالی ندارد. سوفکل در دادگاه، برای تبرئه خویش و برای آنکه سلامت فکر خود را نشان دهد، بعضی از سرودهای نمایشنامههای را که به نوشتن آن اشتغال داشت قرائت کرد؛ شاید این نمایشنامه همان اودیپ در کولونوس بود. پس از این ماجرا، داوران نه تنها وی را تبرئه کردند، بلکه تا خاتمه همراه او رفتند. گرچه سالها قبل از اوریپید به دنیا آمده بود، آن فرزند ماند که در مرگ وی جامه عزرا پوشید و، در همان سال 406، پس از اوریپید درگذشت. بنا بر افسانه شایع، هنگامی که اسپارتیان آتن را محاصره کرده بودند، دیونوسوس، خدای درام، بر لوساندر و سظاهر گشت و او را بر آن داشت که برای دوستان سوفکل، که میخواستند جسد وی را در مقبره پدرش در مکلیا به خاک سپارند، راهی بازکنند. یونانیان سوفکل را چون خدایان خود بزرگ میداشتند، و سیمپاس شاعر برای سنگ مزار وی شعری ساخت:

ای پیچکها، آرام بخزید، بر آنجایی که سوفکل در خواب آرام فرو رفته است، همواره آرام بخزید.

گیسوان سبز پریده رنگ شما مرمرها را میروبد، ولی گلهاي سرخ، گرداگرد شما خواهند شکفت.

بگذارید که تاکها با خوشه‌های انبوه خود بر اینجا بیاویزند.

و شاخه‌های جوان زیبا و پیچیده خود را بر اطراف سنگ بیفکنند؛ زیرا که این، برای حکمت دلنشینی که وی در اشعار خاص خود می‌آورد، و موزها و الیهگان رحمت آن را خاص خود شمرده‌اند، پاداش بسزایی است.

V - اوریبید

I - نمایشنامه‌ها

همچنانکه جوتو مسیر آینده نقاشی ایتالیا را در آغاز طرح ریخت، و رافائل، با روحی آرام، هنر را مقهور و به کمال فنی مبدل ساخت، و میکلائو این تطور را با آثاری که از نبوغی آزرده سرچشمه می‌گرفت کمال بخشید؛ همچنانکه باخ، با نیرویی شگفتانگیز، راه وسیع موسیقی نو را گشود، و موتسارت صورت آن را با سادگی خوش آهنگ کامل ساخت، و بتهوون با آهنگهایی که عظمتی نامتعادل داشت، این تطور را به نهایت رساند بر همین وجه، اشیل با شعر محکم و فلسفه خشک خود راه را گشود و حدود درام یونان را معین ساخت، سوفکل با موسیقی موزون و فلسفه آرام خویش به آن صورتی آراسته و منظم داد، و اوریبید، با آثاری که از احساسات تند و شک پر آشوب وی منشا می‌گرفت، تحول این هنر را به سوی کمال رهنمون گشت. اشیل واعظی بود چون پیغمبران بنی اسرائیل سختگیر؛ سوفکل هنرمندی ((کلاسیک)) بود که به ایمانی در هم شکسته تمسک می‌جست؛ اوریبید شاعری بود ((رمانتیک)) که، چون بر اثر فلسفه شوریده خاطر شده بود، هرگز نمیتوانست اثری کامل پدید آورد. این سه کس در کتاب مقدس هنر یونان جای صحیفه اشعیا، کتاب ایوب، و سفر جامعه را داشتند.

اوریبید در سال و بعضی گویند که در روز جنگ سالامیس به دنیا آمد؛ شاید ولایت وی در همان جزیرهای که پدر و مادرش، بنا بر روایات، از هجوم مادها بدان پناه برده بودند، اتفاق افتاده باشد.

پدرش در شهر فولا، در آتیک، صاحب مال و نفوذ بود، و مادرش نیز از خاندانی شریف برخاسته بود.

گرچه آریستوفان کینه توزانه می‌گوید که مادر وی دکان بقالی داشته و در خیابان میوه و گل می‌فروخته است.

اوریبید پس از چندی به سالامیس رفت و در آنجا به زندگی پرداخت، زیرا که سکوت و تنهایی کوهسار و مناظر گوناگون دریای نیل فام آن را دوست می‌داشت. افلاطون آرزو میکرد که درام نویس باشد، و فیلسوف شد؛ اوریبید میخواست که فیلسوف شود، درام نویس شد. استرابون میگوید که ((وی دوره تعلیمات آناکساگوراس را به پایان رساند))؛ از پرودیکوس نیز تعلیم گرفت، و با سقراط چندان دوستی داشت که برخی از مردم بگمان شده، میپنداشتند که در نمایشنامه‌های وی دست سقراط نیز در کار است. افکار سوفسطاییان در آموزش وی موثر افتاده بود، و از طریق او به صحنه تئاتر دیونوسوس راه یافت. اوریبید ولتر دوران روشنگری یونان شد، و در ضمن درامهایی که برای تکریم و تعظیم خدایان به روی صحنه می‌آمد، با اشارات و کنایات بنیان شکن، به ستایش عقل پرداخت.

در دفاتر تئاتر دیونوسوس، هفتاد و پنج نمایشنامه به نام اورپید ثبت است، که اولین آنها دختران پلیاس، تعداد فقط هجده درام کامل و قطعاتی از سایر درامها برجای مانده است. موضوع اصلی در همه این تراژدیها افسانه‌های باستانی یونان است، ولی در خلال سطور، اشارات و کنایات شکاکانه و اعتراض‌آمیزی، گاه نهفته و خجولانه و گاه آشکارا و گستاخانه، به گوش میرسد. در یکی از این درامها، یون، بنیادگذار نامدار اقوام یونانی با معمایی مواجه شده است: بنا بر گفته غیبگوی آپولون پدر اوکسوتوس میباشد، ولی بر خودش معلوم میشود که فرزند آپولون است و در مییابد که مادرش را نخست آپولون فریفته بود و بعدا او را به کسوتوس داده بوده است. یون از خود میپرسد که چگونه ممکن است که خدای بزرگ دروغ بگوید در تراژدی هرakلس و آکستیس، فرزند مقتدر زئوس و آکمنّا به صورت مردی باده پرست و خوش خلق تصویر شده که اشتباهی گارگانتوا و عقل لویی شانزدهم را داراست. تراژدی آکستیس داستانی است که در آن خدایان برای ادامه بخشیدن به عمر آدمتوس (شاه فرای، در تسالی) گفته‌اند که باید کس دیگری به جای وی بمیرد. زن او، آکستیس، میپذیرد که در این راه قربان شود، و در یکصد سطر با شوهر خود وداع میکند. آدمتوس نیز با شکیبایی بزرگوارانه‌ای به سخنان وی گوش میدهد. سپس آکستیس را، به گمان آنکه مرده است، بیرون میبرند. ولی هرakلس مجلس باده گساری را ترک گفته، با مرگ جدال میکند و آکستیس را از چنگ او رها میسازد و زنده بازگشتش میدهد. برای فهم این نمایشنامه باید دانست که اورپید زیرکانه کوشیده است که مضحک بودن این افسانه را جلوه گر سازد. در درام هیپولوتوس نیز همین روش ((تبدیل به نامعقول)) با لطف و ظرافت بیشتر به کار رفته است. قهرمان آن جوان شکارگر زیبایی است که به آرتیمیس، الاهی باکره شکار، قول میدهد که همواره به او وفادار ماند، از زنان دوری گزیند، و خرسندی خاطر خویش را در پیشه‌ها جستجو کند. آفرودیت از اینکه هیپولوتوس تجرد اختیار کرده است، سخت خشمگین شده، عشق سوزان و جنونانگیز وی را در دل فایدا، زن تسئوس، جای میدهد. تسئوس پدر هیپولوتوس است، و مادرش آنتیوپه نیز از آموز و نهاست. این اولین تراژدی عشقی است که در ادبیات برجا مانده، و در آغاز آن، همه آثار و عوارض عشق، در بحران تب آن، وصف شده است. چون هیپولوتوس عشق فایدا را رد میکند، وی رنجور و بیمار به مرگ میشود. دایه او، که ناگهان فیلسوف شده است، با شکاکیتی هملت وار درباره حیات بعد از مرگ به تفکر میپردازد:

و اما هنوز، حیات انسانی جز ظلمت و درد نیست، و آسایش هرگز به روی زمین نمیآید.

لکن اگر در آن سویی زندگی، وضع دیگری یافت شود که از این فناپذیری خوشتر باشد، دست ظلمت بر آن نیز مسلط است و زیر و بالایی آن را تاریکی فرا گرفته.

برخی کسان هستند که زندگی را سخت دوست میدارند، و در این جهان خاکی، بدان چیز بی نام و درخشنده و خوش ظاهر چنگ زده‌اند، زیرا حیات آن جهانی، چشمهایی است که بر همه پوشیده است، و ژرفنایی که در زیر ماست، بر کس مکشوف نگشته، و ما باید تا ابد در افسانه و پندار غوطه ور باشیم.

دایه به نزد هیپولوتوس آمده، پیغام فایدا را به وی می‌رساند و میگوید که بانویش در بستر خویش آماده پذیرایی اوست؛ اما هیپولوتوس، چون میبیند که همسر پدرش او را به بستر خویش خوانده است، در وحشتی عظیم میافتد و بی اختیار سخنی بر زبان میآورد که به سبب آن اورپید در شمار مشهورترین دشمنان جنس زن قرار میگیرد:

اي خداوند، اين دام درخشنده و فريپا را، كه زن نام دارد، چرا آفريدي، تا ما را بر اين زمين فرخنده دنبال كند و آسوده نگذارد اگر قصدت تنها آن بود كه انسان پديد آوري، پس چرا زن و عشق را وسيله ساختني

فايدرا از درد عشق ميميرد، و شوهرش در دست وي نامهاي ميبابد كه در آن نوشته شده است كه هيپولوتوس وي را فريخته بوده. تسئوس ديوانه وار از پوسيدون خواستار ميشود كه هيپولوتوس را هلاك گرداند. هيپولوتوس ادعا ميكند كه بيگناه است، لكن كسي سخنش را نميپذيرد، و تسئوس او را از كشور خود بيرون ميراند. هنگامي كه گردونه هيپولوتوس از كنار دريا ميگذرد، يك شير دريائي از امواج بيرون آمده، او را دنبال ميكند. اسبان گردونه ميرمند، گردونه را واژگون ميسازند، و هيپولوتوس را، كه در بند افتاده است، به روي تخته سنگها ميكشند تا بدنش پاره پاره ميشود (هيپولوتوس يعني كسي كه اسبها او را از هم دريدهاند). گروه خواننده در اینجا به بانگ بلند سرودي را ميخواند كه بي شك آتن را به وحشت افكنده است:

اي خدائي كه وي را به دام افكنديد من "#CCCCCC" <بر چهره شما ميافكنم!

در تراژدي مدئا، اوربيپد جنگي را كه با خدايان داشته است يكچند از ياد ميبرد و قويترين درام خود را از داستان آرگوتوها پديد ميآورد. هنگامي كه ياسون به كولخييس ميآيد، شاهزاده مدئا عاشق او ميشود، ياريش ميكند تا پشم زرئين را به دست آورد، و براي حفظ او پدر خود را ميفريد و برادر خويش را هلاك ميگرداند. ياسون سوگند ياد ميكند كه همواره دوستار او باشد، و او را با خود به يولكوس باز ميگرداند.

پادشاه يولكوس، كه پلياس نام داشت، خود وعده داده بود كه تاج و تخت خود را به ياسون بسپارد. در اینجا، مدئا، وحشي طبع وي را با زهر ميكشد تا سلطنت يولكوس به ياسون برسد. قانون تسالي ياسون را از ازدواج با بيگانگان منع ميكند، و او ناگزير عشق نامشروع خود را همچنان با مدئا ادامه ميدهد و از وي دو فرزند به وجود ميآورد. ولي، پس از چندي، از خشونت وحشيانه مدئا خسته ميشود و به جستجو ميرد تا براي خود همسري شرعي و وارثي قانوني بيابد. از اين روي، از دختر كرئون، پادشاه كورنت، خواستگاري ميكند. كرئون او را به دامادي خويش ميپذيرد و مدئا را از آنجا دور ميسازد. مدئا، در حالي كه بر خطاهاي خويش مياندشيد، يكي از برجستهترين اشعاري را كه اوربيپد در دفاع از زنان ساخته است ميخواند:

در بين موجوداتي كه بر روي زمين ميرويند و خون از جسمشان ميريزد، زن بوتيهاي است كه از همه زخميدنهتر است. ما بايد هر چه زر گير آوردهايم بدهيم و عشق مردى را بخريم، زيرا آن را براي چنين روزي اندوختهايم، و از اين راه جسم خود را فرمانبردار وي سازيم اينجاست كه دندان زهرآگين شرم را حس ميكنيم. و از همه بدتر آنكه هيچ نميدانيم كه اين فرمانروا را چگونه كسي خواهد بود. ...

زن در خانه خود هرگز شيوهاي نياموخته است تا با آن مردى را كه در كنارش ميخسبد به سوي آرامش و صفا رهبري كند.

زني كه، پس از رنج فراوان، شيوه اين كار را بياموزد، و روشي در پيش گيرد كه مرد از او سير نگردد و يوغ خود را بيرحمانه سنگين نسازد، نفعي كه ميكشد فرخنده و مقدس است! و گرنه بهتر آن است كه مرگ را خواستار شود.

اگر مرد، در درون خانه، از دیدن چهره زن خویش خسته گردد، از خانه بیرون می‌رود و در جایی نشاط‌انگیزتر آسایش قلب خود را پیدا میکند. اما زن منتظر میماند، و آرزوهای خود را تنها به یک روح وابسته می‌دارد.

و مردم می‌گویند که تنها مردان با جنگ رو به رو میشوند، و زنان در پناه خانه می‌نشینند و از هر خطری در امانند! چه دروغ سه بار آسانتر است تا کودکی را در شکم پروردن.

سپس، در پی این صحنه، داستان دهشتناک انتقام گرفتن او آغاز می‌شود. برای رقیب خویش چند جامه می‌پوشد تا وانمود کند که از وی کینه در دل ندارد. اما زمانی که شاهزاده کورنتی یکی از آن جامه‌ها را به تن میکند، ناگهان آتش می‌گیرد و نابود می‌شود. کرون دو فرزند خود را میکشد که دختر خویش را نجات دهد، ولی او نیز در آتش هلاک می‌گردد. مدتی دو فرزند خود را میکشد و با جسد بی جان آنان در برابر یاسون ظاهر می‌شود. گروه همسرایان، با سرودی فیلسوفانه، به درام پایان می‌دهد: زئوس در آسمان گنجینه‌های فراوان دارد و از آنجا مقدرات شگفتانگیز نصیب آدمیان می‌سازد؛ مقدراتی فراتر از مرزهای بیم و امید.

و فرجام چنانکه ما انتظار داریم نخواهد بود.

و راهی در پیش است که به اندیشه هیچ کس نیامده است: در اینجا، چنین روی داده است.

محور تراژدیهای دیگر اورپید اغلب داستان جنگ ترواست. تراژدی هلنه بر اساس همان داستانی است که ستیسخوروس و هرویوت نقل کرده‌اند: ملکه اسپارتنی با پاریس به تروا نمی‌گریزد، بلکه به زور به مصر برده می‌شود و در آنجا، با عفاف و پاکدامنی تمام، در انتظار آمدن شوهر خود میماند. اورپید معتقد است که داستان هلنه تروایی مردم یونان را قریب داده است. این درام نویس در تراژدی ایفیگنیا در اولیس داستان قربانی کردن آگاممنون را قالب قرار داده، آن را از احساسات انسانی و از دهشت و هراس جنایات سرشار ساخته است. در آن هنگام، احساسات انسانی در درام یونان تازگی داشته، و دین کهن نیز مردمان را به آن گونه جنایات ترغیب میکرده است. اشیل و سوفکل، هر دو، این داستان را به نمایش درآورده بودند، ولی با پیدایش این درام درخشنده نو نمایشنامه‌های آنان فراموش شد. ورود کلو تاینسترا و دخترش با رقتی که خاص اورپید است توصیف شده؛ اورستس، که ((هنوز طفلی شیرخوار و بی‌زبان است))، قتل افسانه آسایی را که سرنوشت وی را معین خواهد داشت، مشاهده میکند. دخترک هنگامی که به سوی شاه می‌دود تا او را سلام گوید از شرم و شادی سرشار است:

ایفیگنیا: ای پدر، مشتاق آنم که پس از اینهمه دوری خود را در آغوشت بیفکنم! گرچه بر دیگران سبقت جست‌ه‌ام، بر من خشمگین مشو. زیرا که سخت شوق دیدار تو را داشته‌ام.

تو نیز از دیدار من شادمانی اما این اندوه و آشفتگی از چیست آگاممنون: شاهان و سرداران از اندیشه و اضطراب گرانبارند.

ایفیگنیا: بگذار که این يك لحظه از آن من باشد خاطر به اندیشه بسیار! آگاممنون: من یکسر از آن توام، اما اندیشه ره‌ایم نمی‌سازد. ...

ایفینگنیا: اما و از چشمانت اشک میریزد! آگاممنون: آری، زیرا هجرانی که در پیش است، زمانی بس دراز خواهد پایید.

ایفینگنیا: پدر مهربانم هیچ نمیدانم که قصدت از این سخن چیست.

آگاممنون: و هوشیاری تو، اندوه مرا افزون میسازد.

ایفینگنیا: پس برای آنکه تو شادمان گردی، من سخنان احمقانه خواهم گفت.

هنگامی که اخیلس در جمع حاضر میشود، ایفینگنیا در مییابد که وی از داستان ساختگی ازدواج خود با او بیخبر است؛ در عوض میبیند که سپاهیان بیصبرانه قربانی شدن او را منتظرند. ایفینگنیا خود را بر پای آگاممنون افکنده، با لابه و زاری نجات جان خویش را خواستار میشود:

من نخستین فرزند تو بودم و نخستین کسی که تو را پدر خواند و بر زانویت نشست، من بودم ما در زندگی شادمانیهای بسیار به یکدیگر دادهایم.

و تو با من چنین میگفتی ((آیا من تو را در خانه شوهری بزرگوار، چنانکه شایسته توست، شادمان و نیکبخت خواهم دید)) و من در پناه ریش تو، که اکنون به تضرع در آن چنگ زدهام، آشیان گرفته، پاسخ میگفتم ((ای پدر، به هنگام پیری و ناتوانی، تو را در خانه خویش به مهر خواهم پذیرفت و با پرستاری تو، محبتهای فراوانت را جبران خواهم کرد.)) گفتگوی ما بدین گونه بود، و من آن را نیک به یاد دارم؛ اما تو فراموش کردهای، و اینک قصد جان من داری.))

کلویتایمنسترا آگاممنون را از اجرای این مراسم وحشیانه منع میکند و سخنان تهدیدآمیزی بر زبان میآورد که چندین تراژدی در آن نهفته است: ((مرا مجبور مساز که بر تو خیانت ورزم.)) سپس اخیلس را بر میانگیزد که ایفینگنیا را از مرگ نجات بخشد. ولی ایفینگنیا خود تغییر رای داده، از گریختن امتناع میورزد.

ای مادر، چون در کار خویش میاندیشدم، نکتهای بر خاطرم گذشت که با تو در میان مینهم. و خود بر آن سرم که بمیرم، و آرزویم آن است که این کار با شکوه بسیار انجام پذیرد و اندیشههای ناشایست را از خویش راندهام. ...

سراسر یونان عظیم و مقتدر بر من نظر دوخته است؛ تنها منم که میتوانم او را یاری کنم کشتیهایش را به راه اندازم، فروگیا را از میان برگیرم، دختران یونان را، در روزگار آینده، از دستبرد بیگانگان حفظ کنم، و نگذارم که دزدان و تبهکاران، آنان را از خانههای نیکبختیشان بریابند، و پس از آنکه گستاخی پاریس به کیفر رسید، هلنه را شرمند گردانم.

من، تنها با مرگ خویش بدین پیروزیها دست خواهم یافت، و نامم، چون کسی که به یونان آزادی بخشیده است، فرخنده و جاوید خواهد ماند.

هنگامی که سربازان به ایفینگنیا نزدیک میشوند، وی اجازه نمیدهد که کسی دست به سویی دراز کند؛ و خود، با پای خویش، به قربانگاه میرود.

در تراژدی هکابه جنگ به پایان رسیده و یونان بر تروا استیلا یافته است، و پهلوانان پیروز در کار تقسیم غنایمند. هکابه، زوجه پریاموس، پادشاه مقتول تروا، جوانترین فرزند خود پولودوروس را با گنجینه‌های از طلا به نزد پولومنستور پادشاه تراکیا میفرستد. پولومنستور، که از دوستان پریاموس بوده است، به گنجینه پولودوروس طمع میکند، او را کشته و جسدش را به دریا میافکند. پیکر بیجان پسرک با امواج دریا به ساحل می‌آید، و از آنجا نزد هکابه برده میشود. در این وقت، روح اخیلس باها را از وزیدن باز میدارد، و نمیگذارد که کشتیه‌های یونان به سوی میهن رهسپار گردند؛ از این روی، یونانیان ناگزیر میشوند که پولوکسنا، زیباترین دختر پریاموس، را در این راه قربان کنند. تالتویوس از جانب یونانیان به رسالت نزد هکابه می‌رود تا دخترک را از او بستاند. اما هنگامی که بیچارگی و پریشان‌روزی‌های زنی را که اندکی پیش از آن شهبانوی تروا بوده است میبیند، اشعاری بر زبانش می‌گذرد که نمودار همان شك اورپیدی است:

ای زنیوس، من چه توانم گفت آیا بگویم که تو آدمیان را در زیر نظر داری یا بگویم که ما بیهوده گمان میکنیم که خدایانی هستند، و این وهم و پندار باطل است، و در میان مردمان، آنچه حاکم است تنها صدفه و اتفاق است

بخش بعدی این درام مرکب از زنان تروا را نمایش میدهد. این تراژدی در سال 415، اندکی پس از آنکه آنتیان ملوس را ویران ساختند (416)، به نمایش درآمد. و تقریباً فردای آن روز بود که آتن به سیسیل لشکر کشید تا آن جزیره را به متصرفات امپراطوری ضمیمه کند. قتل عام ملوس، و جهانخوارگی وحشیانه آتن در حمله به سیراکوز، اورپید را وحشتزده ساخت و به او جرئت داد تا در شمار خواستاران پرشور و موثر صلح درآید و پیروزی جنگ را از نظرگاه مغلوبان تصویر کند، و ((در ادبیات قدیم، بزرگترین نکوهشنامه جنگ را)) به وجود آورد. وی کار خود را از جایی شروع میکند که هومر حماسه خود را بدان ختم کرد یعنی پس از تسخیر تروا. مردان تروا، در کشتار عام، به خاک و خون غلتیده‌اند؛ زانشان، که عقل خویش را از دست داده‌اند، از شهر ویران بیرون برده میشوند تا به کنیزی پهلوانان پیروزمند درآیند. هکابه با دخترانش، آندروماخه و کاساندرا، وارد میشود. پولوکسنا قبلاً قربان شده، و اکنون تالتویوس بازگشته است تا کاساندرا را به خیمه آگاممنون ببرد. هکابه از فرط اندوه بر زمین میافتد. آندروماخه به دل‌داری مادر می‌پردازد، ولی لحظه‌های بعد، او نیز توانایی خویش را از دست میدهد آندروماخه: روزگاری در آن... پیش از این، گمان خویش را گشودم و قلب نیکنمایی را نشانه گرفتم. و میدانم که تیرم به هدف رسیده است؛ بیشتر از این روست که من از آسایش و آرامش به دور افتاده‌ام. برای خشنودی خاطر هکتور، آنچه را که مردان در زنان می‌ستایند دوست می‌داشتیم، و میکوشیدم که بدان دست یابم.

میدانستم که همیشه ((از خانه دور شدن)) زنان را بدنام میکند، خواه خطاکارانه باشد، خواه با پاکدامنی تمام.

از این روی، خواهش دل را زیر پا نهادم، و در باغ خانه خویش به گام زدن پرداختم. و سخنان دلانگیز، و گفتگوهای نشاط آور زنانه را به درون خلوت خویش راه ندادم.

تنها با قلب خویش سخن میگفتم همین مرا بس بود و شادمان بودم. همواره با کسوتی دانشین و چشمانی آرام، سلام هکتور را پاسخ میگفتم. راه زندگی را از نظر دور نمیکردم، و میدانستم که در کجا فرمان دهم و در کجا فرمان برم...

يك شب آري، مردان چنين گفته‌اند تنها يك شب است كه زني را رام آغوش مردي ميسازد. چه ننگي!
چه ننگي! لبان کدام زن است كه پيمان دلدار مرده و در خاك خفته خويش را بشكند، و در بستر مردي
ديگر، بوسه‌هاي بيگانه دهد، كه هيچ حيوان بيزبان، هيچ اسب، وقتي كه رفيقش رفته باشد، آرام و
آسوده در زير يوغ قرار نميگيرد. ...

اي هكتور، محبوبترين كس من! همه آرزويم آن بود كه تو از آن من باشي؛ اي شهزاده من، فرزانه
من، اي دليرترين دليران! از آن روز كه تو مرا از خانه پدرم به سراي خود بردي و از آن خويش
ساختي، هنوز دست هيچ مردي به من نرسيده است. ...

اينك تو مردهاي و من، به دست جنگ، از خان و مان خويش جدا گشته، بر درياي تلخ، به سوي
بردگي و نان ننگين يونان روانهام!

هكابه، در اندیشه انتقام دورتري است، به آندروماخه اندرز ميدهد كه شوهر تازه خود را با خوشرويي
بپذيرد، تا به او اجازه دهند كه آستواناكس را پرورش دهد. زيرا اميدش آن است كه روزي اين كودك
سلطنت را به خاندان پرياموس بازگرداند و مجد و عظمت تروا را تجديد كند. اما يونانيان در اين باره
نيز اندیشه‌هايي كرده‌اند، و تالتوبيوس مامور شده است كه آستواناكس را بكشد: ((اراده آنان بر اين
است كه فرزند تو را از فراز ديوارهاي بلند و كنگرهدار تروا به زير افكنده شود.)) تالتوبيوس كودك
آندروماخه، كه در آخرين لحظه او را به آغوش ميکشد، ديوانهوار با وي وداع ميکند:

برو، اي گراميترين كس من، در دستان بيرحم مردان بمير، و مرا تنها بگذار.

پدرت سخت دلير بود، و از اين روست كه تو را نيز زنده نميگذارند. ...

و هيچ كس بر تو ترحم نميکند! ... اي كودك خرد كه در بازروان من حلقه زدهاي، بر اطراف گردنت
چه عطر دل انگيزي پراكنده گشته است! اي كودك عزيز، آيا اين آغوشي كه تو را در خود پرورش
داده، و من كه سراسر شبهاي خسته بر بستر بيماري تو پاسداري كرده و بدان كار فرسوده گشته‌ام،
بيهوده چنين كرده‌ام مرا ببوس، تنها همين يك بار، زيرا هرگز از اين پس مرا نتواني بوسيد. دستهاي
خود را بر شانه‌هايم بگذار و از گردنم بالا برو! اكنون مرا ببوس، لب بر لبم بگذار...

اي يونانيان خوشخو! شما راهي براي شكجه دادن پافتهايه كه از همه رنجه‌ها و سختيهاي شرفيان
درناكتر است.

او را زود بستانيد و كشان كشان ببريد و از ديوار شهر به زيرش افكنيد.

حال كه اراده شما بر اين است، پاره پارهاش كنيد؛ اي وحشيان درنده خو، شتاب كنيد! خداوند مرا
خوار و زبون گردانيده است، و نميتوانم دستي بر آورم و كودك خويش را از مرگ برهانم.

آندروماخه سپس به هزيان ميافتد و بيهوش ميشود؛ سربازان وي را بيرون ميبرند. منلائوس ظاهر
ميشود، و هلنه را به نزد وي مياورند. منلائوس سوگند ياد كرده است كه وي را بكشد، و هكابه، از
اينكه عاقبت روز مكافات هلنه فرا رسيده است، اظهار شادماني ميکند.

رحمت بر تو، ای منلائوس، رحمت بر تو باد اگر او را بکشی! اما از دیدار چهره او بپرهیز، مبادا که در دام او بیفتی و نابود شوی! هلنه وارد میشود، بی آنکه دستی به سوي او دراز شده باشد یا بترسد، و چون میداند که زیباست، غروری در رفتارش پیدا است.

هکابه: و اکنون تو ای زن بد سرشت، آیا سینه و گیسوی خویش را با گل آراسته، و به نزد شوهر خود آمده‌ای تا در هوای نیلگون با او نفس بکشی سر به زیر افکن! با گیسوی پریشان جامه پاره پاره، و پیکر لرزان، و در دل، از گناه خود شرمنده باش جایی سربلندی نیست. ...

ای شاه، تو نیز در عزم خود استوار باش، و بگذار که یونان تاج عدل بر سر گذارد. خون این زن بریز. ...

منلائوس: آرام باش، ای زن پیر، آرام باش. ... (به سربازان) کشتی بزرگی برای او آماده کنید تا دریاها را بدان در نوردد.

هکابه: اما کسی که يك بار دل باخت، برای همیشه دل باخته است.

منلائوس و هلنه میروند، و سپس تالتوبیوس با جسد بیجان آستواناکس ظاهر میگردد.

تالتوبیوس: آندروماخه... همچنانکه بر روی امواج میرفت و بر میهن خویش میگریست، با جادوی گریه خود، در چشم من اشک پدید آورد.

دیدگانش خیره مانده بود، و با گور هکتور سخن میگفت.

اما از ما درخواست کرد که این کودک را با مراسم شایسته به خاک سپاریم. ... و مرا گفت که جسد او را به دست تو بسپارم تا جامه مردگان را بر او بپوشانی... (هکابه جسد او را میگیرد) هکابه: ای کودک من، چه مرگی بر تو رسید! ...

ای دستهای خرد و نازک، شما نیز چون خود او ظریف و زیباید. ... ای لبهای عزیز و پر غرور، برای همیشه بسته شدید! چه بسیار سخنها گفتید، که به جا نیاموردید زیرا، هر صبحگاه که به بستر من میخزیدید، مرا به نامهای دلنشین میخواندید، و وعده میدادید که ((ای مادر بزرگ، هنگامی که مرگ تو در رسد، من موی سر خود را از بین میبرم، و در پیشاپیش همه سرداران گرداگرد مزار تو میگردم.)) اما ای فرزند، چرا مرا بدین گونه فریب میدادی این منم که اکنون باید، پیر و آواره و بیفرزند، بر مرگ تو، که در آغاز زندگی و با چنین سخنی جان سپرده‌ای، اشک سرد بيفشانم.

ای خدای بزرگ! اکنون، آن خوشامدها که صدای پای تو میگفت، آن پرستاریهای دامن من، و آن به خواب رفته‌های ما دیگر باز نمیگردند! کدام شاعر است که بتواند برای سنگ مزار تو شعری بسراید، و سرگذشت تو را برآستی باز گوید ((در اینجا کودکی خفته است که مایه وحشت یونانیان بود، و به سبب این هراس او را هلاک ساختند.)) آری، این داستان در یونان فرخنده و مقدس خواهد شد! ...

وه که آدمی چه مغرور است! از نشاط و شادی سرمست است و بیمی ندارد، در حالی که تقدیر، چون دیوانهای که با باد به هر سود رود، رقص کنان با گذشت سال و ماه، فرا میرسد! ... (کودک را در کفن

میپسند) زیباترین جامه‌های فروگیا، که من در خیال خود آنها را برای روز عروسی تو با شهزاده‌های از شهرهای دور مشرق زمین نگاه داشته بودم، تا ابد پیکرت را در بر بگیرند. ...

در تراژدی الکتر، این موضوع قدیم تا زمانی دورتر دنبال شده است. آگاممنون زندگی را بدرود گفته، اورستس در فوکس میزید، و کلوئیمسترا نیز الکتر را به دهقانی ساده و بیریا شوهر داده است که وفاداری صادقانه‌اش، و هراسی که از تبار شاهانه الکتر دارد، با بی‌اعتناییها و در فکر فرو رفتنهای وی کاهش نمی‌یابد. الکتر گمان میکند که اورستس هرگز او را نخواهد یافت، ولی در همین وقت، آپولون اورستس را میفرستد تا انتقام خون آگاممنون را بستاند (اورپیید در این باره تأکید بسیار میکند). الکتر اورستس را بدین کار تحریض میکند، و بر آن است که اگر اورستس قاتلان پدر را نکشد، او خود آنان را هلاک گرداند. جوانک آپیگستوس را یافته، به قتل میرساند، و سپس قصد مادر خویش میکند. کلوئیمسترا، که در این هنگام زنی سالخورده و سپید موی و ناتوان است، همواره در اندیشه جنایاتی است که مرتکب شده، و فرزندان خود را، که بدو کینه دارند، با محبتی آمیخته به ترس دوست میدارد. وی خواستار ترحم است، لکن برای جلب آن، زاری و تضرع نمیکند، و به کیفر گناهان خود تا حدی گردن نهاده است. اورستس، پس از قتل مادر، دچار وحشتی عظیم گشته، چنین میگوید:

ای خواهر، بار دیگر دست بر او بگذار و پیکرش را بپوشان.

جامه زیبای او را به رویش بیفکن، و آن زخم سرخ مرگ را پوشیده ساز ای مادر، آیا تو با دردهای تلخ قاتل خویش را زادی آخرین بخش این درام، در آثار اورپیید، ایفینگنیا در تاوریس نام دارد. در آغاز داستان آشکار میشود که آرمیس در اولیس گوزنی را به جای دختر آگاممنون بر قربانگاه قرار داده و او را از میان شعله‌های آتش ربوده، با خود به سرزمین کریمه برده است تا در میان مردمان نیمه وحشی تاوریس، معبد خویش را به او بسپارد. رسم مردمان تاوریس بر آن است که هر بیگانهای را که ناخوانده بدان سرزمین پای گذارد گرفته، در پیشگاه الاله قربان کنند؛ ایفینگنیا تیره روز و غمگین، مجری این مراسم است. هجده سال دوری از وطن و خویشان و دوستان، خاطر وی را تیره و مکدر ساخته است. از سوی دیگر، وحش معبد آپولون به اورستس وعده داده است که اگر به تاوریس رفته، تندیس مقدس آرمیس را به آتیک آورد، آرامش خویش را باز خواهد یافت. اورستس و پولادس به کشتی نشسته، راه آن سامان را در پیش میگیرند؛ چون بدانجا میرسند، مردمان تاوریس از دیدن آنان خشنود میگردند. زیرا که آن دو را از مغان دریا به پیشگاه آرمیس میدانند، و با شتاب به سوی معبد گسیلشان میدارند تا در آنجا قربان شوند. اورستس، خسته و فرسوده، در پیش قدمهای ایفینگنیا بیهوش بر زمین میافتد؛ و ایفینگنیا، گرچه برادر خود را نمیشناسد، لکن از دیدن آن دو دوست، که در عنفوان جوانی با مرگ روبرو شده‌اند، سخت دلش به رحم میآید.

ایفینگنیا: آغاز و انجام غم بر کسی معلوم خدا پنهان است، و راه‌های او، بر اثر تقدیری کور، و پنهان از آگاهی ما، همگی به سوی ظلمتی بزرگ پیش میروند.

ای مردان تیره بخت، از کجا آمده‌اید...

ای بیگانگان، مادر شما کیست بگوئید، و پدر شما چه کس بوده است و اگر خواهی دارید، به چه نام است، و چرا هر دو او را بی‌برادر گذارده‌اید...

اورستس: ای کاش که دست خواهرم در این وقت چشمانم را فرو میبست! ایفینگنیا: دریغا که وی در زیر آسمانهای دور زندگی میکند، و آرزوی تو، ای بیچاره، هرگز برآورده نخواهد شد.

اما تو از آرگوس آمده‌ای؛ و من به هر گونه که بتوانم غمخوار تو خواهم بود، و در این کار هیچ دریغ نخواهم داشت.

به هنگام مرگ، جامه‌های پربها بر تو خواهم پوشاند، و خرمن آتشی را که پیکر تو بر آن است، با سیلاب روغنی ز رفام سرد خواهم ساخت.

و شهادی را که زنبورکان زمزمه گر از هزاران شکوفه کوهساری گرد آورده‌اند، بر آتش خواهم ریخت، تا در میان بوی خوش، با تو بمیرد.

اما ایفیگنیا به آنان وعده می‌دهد که اگر پیغام وی را در خاطر نگاه دارند و به آرگوس برسانند، از مرگ نجاتشان خواهد داد.

ایفیگنیا: ((به اورستس، فرزند آگاممنون بگوئید، که ایفیگنیا، آن کس که در اولیس برای یونان کشته شد، هنوز زنده است و سلام می‌فرستد.)) اورستس: ایفیگنیا! کو! از عالم مردگان بازگشته! ایفیگنیا: منم، اما دم مزمن، می‌دادا که رشته تدبیر گسسته شود.

((ای برادر، پیش از آنکه بمیرم، مرا به آرگوس برسان.)) اورستس می‌خواهد که خواهر خویش را در آغوش بفشارد، اما نگهبانان وی را از این کار باز میدارند، زیرا هیچ کس حق آن ندارد که به سویی کاهنه معبد آرتemis دست دراز کند. اورستس نام خود را بدو می‌گوید، اما ایفیگنیا باور نمی‌دارد. سپس وی قصه‌هایی را که اکثراً از بهرشان میگفت یادآور میشود، و ایفیگنیا را درباره هویت خویش آسوده خاطر می‌سازد.

ایفیگنیا: آیا این همان کودکی است که من میشناختم همان کودک خردی که چون پرندگان سبک بود...

ای سرزمین آرگوس، ای آتشگاه، ای شعله‌های مقدسی که سیکلوپس پیر برافروخت، تو را شکر می‌گویم که آن کودک هنوز زنده است، و برادرم، برادر خودم، نام تو فرخنده باد.

اورستس و پولادس عزم آن میکنند که ایفیگنیا را برهانند، و او نیز به ایشان یاری میکند تا تندیس آرتemis را به دست آورند. سرانجام، با تدابیر هوشیارانه ایفیگنیا، سلامت بر کشتی خود مینشینند و مجسمه را به برآوردن می‌برند. در آنجا، ایفیگنیا کاهنه میشود و پس از مرگ، چون خدایان مورد ستایش قرار می‌گیرد.

اورستس نیز از آزار الاهیگان انتقام آسوده میشود و چند سالی به آرامش زندگی میکند. عطش خدایان فرو مینشیند و درام فرزندان تانتالوس به پایان میرسد.

2- درام نویسی

ارسطو معتقد است که درامه‌های اورپید، از لحاظ فن درامنویسی، به پای آثار اشیل و سوفکل نمیرسد. باید این نظر را پذیرفت؛ طرح مدئا، هیپولیتوس، و باکخای بسیار خوب است، اما از لحاظ کمال ترکیب و ساختمان با اورستیا، و از لحاظ وحدت پیچیده با شهریار اودیپ هرگز قابل مقایسه نیستند.

اورپیید، به جای آنکه یکباره وارد وقایع شود و مقدمات آن را بتدریج و به نحو طبیعی در طی جریان داستان روشن سازد، معمولاً در مقدمه‌های تصنعی و غیرطبیعی معلوم‌آور به توضیح و تفسیر میپردازد؛ از همه بدتر، این گونه مطالب را از زبان خدایان بیان میدارد. نیز، به جای آنکه وقایع را، چنانکه شایسته است، مستقیماً نمایش دهد، غالباً پیک یا رسولی را به صحنه آورده، شرح حوادث را از زبان او نقل میکند حتی در وقتی که واقعه‌ای با قتل و خونریزی همراه **نیاشد**. به جای آنکه گروه همسرایان را در جریان داستان شرکت دهد، آن را به جز جداگانهای تبدیل میکند که فقط سخنان فیلسوفانه میگویند، و یا رشته داستان را با سرودهای غنایی قطع میسازد. این سرودها، گرچه همیشه به غایت زیبایی می‌رسند، غالباً به اصل داستان ربطی ندارند. وی، به جای آنکه عقاید خود را در خلال وقایع بیان کند، گاهی واقعه‌ای را با فلسفه پردازیهایی خود از میان بر میدارد، و در صحنه تأثیر به تدریس فلسفه و بلاغت، و بحث در آرا و افکار میپردازد. در اکثر نمایشنامه‌های اورپیید، داستان بر تصادف و اتفاق و ((شناسایی)) متکی است گرچه اینها همه با ترتیبی درست تنظیم شده، و با قوت دراماتیک به نمایش درآمده‌اند. در اکثر درامهای او (چون معدودی از آثار درامنویسان پیش از وی) دخالت خدایان در کار است.

این کار در صورتی است بخشودنی است که فرض کنیم اورپیید نمایش را قبل از تجلی خدا مختوم دانسته، و دست خدایی را فقط بدان جهت در کار آورده است که نتیجه را در نظر مردمان دیندار صحیح و موجه جلوه دهد؛ اگر چنین نمیکرد، شاید داستان به چشم آنان برخلاف دین و اخلاق مینمود. این انسان پرست بزرگ، با این مقدمه‌ها و موخره‌ها، توفیق یافت که الحاد و خدانشناسی خود را به روی صحنه نمایش دهد.

محتوای این آثار نیز، چون شکلشان، ترکیبی است از نبوغ و تصنع. خاصیت برجسته اورپیید، حساسیت اوست؛ چنانکه هر شاعری باید چنین باشد. مشکلات انسانی را بشدت احساس میکند، و برای بیان ادراکات خود، شور و توانایی بسیار دارد. درامهای او از آثار همه درامنویسان دیگر انسانیت‌تر است، و از لحاظ تأثیر تراژیک، قوت بیشتر دارد. ولی در بیان انفعالات خود غالباً احساساتی است؛ ((اشک گرمش)) باسانی فرو میریزد؛ هر جا که مادری از فرزند جدا شود، وی از بیان سخنان جانسوز غافل نمی‌ماند؛ برای ایجاد رقت هیچ فرصتی را از دست نمیدهد. این صحنه‌ها همواره بغایت موثرند، و گاهی با چنان قدرت و مهارتی وصف شده‌اند که نظیر آن را نه در آثار درامنویسان پیشین میتوان یافت، نه در تراژدیهای زمانهای بعد. ولی گاه نیز تنزل یافته، به صورت یک تمثیل غنایی در می‌آیند، یا، چون آخرین قسمت مدئا، از فاجعه و وحشت پر میشوند. اورپیید، بایرون و شلی و هوگویی یونان است، و نهضت رمانتیک در وجود او جمع شده.

اورپیید در تصویر شخصیت‌های درام از دیگر درامنویسان تواناتر و برتر است. در آثار او، حتی بیش از تراژدیهای سوفکل، تجزیه و تحلیل حالات روحی جای عامل تقدیر را گرفته است. وی هرگز از تحقیق در خلیقات و بررسی انگیزه‌های رفتار آدمی خسته نمیشود؛ و در حالات اشخاص مختلف، از شوهر روستایی الکتر تا شاهان یونان و تروا، تفحص میکند. هیچ درامنویسی اینهمه زنان گوناگون را در آثار خود توصیف نکرده، و تا این اندازه با آنان همدردی نداشته است. هر ذره نیکی و بدی نظر او را به سوی خود میکشد، و به دست وی، تصویری حقیقی از آن پدید می‌آید. اشیل و سوفکل چنان به امور جهانی و ابدی پرداخته بودند که حقایق گذرا و جزئی را بروشنی نمیدیدند. اشخاصی که در درامهای آنان توصیف میشدند مردمانی عمیق و غیرعادی بودند. لکن اورپیید افراد زنده واقعی را تصویر میکند. مثلاً هیچ یک از آن دو تراژدینویس کهن چهره الکتر را، چون اورپیید، زنده و آشکار و روشن نمایان نساختند. در تراژدیهای اورپیید نزاع با تقدیر رفته رفته جای خود را به شرح حالات و

روحیات میسپارد؛ و کمدی آداب، که در قرن بعد به وسیله فیلمون و مناندروس بر صحنه‌های تئاتر یونان مسلط خواهد شد، از اینجا سرچشمه میگیرد.

3- فیلسوف

اما اوریپید را تنها در امنویس پنداشتن خطاست. دلبستگی او بیشتر به بررسیهای فلسفی و اصلاحات سیاسی است، نه به فن در امنویسی. وی فرزند سوفسطاییان، شاعر عصر روشنگری، و نماینده نسل جوان عاصی و پرشوری است که بر اساطیر کهن میخندد و به سوسیالیسم توجه دارد و خواستار نظام اجتماعی تازه‌ای است که در آن مردان، زنان و مردان دیگر را، و نیز دولت همگان را، استثمار نکند. اوریپید، در وقت درام نوشتن، این روحهای انقلابی را در نظر دارد؛ کنایات شکاکانه را برای آنان در اشعار خود میآورد؛ و از همین روست که در درامهای به اصطلاح مذهبی نکات کفرآمیز درج میکند. آثار وی پر است از سخنان زاهدانه و سرودهای میهنی. وی صورت ظاهری اساطیر مقدس را چنان ماهرانه حفظ کرده است که سخافت و نامعقولی آن بوضوح آشکار میشود، و در عین حال، کسی در دینداری و پرستشگری وی شک نمیکند.

اوریپید، در متن کلی درامهای خود، همه جا شکاک است؛ لکن آغاز و پایان تراژدیها را وقف خدایان کرده است. هوشیاری و زیرکی وی، چون اصحاب دایره‌المعارف فرانسه، بیشتر از آنجا سرچشمه میگیرد که جبراً باید آنرا و عقاید خوش را باز گوید، و در عین حال بکوشد که در خطر مرگ نیفتد.

شعار او شعار لوکرتیوس است: مذهب آدمی را به سوی بدیهای بس بزرگ رهنمون شده است: کاهنان نظم و تعدی را همواره افزایش داده‌اند؛ و افسانه‌ها خدایان را نمونه فساد اخلاق ساخته، و به خیانت و زنا و دزدی و جنگ و قربانی کردن انسان جنبه تقدس داده‌اند. اوریپید یکی از غیبگویان را چنین وصف میکند: ((وی مردی است که در سخنانش راستی اندک، و دروغ بسیار است.)) معتقد است که پی بردن به حوادث آینده از روی احساسات پرندگان ((حماقت محض)) است؛ دستگاه غیبگویی و حیگری کاهنان را مردود می‌شمرد؛ و، پیش از هر چیز، به فساد اخلاقی که از افسانه‌ها به بار می‌آید معترض است.

اگر سرانجام نادرستی بر درستی و راستی چیره گردد، مردم خواهند دانست که در آسمان نه نوری هست، و نه خدایی. ...

می‌گویید که در آسمان، خدایان زناکار، و خدایان زندانی و زندانبان، ماوا دارند: سالهای دراز پیش از این، قلب من این سخن را زشت دانسته و هرگز جز این نخواهد دانست. ...

این افسانه‌ها نیز، چون جشن وحشیانه تانتالوس، که در آن خدایان کودکی را از هم دریبند، دروغ است.

این سرزمین خونریزی، شهوت خویش را به خدایان خود داده است. پلییدی و تبهکاری را در آسمان جای نیست. ...

اینها، همه، افسانه‌های مرده و زشتی است که خنیاگران ساخته‌اند.

گاه با سرودن شعري در ستايش ديونوسوس، و يا با ساختن نغمه‌هاي ديني و وحدت وجودي، از تلخي و حدت اين گونه سخنان مي‌كاهد. ولي گاهي نيز يكي از قهرمانان شكاكيت اورپيدي را در مورد همه خدايان تعميم مي‌دهد:

آيا كسي هست كه بگويد در آسمان خداياني هستند نه، خدايي نيست، كسي نيست. مگذاريد كه احمقان، با اين افسانه‌هاي دروغين كهن، شما را بفريبند.

به ذات حقايق بنگريد، و به گفته‌هاي من اعتماد ناشايست مبنديد. زيرا من مي‌گويم كه شهرياران كشتار مي‌كنند، غارتگرند، پيمان ميشكنند، شهرها را با نيرنگ ويران مي‌كنند، و با همه اين كارها، از آنانكه هر روز عمر به آرامش زهد مي‌گذارند، شادمانتر و نيكبخت ترند.

اورپيد، درام ملانبيه را، كه از بين رفته است، با اين شعر شگفتانگيز آغاز مي‌كند.

اي زئوس، اگر زئوسي وجود داشته باشد زيرا كه من در باره او تنها سخاني شنيده‌ام

گويند كه تماشاگران از شنيدن اين شعر به اعتراض از جاي برخاستند. ولي وي سخن را بدینجا رسانيد:

و خدايان نيز، كه در نظر آدميان اينچنين عاقل و فرزانه‌اند، از يك رويايي بال و پر دار نمايانتر نيستند؛ و رفتارشان، چون رفتار آدمزادگان، آشفته و پريشان است. كسي كه بخواهد آزار كمتر ببيند و، چون ابلهاني كه به دست كاهنه‌هاي كور گشته‌اند، بينايي خويش را از دست ندهد، يكسر... به سوي مرگي مي‌رود كه تنها كساني از آن باخبرند كه با وي آشنا هستند.

اورپيد معتقد است كه سر نوشت هر كس يا نتيجه علل طبيعي است، يا مولود تصادفات و اتفاقات كور و بي‌غرض؛ و دست هيچ موجود نيشخون فوق طبيعي در اين كار نيست. وي براي اموري كه در نظر مردم معجزه بوده است، علل عقلائي ذكر مي‌كند؛ مثلاً در باره داستان آلکستيس گويد كه وي واقعا نمرده است، بلكه زنده به گورستان فرستاده شده، و هراكلس پيش از مرگ او را باز يافته است. اورپيد عقیده خود را صريحا به ما نمي‌گويد، و شايد چنين در يافته است كه دلايل و شواهدش براي بيان يك عقیده صريح بسنده نيست. اما خاصيتي كه ويژه اوست، اعتقادي است كه به وحدت وجود دارد. اين عقیده، كه به نحوي مبهم در اشعار او تجلي يافته است، در اين هنگام رفته رفته در بين مردمان فرهيخته يونان جاي شرك قديم را مي‌گيرد.

كه بر فراز جهاني، هر كه باشي، ناشناخته، و بيرون از گنجايش اندیشه‌ها، پيوند هر چه هست، و حكمت حكمت‌هاي ما تويي؛ اي خدا، من در ثنائي تو آواز بر مي‌آرم؛ زيرا، راه آرامي را ميبينم كه عدالت را، پيش از پايان خود، به همه كساني كه زنده‌اند و مي‌ميرند، ميرساند.

وي در اشعار خود از عدالت اجتماعي كمتر سخن گفته است؛ چون همه كساني كه غمخوار ديگر اند، روزي را آرزو مي‌كنند كه نيرومندان با ضعيفان رفتاري جوانمردانه‌تر در پيش گيرند، و ستيزه و سختي و تيره روزي پايان پذيرد. حتي در بحبوحه جنگ، كه روح ميهن پرستي و جنگجويي در همه بيدار ميشود، وي، با واقعبندي تمام، دردها و سختيها و وحشت‌هاي جنگ را بي كم و كاست وصف مي‌كند.

شما، ای کسانی که شهرها را زیر گامهای خویش میکوبید، و معابد را ویران میسازید، و مزارها و محرابهایی را که مردگان روزگاران قدیم در آن خفته‌اند، زیر و رو میکنید مگر کورید، و نمیبینید که در اندک زمانی خود نیز خواهید مرد

نیم قرن جنگ میان آتن و اسپارت، اسیر گرفتارهای آنان از یکدیگر، و کشته شدن بهترین مردان هر طرف خاطر اورپید را سخت آزرده است. وی، در یکی از درامهای آخرین خود، مردمان را به صلح و آشتی دعوت میکند:

ای صلح، سرچشمه فیض تو بی پایان است؛ زیبایی هیچ چیز چون زیبایی تو نیست؛ نه، حتی در میان خدایان خسته نیز کسی چون تو نیست. دل من در آتش اشتیاق است و درنگ تو بس دیرپای. عمر من به آخر میرسد و تو باز نمیگردی. آیا پیش از دیدار شکفتگی جمال تو، ضعف و فرسودگی بر چشمان من چیره خواهد شد آنگاه که نغمه‌های دلپذیر رقصندگان و پایکوبی آنان که تاج گل بر سر دارند دوباره به گوش رسد آیا موی سپید و اندوه پیری مرا در هم شکسته خواهد کرد ای صلح ورجاوند که کینه‌ها را فرو مینشانی، به شهر ما بازگرد، از ما دور مشو. اگر به نزد ما آیی، دشمنی و جنگ از اینجا رخت بر خواهد بست، و خشم جنونانگیز و تیزی شمشیر از در خانه‌های ما دور خواهد شد.

در میان نویسندگان بزرگ آن زمان، تقریباً تنها اوست که بردگی را مذموم و مردود می‌شمرد. در طول جنگ پلوپونزی، مبرهن شد که اینان به حکم طبیعت خویش برده نبوده‌اند، بلکه بر اثر اتفاقات زندگی بدین حال افتاده‌اند. اورپید هیچ گونه اشرافیت طبیعی را نمیپذیرد. به عقیده او، در شکل شخصیت افراد، محیط بیش از وراثت دخیل است. در تراژدیهای او، بردگان سهمهای بزرگ دارند، و اغلب، بهترین اشعار این میشود. وی درباره زنان با عطوفتی شاعرانه و خیالپرور سخن میگوید و از همه ضعفها و خطاهای جنس لطیف باخبر است و چنان با دقت و واقع‌داری به توصیف آنها میپردازد که آریستوفان او را مخالف جنس زن می‌شمرد. لکن در حقیقت، بیش از هر درامنویس باستانی دیگر وضع زنان را نمایش میدهد و از نهضت آزادی زنان، که در حال زوال بود، پشتیبانی میکند. برخی از آثار او گویی در عصر ما نوشته شده است. در این نمایشنامه‌ها، مسائل جنسی، و حتی انحرافات جنسی، به شیوه نویسندگان بعد از [ایپسن](#)، مورد بررسی قرار گرفته‌اند. اورپید مردان را با واقع‌پویری تمام نمایش میدهد، و در توصیف زنان زن‌ستانی خود را آشکار می‌سازد. مدثای وحشتناک، بیش از یاسون قهرمان و عهدشکن، از مهر و عطوفت وی برخوردار گشته است. وی نخستین درامنویسی است که عشق را محور داستانهای خود قرار میدهد. تراژدی که وی در نمایشنامه آندرومده در ستایش خدای عشق سروده بوده، همیشه در دهان هزاران زن از جوانان یونان می‌گشته است. اما این درام گم شده و به دست ما نرسیده است. قسمتی از آن ترانه چنین است:

ای عشق، ای پروردگار ما، ای پادشاه خدایان و آدمیان، یا ما را به دریافت زیبایی توانا مساز، یا عاشقان بینوا را، که چون گل به قالب میریزی، از میان رنج و سختی، به سرانجامی نیک برسان.

اورپید طبیعتاً بدبین است، زیرا هر گاه که حقیقت بر خیال اصابت کند همواره طبايع رمانتيك بدبین میشوند. هوریس و [البول](#) می‌گفت: ((زندگی برای کسانی که فکر میکنند، کم‌دی، و برای کسانی که احساس میکنند، تراژدی است.)) شاعر ما می‌گوید:

در روزگاران گذشته، به زندگی آدمیان نگریدم، و ابری سیاه در آن یافتم. و این سخن را نیز با یقین بسیار می‌گویم که در بین آدمیان، آنان که فرزانه و هوشمندند، و آنان که نادان و بزرگ میان‌دیشند، تلخ‌ترین مکافات را میکشند. آیا از آن هنگام که زندگی آغاز شد، چشم خدا کسی را نیکبخت دیده است

اوریبید از حرص و قساوت انسانی، از تیزهوشي بدکاران، و از بی تمیزی و بیشرمی مرگ در شگفت است. در آغاز درام آکسیتس مرگ چنین میگوید: ((مگر کار من آن نیست که کسانی را که به حکم تقدیر باید بيمرند، با خود ببرم)) و آپولون در پاسخ ((نه، تو باید تنها کسانی را با خود ببری که که به سن پیری رسیده‌اند.)) مرگ، اگر در پایان دوران پیری فرا رسد، امری است کاملاً طبیعی و نباید خاطر از آن مشوش داشت. ((همچنانکه با گذشت سالها خرمنا در پی هم می‌آیند، اگر نسلهاي آدمي نیز يکي پس از ديگري بشکفند و بار دهند و آنگاه پژمرده و خشك گردند، ما بر سرنوشت خویش نباید زاري کنیم. سير طبيعت بر اين منوال است و نباید از اموري که قوانين طبيعت آن را محتوم و گریزناپذیر ساخته است، هراس داشت.)) نتیجه‌ای که میگیرد با اصول عقاید رواقیون سازگار است: ((مردانه پایداری و شکیبایی بورز، آزرده شو.)) اوریبید، گاه‌گاه، به پیروی از آناکسیمنس، و چون رواقیون دوره بعد، خاطر خود را با این اندیشه تسلی میدهد که روح آدمی جزئی است از هوای مقدس آسمانی یا پنوما، و پس از مرگ در روح جهان باقی خواهد ماند.

شاید آنچه مرگ نام دارد، زندگی باشد، و آنچه زندگی خوانده شده، مرگ. کیست که بر حقیقت حال آگاه باشد تنها این نکته بر ما معلوم است که زندگان رنج می‌برند، ولی چون جان تسلیم کنند، دیگر غم نمی‌خورند و درد نمی‌کشند.

4- مطرود

مردی که ما چهره‌اش را از روی این نمایشنامه تصویر میکنیم، با مجسمه نشسته‌ای که در موزه لوور جای دارد، و با پیکره نیمتنه‌ای که در ناپل است، شباهت کامل دارد. این شباهت شاید بدان جهت است که ما را به این نکته معتقد سازد که هر دو تمثال از روی مجسمه‌های یونانی و اصیل و معتبر ساخته شده است.

چهره پرمویی او زیباست، اما از فرط تفکر خسته به نظر می‌آید، و اندوهی لطیف به آن آرامش داده است.

دوستان او با دشمنانش بر یک عقیده‌اند که وی مردی است تاریک بین و ترش‌رو، و به خنده و نشاط میلی ندارد. سالهای آخر عمر را در جزایرهای که زادگاهش بود به انزوا گذراند؛ سه پسر داشت، و دوران کودکی آنان اندکی خاطر او را شادمان می‌داشت. اوریبید خود را با کتاب تسلی میداد، و تا آنجا که ما خبر داریم، اولین شارمندی بود که در یونان کتابخانه بزرگی برای خود فراهم ساخت. که به درام خوشبین بود، میگفت که برای تماشای نمایشنامه‌های اوریبید تا پیرائوس پیاده راه می‌پیماید و البته برای فیلسوف تنومندی چون او این کار بزرگی بوده است. نسل جوان، که آزادی اندیشه یافته بود، اوریبید را زعیم و رهبر خود میدانست. ولی در تاریخ یونان، هیچ یک از نویسندگان به اندازه او دشمن نداشته است. داوران مسابقات، که گویا بر خود واجب میدانستند که دین و اخلاق را از تیرهای شکاکیت وی حفظ کنند، فقط به پنج درام او جایزه پیروزی دادند؛ اما آرخونی که عهده دار اداره امور دینی بوده است، بارها اجازه داد تا نمایشنامه‌های اوریبید در تئاترهای مذهبی آتن نمایش داده شوند، و این نمودار آزادیخواهی و کرم او تواند بود. محافظه کاران و مرتجعان افکار اوریبید و سقراط را علت بیدینی جوانان میدانستند. آریستوفان، نخست در آغاز نمایشنامه آخر ناپیان، اوریبید را به جنگ خواند، در تسموفوریا و ساي شدت او را هجو کرد، و يك سال پس از مرگ وی نیز در کمدي غوکان حملات خود را ادامه داد. ولی، با وجود این، از قراری که روایت شده است، این دو درام نویس تا پایان عمر با یکدیگر دوستی داشتند. تماشاگران نمایشنامه‌های اوریبید به کفر و الحادی که در آثار او

بود سخت معترض بودند، لکن همواره برای تماشای آن نمایشها از دحام برپا میکردند. هنگامی که این شاعر سنت شکن در بیت 612 تراژدی هیپولیتوس گفت که: ((زبانم سوگند خورده است، اما ذهنم آزاد است.)) خلق تماشاگر چنان در برابر این سخن کفرآمیز فریاد اعتراض برآورد که اورپید خود ناچار به پا خاست و با تاکید بیان داشت که پیش از پایان داستان، هیپولیتوس به کیفر خواهد رسید. این سخن خشم و غوغای مردم را فرو نشاند و آسوده خاطرشان ساخت اما درباره هر يك از قهرمانان تراژدیهای یونان این گفته صدق میکرد.

در حدود سال 410، به الحاد متهم شد، و اندکی بعد از آن، هوگیاثونون تهمت دیگری بر او وارد ساخت که قسمت عمده دارایی وی را به خطر میافکند. هوگیاثونون شعری را که اورپید در تراژدی هیپولیتوس آورده بود، دلیل خیانت و بدبینی وی قرار داد. اورپید از این دو تهمت برائت حاصل کرد، ولی موج عظیم اعتراضی که بر تراژدی زنان تروا فرو آمد بر وی مسلم ساخت که، در سراسر آن، هیچ کس دوستش نیست.

گویند که حتی زنش نیز از او روی گرداند، زیرا که وی در شور و شوق جنگجویانهای که در شهر پدید آمده بود شرکت نمیکرد. در سال 408، دعوت شاه آرخلئوس را پذیرفت و در پایتخت مقدونیه یکچند مهمان او بود. اورپید در پلا، و تحت حمایت آن پادشاه فردريك ماب که از عقاید دینی مردم بیم نداشت مدتی در آرامش و رفاه زندگی کرد و در آنجا تراژدی زیبایی ایفیگنیا در اولیس و نمایشنامه دینی و پر عمق باکخای را پدید آورد. اما، هجده ورود به آن شهر، درگذشت، و یونانیان خدایپرست میگفتند که سگان در بار سلطنتی بدو حمله ور شده و بدنش را پاره پاره کردهاند.

يك سال بعد، پسرش در نمایشنامههای را که وی در پلا نوشته بود، در دیونوسیای شهری به صحنه تئاتر آورد، و داوران مسابقه جایزه اول را به آن دو درام دادند. حتی محققین جدید هم معتقدند که باکخای پوزشنامه اورپید به دستگاه دینی یونان بوده است. ولی شاید، در عین حال، رفتاری که مردم یونان با وی داشتهاند نیز در آن نمایش داده شده. در این داستان، پنتئوس، پادشاه تب، به دست گروهی از زنان باده گسار جشن دیونوسوس، و به فرمان مادرش آگاهو قطعه قطعه میشود، زیرا که وی آنان را از اجرای این مراسم منع کرده و بزور در مجلس عیش و عشرتشان داخل شده بود. اما این داستان تازه نبود، و به روایات دینی تعلق داشت. قربانی کردن حیوانات، و پاره پاره ساختن مردی که در این مجالس داخل شود، بخشی از مراسم ستایش دیونوسوس بود. این درام قوی، که داستان آن به اساطیر دیونوسوسی بازگشت کرده بود، تراژدی یونان را در اوج آن، به آغاز پیدایشش وصل میکرد. اورپید این نمایشنامه را در میان کوهساران مقدونیه نوشت، و در یکی از سرودهای فناپذیر آن به توصیف آنجا پرداخت. شاید در ابتدا قصد وی آن بود که باکخای را در شهر پلا نمایش دهد، زیرا در آن شهر، مراسم ستایش باکوس (باکخوس) با شور و شوق فراوان اجرا میشد. اورپید در بیان جذبه و شوق دینی دقت و بصیرتی شگفتانگیز دارد و نغمه‌های پرشوری در ستایش خدایان از زبان باده گسار، میسر آید. شاید این شاعر پیر به مرزهای عقل رسیده و از آن نیز گذشته باشد. او همچنین بر سستی و بی اعتباری و بر نیازهای عاطفی مردان و زنان واقف است. اما احترامی که در این داستان به مذهب دیونوسوسی گذارده شده سخت مشکوک است، و موضوع آن باز زیانهای است که از عقاید خرافی سرچشمه میگردد.

دیونوسوس، در لباس باکوس که صورت جسمانی خود اوست، به تب می‌رود و مردمان را به پرستش دیونوسوس دعوت میکند، ولی دختران کادموس دعوت او را نمیپذیرند. دیونوسوس، از طریق خواب مغناطیسی، چنان شور و شوق مذهبی شدیدی در آنان برمی‌انگیزد که رقص کنان به کوهستان می‌روند و به پرستش وی می‌پردازند. پوست حیوانات را در بر میکنند، افعی بر کمر خود میندند، تاجی از

بیچک بر سر میگذارند، و گرگ تولگان و آهو برگان را از پستان خویش شیر میدهند. پنتئوس، پادشاه تب، از پرستش دیونوسوس رویگردان است، زیرا که آن را برخلاف عقل و اخلاق و نظم میشمرد؛ مبلغ آن را گرفتار ساخته، به زندان میفرستد. دیونوسوس در زندان با صبری مسیحی وار پادشاه کرده خویش را تحمل میکند. ولی، سرانجام، پروردگاری که به صورت مبلغ درآمده است نام خویش را آشکار میسازد؛ دیوارهای زندان را میگذراند و، با نیروی شگفتانگیز و معجزه آسای خود، پادشاه جوان را به خواب مغناطیسی فرو میبرد.

زنانه میپوشد، کوهها را میپیماید، و به زنان باده گسار میپیوندد. اما زنان میفهمند که او مرد است، و قطعه قطعه اش میکنند. مادر وی، که خود سرمست و بیخوشتن است، سر فرزند را در دست گرفته، به گمان آنکه سر شیرینی را از تن جدا ساخته است، سرود ظفر میخواند. اما چون به خوشتن میآید و میبیند که سر فرزند خود را در دست دارد، از عبادتی که موجب مستی و بیخبریش گردیده بود سخت خشمگین میشود، و چون دیونوسوس میگوید: ((مرا که از خدایانم به بازی گرفته بودی پس این است سزای تو))، مادر پنتئوس در پاسخ چنین میگوید: ((آیا خدا نیز چون خشمگین شود، باید چون آدمیان مغرور و سبک منظر رفتار کند)) واپسین درس این شاعر بزرگ هنوز چون اولین درس اوست. وی حتی در آخرین نمایشنامه خود، که در بستر مرگ به نوشتن آن سرگرم بود، هنوز همان اورپید نخستین است.

اورپید، پس از مرگ، حتی در آتن نیز محبوبیت عامه یافت. عقاید وی، که عمری در راه آن جهاد کرده بود، در قرنهای بعد بر افکار مردم یونان مستولی شد؛ در دوره انتشار فرهنگ یونان، اورپید و سقراط بزرگترین و مؤثرترین متفکران آن سرزمین به شمار میرفتند. موضوع تراژدیهای وی همه از مسائل موجود و زنده زمان بود، و به افسانههای خنیاگران و نقالان نمیرداخت. از این روی، جهان قدیم تا زمانی دراز نام او را از یاد نبرد. درآمهایی که پیشروان وی نوشته بودند رفته رفته از یاد رفت، ولی تراژدیهای او هر سال تکرار میشد و در هر جای جهان یونانی که تئاتری برپا شده بود به نمایش در میآمد. پس از آنکه آتینان به سیراکوز لشکر کشیدند و، چنانکه اورپید در درام زنان تروا پیش بینی کرده بود، شکست خوردند، سربازان آتنی به اسارت افتادند و در معادن سیسیل با مرگ در جدال بودند. اما (از قراری که پلوتارک میگوید) تنها سربازانی آزادی به دست میآوردند که بتوانند قطعاتی از درآمهای اورپید را از بر بخوانند. کمدي جديد آثار اورپید را اساس خود قرار داد و رشد و تکامل خود را از آنجا آغاز کرد. یکی از بنیادگذاران کمدي جديد، که فیلمون نام داشت، میگوید: ((اگر یقین داشتم که آدمی پس از مرگ آگاهی خویش را از دست نمیدهد، خود را به دار میآویختم تا اورپید را در آن جهان ببینم.)) در قرن هجدهم و نوزدهم، پیدایش شکاکیت و نهضت‌های آزادیخواهی و انساندوستی اورپید را دوباره زنده کرد و او را از شکسپیر نیز ((جدیدتر ساخت.

بالجمله، تنها شکسپیر به پایه او رسیده است و گونه این نکته را نپذیرفته است، زیرا از اکرمان پرسیده: ((آیا در همه ملت‌های جهان، درام‌نویسی پیدا شده است که لایق آن باشد که کفشهای اورپید را در پیش پایش جفت کند)) بیش از يك تن پیدا نشده.

VI - آریستوفان

1- آریستوفان و جنگ

تراژدیهای یونانی از تراژدیهای عصر الیزابت تاریکتر و پرندهترند، زیرا عامل آرامش بخش کمیک، که در فواصل تراژدیها میآید و تحمل تماشاگران را در برابر سنگینی تراژدی افزایش میدهد، در آن موجود نبود. درامنویس یونانی همواره میکوشید که تراژدی را در مقامی بلند نگاه دارد، و کمدی را به نمایشهای ساتیریک منحصر ساخته بود. نمایشهای ساتیریک در نظر مردم ارج و اهمیتی نداشت، و فقط عواطف انگیزنده شده تماشاگران تراژدی را فرو مینشانند. در طی زمان کمدی از تراژدی جدا شد و استقلال یافت، و در جشنهای دیونوسوسی یک روز مجزا بدان اختصاص یافت. در این روز، سه یا چهار کمدی از نویسندگان مختلف در پی هم نمایش داده میشد، و جایزه جداگانهای به آن تعلق میگرفت.

کمدی نیز، چون خطابه، در سیسیل آغاز شد. در حدود سال 484، مردی به نام اپیخارموس، که فیلسوف و طبیب و شاعر بود، از کوس به سیراکوز آمد و، در سی و پنج کمدی، به نشر عقاید فیثاغورس و هراکلیتوس پرداخت و مدافع فلسفه خردگرایی شد؛ ولی از کمدیهای او فقط قطعاتی پراکنده در نوشتههای دیگران باقی مانده است. دوازده سال بعد از آمدن اپیخارموس به سیسیل، آرخون آتن اجازه داد که برای اولین بار گروهی از خوانندگان در اجرای کمدیها شرکت کنند. این هنر نو، از تاثیر دموکراسی و آزادی، رشد و تکامل یافت و در آتن وسیله اصلی هجو اخلاقی و سیاسی گردید. آزادی بیانی که در کمدی وجود داشت سنتی بود که از مراسم فالیبسیسم جشنهای دیونوسوس منشا گرفته بود. سوجویی ناروایی که از این آزادی میشد موجب گشت که در سال 440 قانونی وضع شود و حملات شخصی و فردی را در کمدیها ممنوع سازد. ولی سه سال بعد این قانون لغو شد و انتقاد و دشنام گویی، آزادانه تا زمان جنگهای پلوپونزی ادامه یافت. کمدی، از لحاظ انتقاد سیاسی، در یونان قدیم همان مقامی را داشته است که امروز مطبوعات آزاد دموکراسیهای جدید دارند.

پیش از آریستوفان کمدی نویسیهای بسیار بودهاند؛ حتی این [رابله](#) بزرگ باستانی، پس از آنکه گرد و غبار جنگهایی که با آنان کرده بود فرو نشست، به شاگویی برخی از ایشان رضا داد. کراتینوس مدافع کیمون بود و بر ضد پریکلز سخت به جنگ برخاسته بود. وی پریکلز را ((خدای قادر، دارنده سرپیزی شکل)) مینامید. اما خواندن آثار وی بی نیاز کرده است. یکی دیگر از پیشقدمان این هنر فرکراتس بود. وی در حدود سال 420 نمایشنامههای نوشت به نام مردان وحشی، و در آن آتنیانی را که به اعتراف خود از تمدن بیزار و آرزومند ((بازگشت به طبیعت)) بودند مورد هجو قرار داد. ابداعات جوانان ما اینهمه سابقه دارد. تواناترین رقیب آریستوفان اتوپولیس نام داشت. این دو کمدی نویس نخست به یاری یکدیگر کار میکردند، سپس با هم به نزاع برخاستند و جدا شدند، و سرانجام به هجو یکدیگر پرداختند؛ اما هر دو بشدت از حزب دموکراتیک انتقاد میکردند و در این مورد با هم توافق کامل داشتند. در طی قرن پنجم، کمدی بدان جهت با دموکراسی خصومت داشت که شاعران مالدوست بودند، و ثروت نیز در دست اشراف بود. اما علت اصلی آن بود که کمدی میخواست با انتقاد و اعتراض مردم را خشنود سازد، و در آن هنگام حزب دموکراتیک صاحب قدرت بود. از آنجا که پریکلز، رهبر حزب دموکراتیک، با عقاید تازه های چون آزادی زنان و رشد و اشاعه فلسفه عقلی موافق بود، کمدی نویسان، با اتفاقی مشکوک، در برابر هر گونه اصلاح اساسی صف کشیدند و بازگشت به آداب و رسوم و اصول اخلاقی ((مردان مارتون)) را خواستار شدند. آریستوفان مبلغ این نظر ارتجاعی بود، چنانکه سقراط و اورپید از افکار و عقاید نو هواداری میکردند. سرانجام، صحنه تئاترهای کمدی میدان جدال دین و فلسفه گردید.

آریستوفان را از اینکه دلبسته آریستوکراسی بوده است باید معذور داشت؛ وی از خاندانی فرهیخته و دولتمند برخاسته بود، و چنین به نظر میآید که خود در آئینا زمین داشته است. نام او نیز بر اصالت و نجابت خانوادگی دلالت دارد، زیرا آریستوفان یعنی ((بهترین پدیدار شده)). آریستوفان در حدود سال

450 به دنیا آمد، و جنگ آتن و اسپارت، که موضوع کمدهای اوست، در دوران جوانیش آغاز گشت. آمدن سپاهیان اسپارت به آتیک موجب شد که وی مزارع خود را ترك گوید و در آتن اقامت گزیند. وی زندگی شهری را دوست نمیداشت، و از اینکه ناگهان مجبور شده بود که با مردمان مگارا و کورنت و اسپارت کینه بورزد آزرده خاطر بود. آریستوفان کشتار یونانیان به دست یونانیان را مذموم میشمرد و در نمایشنامه‌های خود، پی در پی، مردمان را به صلح و دوستی دعوت میکرد.

پس از مرگ پریکلس در 429، کلئون دباغ و ثروتمند فرمانروای مطلق آتن شد. کلئون نماینده منافع تاجران بود که میخواستند اسپارت یکسره از میان برداشته شود و آتن بر سراسر یونان حاکم گردد.

آریستوفان در یکی از کمدهای خود، که بابلیان (436) نام داشت و اکنون در دست نیست، کلئون و تدابیر او را چنان سخت به مسخره گرفته بود که فرمانده کل او را به جرم خیانت تحت تعقیب قرار داد و به پرداخت جرمانه مجبورش ساخت. اما دو سال بعد، آریستوفان در نمایشنامه شهسواران انتقام خود را باز گرفت.

نیست که هر کس کتابیه روشنی را که در این نمایشنامه بود در مییافت حتی کلئون خود از تماشاگران این نمایش بود. تنیدی و شدت این هجویه چنان بود که هیچ بازیگری، از بیم عقاب سیاسی، جرئت نداشت که نقش ((دباغ)) را در نمایش به عهده گیرد؛ از این روی آریستوفان خود در این نقش بازی کرد. نیکياس (نام فرضی و ساختگی جبهه اولیگارشیك) اعلام میدارد که یکی از غیگویان به او گفته است که دومین فرمانده خاندان دموس، قرمه فروش خواهد بود. این پیشگویی تحقق میپذیرد و گروهی از بردگان قرمه فروش را چنین شادباش میگویند: ((درود بر کسی که فرمانده آتن پرشکوه ما خواهد بود!)) قرمه فروش در جواب میگوید: ((برای خدا مرا به ریشخند مگیرید! بگذارید که بروم و شکمبه‌های خود را بشویم.)) اما مردی به نام دموستن به او اطمینان میدهد که شایستگی این مقام در او هست، زیرا که مردی است زحل و جاهل. ((دباغ))، که مقام خود را در خطر میبیند، به شرح خدمات خود میپردازد و وفاداری خویش را نسبت به ((دموس)) اظهار میدارد، و چنین ادعا میکند که، جز روسپیان، هیچ کس چون او به ((دموس)) خدمت نکرده است. در این وقت مضحکه آریستوفانی به وجود میآید: ((قرمه فروش)) با شکمبه بر سر ((دباغ)) میکوبد و، با خوردن مقداری سیر، خود را برای مسابقه خطابه در مجلس آماده میسازد. مسابقه شروع میشود، و ((دباغ)) و ((قرمه فروش)) میکوشند که در چالپوسی کردن بر یکدیگر پیشی گیرند. برنده مسابقه کسی است که ((دموس)) را بیشتر مدح و ثنا گوید و ((برای خشنود ساختن خاطر دموس و ارضای شکم وی شایسته‌تر باشد)). هر دو رقیب مقدار کثیری تحفه و ارمغان با خود میآورند و، قبل از انتخاب، به دموس تقدیم میدارند. ((قرمه فروش)) پیشنهاد میکند برای تشخیص امانت و درستکاری هر يك از داوطلبان خزانه‌های آنان مورد تفتیش قرار گیرد. در خزانه ((دباغ)) مقدار کثیری خوراکیهای لذیذ و يك پاره نان قندی بزرگ یافت میشود، و معلوم میگردد که وی از این نان قندی تنها يك قطعه بسیار كوچك جهت ((دموس)) بریده و برده است (اشاره به تهمتی بود که در آن روزها بر کلئون وارد میساختند و میگفتند که بخش بزرگی از اموال دولتی را دزدیده و به خود اختصاص داده است). از این رو ((دباغ)) از کار برکنار، و ((قرمه فروش)) به کارگزاری و صاحب اختیاری خانه ((دموس)) انتخاب میشود.

کمدی زنبوران (سال 422) نیز دموکراسی را مورد هجو قرار میدهد، اما با شدت و تنیدی کمتر. گروه همسرایان جمعی از شارمندان بیکاره را به شکل زنبور نمایش میدهد که همگی میکوشند، از طریق قضاوت و عضویت دادگاه، روزی یکی دو اوبولوس کسب کنند. به سخنان ((چالپوسان)) گوش دهند، و با اخذ جرمانه و مصادره اموال، پول دولتمندان را در خزانه دولت و کیسه فقره بریزند. اما باید دانست که آریستوفان، در نخستین کمدهای خود، فقط میخواست است که جنگ را مذمت، و صلح

جوبي را ترويج كند. قهرمان كمدي آخار ناييان (425)، كه ديكاوپوليس يا ((شارمند درستكار)) نام دارد، مردی است زارع، و دارد كه سربازان كشتزارش را ويران كرده‌اند و در باغ او ديگر انگوري نمانده است كه از فشردن آن شراب به دست آورد. ديكاوپوليس هيچ علتی برای جنگ نمي‌بيند و خوب آگاه است كه خودش با اسپارتيان جنگي ندارد. زماني دراز منتظر بوده است كه سرداران و سياستمداران صلح را اعلام دارند؛ ولي عاقبت كاسه صبرش لبريز ميشود و، براي صلح با مردم لاكدائيمون، خود قرار دادي نوشته، امضا مي‌كند؛ ولي هنگامي كه گروهی از جنگجويان ميهن پرست كشور همسايه با قرار داد او مخالفت مي‌كنند، وي چنين مي‌گويد:

اما ظن من بر آن است كه بر روي هم، تنها اسپارتيان را نبايد ملامت كرد.

همسرايان: چه گفتي اسپارتيان را نبايد ملامت كرد اي رذل بي سرو پا، چگونه جرئت مي‌كني كه در برابر ما حائنه سخن بگويي گمان مي‌كني كه از خون تو خواهيم گذشت

ديكاوپوليس مي‌گويد: اگر مدلل نساختم كه آتن نيز چون اسپارت سزاوار ملامت است، خونم را بريزيد.

سپس گردنش را بر روي تخته ساطور مي‌گذارند تا بحث و استدلال خود را آغاز كند. اما در اين موقع، يكي از سرداران آتني، كه شكست خورده است، خشمگين و كفرگويان وارد ميشود. گروه جنگجو از ديدن وي آشفته مي‌گردد و ديكاوپوليس، كه شراب صلح مي‌فروشد و مردمان را با آن شادي مي‌بخشد، از مرگ رهايي مي‌يابد. نمايش دادن اين كمدي محتاج جرئت و شهامت بسيار بود، و فقط در جايي امكان داشت كه تماشاگران به شنيدن سخنان طرف مخالف عادت كرده باشند. در كمدي رسم بر آن بود كه نويسنده با كنايه و ابهام، و از زبان گروه همسرايان، يا به وسيله يكي از قهرمانان، تماشاگران را مورد خطاب قرار دهد.

آريستوفان از اين خاصيت استفاده كرد و گفت: من در ميان آتنيان خر مگس مضحكي هستم.

شاعر ما از آن روز كه به نمايش كمديهاي خود پرداخت تاكنون هرگز خوشترين را در صحنه تئاتر نستهوده است. ... ولي خود معتقد است كه نيكيهاي بسيار در حق شما كرده. اگر ديگر فريب بيگانگان را فراوان نمي‌خوريد، اگر ديگر تملق چاپلوسان شما را غره نمي‌كنند، و اگر در سياست ديگر كودكان پيشين نيسديد، بدانيد كه همه از بركت وجود اوست. در زمانهاي گذشته، هر گاه سفيري ميخواست شما را بفريزد، در وقت خطاب، با احترام بسيار چنين مي‌گفت: ((اي ملتي كه تاج بنفشه بر سر داري.)) شما نيز تا لفظ ((بنفشه)) را ميشنيديد، بر جاي خود است مينشستيد و با عجب و خودپسندي به اطراف مينگرستيد. و هر گاه كسي ميخواست كه غرور شما را برانگيزد، در وصف كشور شما مي‌گفت: ((آتن آراسته و ثروتمند.)) اين سخن در شما سخت موثر ميافتاد.

شاعر شما بزرگترين نيكي را در حق شما كرده و از اين فريبها بر كنارتان داشته است.

قرار داد صلحي را به مدت پنجاه سال با اسپارت امضا كند. ولي آنكي بعد خصومت دوباره آغاز گشت و در سال 411، آريستوفان كه از مردان ميهن خود مايوس شده بود زنان يونان را به ترك خونريزي دعوت نمود. در آغاز كمدي لوسيستراتا، زنان آتني، سبيده دمان، شوهران خود را در خواب گذارده، نزديك آكروپوليس انجمن مي‌كنند و بر آن ميشوند كه تا زماني كه شوهرانشان با دشمنان آشتي نكنند، از محبت همسران خود بهره ور نگردند؛ از سوي ديگر، سفيري به نزد زنان اسپارتي

میفرستند و آنان را در این جهاد به معاضدت میطلبند. سرانجام، مردان از خواب برمیخیزند و زنان خویش را به خانه میخوانند. ولی هنگامی که زنان از بازگشت سرباز میزنند، مردان آنان را محاصره میکنند. جنگ در میگیرد، و زنان با سطلهای آب جوشان، و از راه نطق و بیان، مهاجمان را به بازگشت مجبور میکنند. در کمندی لوسیستراتا (لشکر شکن) زنان به مردان چنین میگویند:

در جنگهای گذشته، سختیهای فراوان کشیدیم و رنجهای بسیار تحمل کردیم. ... ولی، در عین حال، بدقت مراقب رفتار شما بودیم، و اغلب در خانه میدیدیم که شما قصدهای نادرست و اندیشههای خطا در دل دارید. هر گاه از شما درباره این امور پرسشی میکردیم، در پاسخ میگفتید ((این کار شما نیست، خاموش باشید.)) ولی ما میگفتیم ((پس چرا در این کارها شما مردان چنین کودکانه رفتار میکنید))

رهبر و فرمانروای مردان میگوید که زنان نباید در کارهای عمومی دخالت کنند، زیرا از اداره خزانه عاجزند.

(در این وقت که همگی سرگرم بحث و جدلند، بعضی از زنان، آهسته و پنهانی، به شوهران خود میپیوندند و عنرها و پوزشهای ((آریستوفانی)) میآورند.) لوسیستراتا پاسخ میدهد: ((زنان از خزانه داری عاجز نیستند، زیرا زمان درازی است که بر کیسه شوهران خود تسلط دارند، و این همواره به سود هر دوی ایشان بوده است.)) بحث و استدلال وی چنان پر شور و هیجانانگیز است که همگی میپذیرند که شورایی از دولتهای متخاصم تشکیل شود. هنگامی که نمایندگان دولتها حاضر میشوند، لوسیستراتا همه را از باده سر مست میکند، و در حال شور و نشاط، قرارداد صلح را منعقد میسازند. گروه همسرایان نیز، در پایان نمایش، سرودی در ستایش صلح میسراید.

2- آریستوفان و رادیکالها

آریستوفان در پشت پرده فساد و تبااهی حیات اجتماعی آتن دو علت اساسی مشاهده میکرد: یکی آزادی، و دیگری بیدینی. وی با سقراط در این عقیده موافق بود که تفوق و سیادت مردم، به حکومت سیاستمداران منجر و مبدل شده است. ولی اعتقاد او بر این بود که، بر اثر شکاکیت سقراط و آناکساگوراس و سوفسطاییان، مبانی اخلاقی مردمان، که زمانی موجب نظام اجتماعی و استقلال فردی بود، یکسره متزلزل شده است. جدید را پشت افتاد میکند؛ مردی قدیمی به نام سترپسیادس در جستجوی دلیلی است که بدان وسیله از پرداخت وامهای خویش استکفاف ورزد. چون میشنود که سقراط برای اثبات هر ادعا، حتی ادعاهای تابجا و نامرست، ((دکان استدلال و تفکر)) باز کرده است، سخت خشنود میشود. سترپسیادس به مدرسه ((بحث اندیشان)) راه مییابد. سقراط را میبیند که در میان مجلس درس، در زنبیلی که از سقف آویخته شده، نشسته و غرق تفکر است. برخی از شاگردانش نیز خم شده، بینیهای خود را بر زمین گذاردهاند.

سترپسیادس: این مردم که چنین شگفتانگیز قد خم کردهاند، چه میکنند شاگرد: اینان در اسراری که از تارتاروس ژرفتر است غوطهورند.

سترپسیادس: اما ببخشید اما چرا قسمت تحتانی بدن خود را چنین در هوا کردهاند شاگرد: زیرا قسمتهای دیگر بدنشان به مطالعه نجوم مشغول است. (سترپسیادس از سقراط درس میخواهد.) سقراط: به کدام خدایان سوگند میخوری زیرا نزد ما هیچ خدایی معتبر نیست.

(سپس به سوي گروه ابرها اشاره میکند.) خدایان بر حق اینانند.

سترپسیادس: پس زئوس چیست سقراط: زئوس در کار نیست.

سترپسیادس: پس باران از کجاست سقراط: این ابرها. آیا هرگز دیدهای که آسمان بی ابر هم باران بفرستد سترپسیادس: پس اینک بگو که غرش تندر از کجاست من از صدای آن به لرزه میافتم.

سقراط: ابرها میغلند و تندر پدید میآورند.

سترپسیادس: چگونه سقراط: ابرهای آبدار به هر طرف میغلند، و چون بسختی بر یکدیگر کوفته شوند، این صدا برمیخیزد.

سترپسیادس: پس کیست که آنها را میجنباند و میراند آیا این زئوس نیست سقراط: نه، هرگز. این گردشار است که ابرها را به جنبش میآورد.

سترپسیادس: بزرگترین خدایان همین گردشار است اما غرش رعد از چیست سقراط: من اینک علت آن را از روی وجود خولت به تو خواهم آموخت. آیا هرگز پس از آنکه در ضیافتی شکمت از آش پرشده، اختلالی در معده خویش احساس کرده‌ای و آیا هرگز مقداری از آن جوش و خروش درونی ناگهان بشدت از تو خارج شده است.

در صحنه دیگر، فیثیپپس، فرزند سترپسیادس، ((استدلال بجا)) و ((استدلال نابجا)) را در صورت آدمیان میبیند. ((استدلال بجا)) به او میگوید که تو باید فضایل رواقی مردان ماراتون را پیروی کنی. اما ((استدلال نابجا)) قانون اخلاقی نام را به او پیشنهاد میکند. ((استدلال نابجا)) از او میپرسد که آدمیان از عدل و فضیلت و اعتدال چه سودی برده‌اند در ازای یک مرد با تقوا و فضیلت، که موفق و محترم باشد، همیشه ده مرد بی فضیلت و بی تقوای موفق و محترم وجود داشته است. خدایان را در نظر بگیر: همگی دروغ می‌گفتند، زردی می‌کردند، به جنایت و زنا دست میزدند، و همیشه معبود بر اینکه غالب مردم موفق و محترم نادرست و بی تقوا بوده‌اند، خرده می‌گیرد، ((استدلال نابجا)) چنین می‌گوید: استدلال نابجا: آیا میدانی که قاضیان ما از کجا برخاسته‌اند استدلال بجا: آری، از میان ارادل.

استدلال نابجا: شك نیست. اکنون بگو که شاعران بر آژدی نویس چه کسانی هستند استدلال بجا: ارادل.

استدلال نابجا: و همه خطیبان ما استدلال بجا: همگی از ارادلند.

استدلال نابجا: اکنون به اطراف خود بنگر. (بر می‌گردد و به تماشاگران اشاره میکند.) دوستان ما که در این مجلس گرد آمده‌اند بیشتر از کدام دسته‌اند استدلال بجا: (بدقت تماشاگران را می‌نگرد) اکثریت با ارادل است.

فیثیپپس چنان شاگردی ((استدلال نابجا)) را به جان می‌پیود که پدر خویش را لگدکوب میکند، زیرا هم توانایی این کار را دارد و هم از آن لذت میبرد؛ از پدر میپرسد: ((مگر تو نبود که مرا در دوران کودکی با چوب و لگد میزدی)) سترپسیادس بی‌نوا فرزند خود را به زئوس سوگند میدهد، ولی فیثیپپس می‌گوید که دیگر زئوس در کار نیست، و جای آن را گردشار گرفته است. سترپسیادس، خشمگین و آشفته، در کوچه و بازار می‌دود و مردم را به ویران ساختن این مدرسه و برانداختن فلسفه

نو دعوت میکند. مردم به سوي ((دكان استدلال و تفكر)) حمله ور میشوند و آن را آتش میزنند، و سقراط بدشواری از مهلكه میگریزد.

اما درست نمیدانیم که این کمدي در پدید آوردن تراژدي مرگ سقراط تا چه حد موثر بوده است. کمدي ابرها در سال 423 به روي صحنه آمد، و بیست و چهار سال بعد از آن محاکمه مشهور سقراط روي داد. شوخ طبعي و طنز و لطیفه‌هاي که در آن بود فیلسوف ما را رنجیده خاطر نساخت. روایت شده است که سقراط خود در مجلس نمایش حاضر شده بود. تا دشمنان خود را بیشتر خشمگین سازد. از قراري که افلاطون بیان میکند، سقراط و آریستوفان حتي پس از اجرای این نمایش نیز با یکدیگر دوستی داشته‌اند. افلاطون نیز خود، نزد دیونوسیوس اول، فرمانروای سیراکوز، کمدي ابرها را میسازد و، پس از مرگ استاد خویش، با آریستوفان دوستی میکند. کسانی که در سال 399 سقراط را متهم ساختند سه تن بودند: یکی ملتوس بود، که در وقت نمایش کمدي ابرها کودکی بیش نبود، و دیگری، که آلتوس نام داشت، پس از آن نمایش با سقراط دوست شد. احتمال بیشتر بر آن است که گردش و رواج بعدی این کمدي، به عنوان يك اثر ادبی، در محکومیت سقراط سهم موثرتری داشته است. چنانکه افلاطون در دفاعیه سقراط نقل میکند، سقراط خود این نمایشنامه را یکی از علل اصلی بدنامی خویش دانسته و گفته است که تعصب قاضیان بدان سبب برانگیخته شده است.

کس دیگری که در آن زمان هدف تیرهای هجو و انتقاد آریستوفان قرار گرفت اوریپید بود. اما در این مورد هیچ جای آشنایی باقی نمانده بود. آریستوفان شکاکیت سوفسطاییان، و فردگرایی اخلاقی و اقتصادی و سیاسی موجود را، که اساس حکومت و اجتماع را متزلزل ساخته بود، نکوهش میکرد؛ به آزادی زنان، که موجب تحریک و شورش این جنس شده بود و با احساسات شدید از آن سخن گفته میشد، بدبین بود؛ و نهضت سوفیالیستی آن روز را، که موجب طغیان بردگان میشد، نمیبسنید. آریستوفان همه این بلاها و پلیدیها را در آثار اوریپید مجسم میدید، و بر سر آن بود که، با استهزا و ریشخند، تاثیر درامهای آن شاعر بزرگ را در اذهان مردم یونان خنثی کند.

وي، در سال 411، با کمدي تسموفوریا و ساي به هجو اوریپید پرداخت؛ عنوان این نمایشنامه را از نام زناني که، با خود داري از امور جنسي، براي دمت و پرسفونه جشن گرفته بودند، اخذ کرد. در آغاز نمایشنامه، زنان خوشبختدار و فداکار گرد هم نشسته، مشورت میکنند که اوریپید، که زنان را هجو کرده است، چگونه انتقام بگیرند. اوریپید از قصد آنان باخبر میشود و پدر زن خود را، که منسیلوخوس نام دارد، که در لباس زنان به میان ایشان میفرستد تا از وي دفاع کند. یکی از زنان شکوه از آن دارد که اوریپید وي را از کسب معاش محروم ساخته است، زیرا که وي پیش از آن برای معابد تاج گل میساخته و بدان وسیله زندگی میکرد است؛ اما از روزي که این شاعر در امنویس گفته است که خدایانی وجود ندارند، بازار این کسب کساد شده است. منسیلوخوس در دفاع اوریپید میگوید که هر آنچه این شاعر درباره زنان گفته است بی تردید درست است، و حتي از آنچه زنان خود درباره خطاهای خویش میدانند نرمتر و ملایمتر است. زنان بر منسیلوخوس بدگمان میشوند، جامه وي را میدرند، و آهنگ بریدن آلتش را میکنند. منسیلوخوس، برای نجات خویش، کودکی را از آغوش زنی میرباید و میگوید که اگر به وي نزدیک شوند، کودک را خواهد کشت. اما زنان دوباره به وي حمله ور میشوند. منسیلوخوس پوشش کودک را برمیگیرد و ناگهان درمییابد که آن زن مشك شراب را در پارچه پیچیده و به صورت کودکی در آورده است تا از پرداخت مالیات بگریزد.

منسیلوخوس، برای ترسانیدن صاحب مشك، فریاد میکشد که سر از تن کودک جدا خواهد ساخت. زن به زاري میگوید: ((خون فرزندانم را مریز. و اگر قصد کشتن او را داري، دست کم بگذار تا کاسهای بیاورم و خون او را نگاه دارم.)) منسیلوخوس، با آشامیدن شراب، به جنگ و ستیز پایان میدهد و، در

ضمن کار، کسی را به نزد اورپیید میفرستد تا به یارش بشتابد. اورپیید، در موارد مختلف، به صورت قهرمانهای تراژدیهای خود گاه به صورت ملائوس، گاه به صورت پرسئوس، و گاه در لباس اخو در این کمدي ظاهر میشود و سرانجام منسیلوخوس را از مهلكه نجات میبخشد.

آریستوفان، حتی پس از مرگ اورپیید، وی را در کمدي غوکان مورد حمله قرار میدهد.

دیونوسوس، خدای این نمایشنامه، از درامنویسانی که در آتن باقی ماندهاند خشنود نیست و به جهان دیگر میرود تا اورپیید را بازگرداند. هنگامی که در کشتی به آن جهان میرود، در راه به گروهی از غوکان برمیخورد. سخنانی که غوکان میگویند بی شک يك ماه تمام ورد زبان جوانان آتنی بوده است. آریستوفان، در این کمدي، دیونوسوس و اسرار الئوسی را گستاخانه مسخره میکند. هنگامی که خداوند به جهان دیگر میرسد، میبیند که اورپیید بر آن سر است که اشیل را از تخت پادشاهی درامنویسان به زیر آورد و خود بر جای او نشیند. اشیل بر اورپیید تهمت میزند که وی، با نشر عقاید شکاکانه و نادرست و خطرناک خویش، اخلاق زنان و جوانان را تباه کرده است؛ و میگوید که بسیاری از زنان شریف و مذهب را میشناسیم که بر اثر شنیدن سخنان زشت و قبیح اورپیید خود را کشتهاند. سپس ترازویی میآورند، و هر يك از آن دو شاعر قطعاتی از اشعار خود را در کفهای میگذارند. يك عبارت وزین و پرمعنا اشیل بر دوازده قطعه از اشعار اورپیید میچربد (در اینجا، هجو و طعن آریستوفان شامل شاعر سالخوردهتر نیز میشود). سرانجام اشیل تعهد میکند که اگر شاعر جوانتر خودش، زن و فرزندان، و بار و بنهانش جملگی در يك کفه قرار گیرند، او در اشعار خود بیتی را خواهد یافت که به تنهایی از آنها سنگینتر باشد. در پایان مسابقه، شاعر شکاک مغلوب میشود، و اشیل پیروز به آتن باز **میگردد**. این کمدي، که قدیمیترین نمونه سخن سنجی است، جایزه اول را ربود و چنان تماشاگران را خوش آمد که پس از چند روز دوباره به صحنه آمد.

آریستوفان، در کمدي دیگری به نام زنان در شورا (393)، که به پایه سایر آثارش نمیرسد، به نحو کلی، نهضت انقلابی زمان خود را هجو میکند. در این نمایشنامه، زنان آتن لباس مردان بر تن میکنند، در مجلس گرد میآیند، بر علیه شوهران و برادران و فرزندان خود رای میدهند، و فرماندهان و حکام دولتی را از میان خود انتخاب میکنند. رهبر آنان زنی است به نام پراکساگورا که سخت طرفدار انتخاب زنان است و میگوید زنانی که زیر تسلط مردان ابله میروند احمق و نادانند. وی معتقد است که ثروت باید میان همه شارمندان بتساوی قسمت شود، و بردگان از آن بی بهره باشند. آریستوفان در کمدي پرندگان (414)، که شاهکار اوست، ((مدینه فاضله)) را با شدت کمتری مورد حمله قرار میدهد. داستان این نمایشنامه چنین است که دو تن از شارمندان آتن، که از اصلاح شهر خویش مایوس شدهاند، به مقام پرندگان صعود میکنند و امیدوارند که زندگی مطلوب خود را در میان آنان خواهند یافت. این دو مرد آتنی، در میان زمین و آسمان، و به یاری پرندگان، شهری میسازند به نام ((سرزمین چهچه ابرها))؛ پرندگان، با نغمهای که چون سرودهای شاعران تراژدی پرداز خوش آهنگ و دلنشین است، به ادمیان چنین میگویند: ای زادگان آدمی که عمرتان بس کوتاه است، و با غم و اندوه از روزی به روز دیگر کشیده میشوید؛ شما ای خاکیان تیره بخت که عریان و بی بال و پر نالان و ناتوان و رنجورید؛ به گفته پرندگان بلند پرواز، که خداوندان جاویدان عرشند و از فراز آسمان، با دیدگان رحمت بار، بر رنج و تشویش و تیره بختی شما مینگرند، گوش فرا دهید.

پرندگان بر آن میشوند که میان انسان و خدایانش حایل شوند. دیگر هیچ دودی از قربانیان به مشام خدایان نمیرسد؛ اصلاح طلبان میگویند که خدایان کهن از گرسنگی خواهند مرد، و پرندگان صاحب قدرت و جلال خواهند شد. از این پس خدایان به صورت مرغان ساخته میشوند. هر خدایی که به شکل انسان پدید آید در دم نابود میشود. سرانجام، پیشوای مرغان تقاضای خدایان کهن را بدان شرط میپذیرد

که خادمه محبوب زئوس را به زنی بستاند. پایان کمدی پیوند مسرتبخش خادمه زئوس با پادشاه مرغان است.

3- هنرمند و فیلسوف

آثار آریستوفان ترکیب درهمی است از زیبایی، حکمت، و زشتی. وقتی که طبعش موافقت کند، چنان اشعار زیبایی میسرآید که تاکنون هیچ مترجمی را قدرت نقل آن نبوده است. گفتگوهای کمدیهای او سرشار از حیات است؛ و شاید حیات و واقعیت نیز یارای آن نداشته باشد که بدان پایه شدت، قدرت، و تنگی از خود نشان دهد. وی، در قدرت بیان و استحکام لفظ، با رابله، شکسپیر، و دیکنز برابر است؛ قهرمانان کمدیهای او، چون شخصیت‌های آثار این بزرگان، بهتر از هر مورخی خصوصیات زندگی عصر وی را نمایش میدهند. هیچ کس تا آثار آریستوفان را نخوانده باشد، آتنیان را نمیتواند شناخت. اما داستانهای و همگی خنده آورند. از بی‌نظمی جهان وقایع چنین برمیآید که حوادث را ارتجالا در پی هم مینهد. گاهی، در اواسط داستان موضوع آن به پایان میرسد، و وی ناچار است که بقیه وقت را به هزل گوئی و مسخره بازی بگذراند. لطیفه‌گوئیهایش غالباً سخیف است؛ از مسائل بسیار ساده و بی‌اهمیت سخن میگوید؛ به کلام خود بیش از اندازه طول میدهد؛ و غالباً، برای ایجاد خنده، از هضم و دفع غذا و امور تناسلی دم میزند. در کمدی آرخانیان از کسی سخن میرود که هشت ماه مداوم به کار دفع مشغول است؛ در کمدی ابرها دفع مواد زایده بدن با فلسفه عالی در هم آمیخته است. در این نمایشنامه، یک ورق در میان، از مقعد و باد معده و اعضای تناسلی تا انزال و لواط به رقیب سالخورده خود کرائینوس تهمت میزند که شبها بستر خویش را تر میکند. آریستوفان بیش از سایر شاعران قدیم به سخن سرایان عصر ما شبیه است، زیرا که نوشته‌های ضد اخلاق و منافی عفت هیچ گاه کهنه نمیشوند. ابتذال و سخاقت کمدیهای آریستوفان وقتی بشدت آشکار میشود که پس از آثار شاعران دیگر یونان خاصه پس از تراژدیهای اوریپید خوانده شوند. تصور نمیتوان کرد که تماشاگران آن درامها از این کمدیها چه لذتی ببردهاند.

اگر ما خود از محافظه کاران باشیم، میتوانیم بگوئیم که این شاعر با هر گونه رادیکالیسم مخالف، و به همه زشتیها و زیباییهای قدیم وفادار است. کمدیهای آریستوفان بیش از آثار سایر نویسندگان یونانی ضد اخلاق است؛ ولی، گویا به امید جبران این نقص، قصد آن دارد که با فساد اخلاق جدا مبارزه کند. آریستوفان همواره طرفدار اغنیاست، ولی جبن و کمدی را نکوهش میکند. خود درباره اوریپید، چه در زمان حیات و چه بعد از مرگ او، بیرحمانه دروغپردازی میکند، ولی در عین حال خیانت و دروغ را مذموم میشمارد.

زنان آتن را به نحوی باورناپذیر پست و بیمقدار میخواند، ولی اوریپید را به همین سبب محکوم میسازد.

خدایان را چنان گستاخانه مسخره میکند که در مقام قیاس با سقراط خداشناس باید او را کافر مطلق بدانیم. ولی، از سویی دیگر، خود را هوادار مذهب میشمارد و فلاسفه را، به جرم اینکه اساس دین را ویران ساختهند، سرزنش میکند. اما، با اینهمه، کلون مقتدر را هجو کردن و پلیدیهای مردم را در برابر چشمشان نمایش دادن جرئت و دلیری بسیار میخاهد. وی، با بصیرت و تیزهوشی بسیار، خطری را که از مجرای دین و اخلاق، از طریق شکاکیت سوفسطایی و فردگرایی اپیکوری، حیات یونان را تهدید میکند باز میشناسد و آن را آشکار میسازد. آتن اگر پارهای از اندرزهای آریستوفان را به گوش قبول شنیده بود و بر حسب آن از شدت امپریالیسم خود میکاست و با اسپارت صلح میکرد و

فساد و اغتشاش بعد از دوران پریکلس را با رهبری آریستوکراتیک تقلیل میداد، شاید روزگارش بهتر میشد.

اندرزهای آریستوفان بیشتر از آن روی بی تاثیر ماند که وی خود به آنچه میگفت چندان اعتنايي نداشت؛ افراطش در گفتگو از امور جنسی و هجو و دشنام موجب شد که قانون، حمله‌های شخصی و فردی را منع کند. هر چند که این قانون بزودی لغو شد، کم‌دی قدیم، که به هجو و نقد مسائل سیاسی میپرداخت، قبل از مرگ آریستوفان (385) از میان رفت و، حتی در آخرین نمایشنامه‌های او، جای خود را به ((کم‌دی میانه)) داد، که بیشتر به امور اخلاقی و عشقی توجه داشت. ولی در حقیقت این نوع درام یونانی هنگامی رو به زوال نهاد که شدت و تندى خود را از دست داد. فیلمون و مناندروس بچند خونمایی کردند، سپس ناپدید شدند و از یادها رفتند. ولی آریستوفان در برابر همه دگرگونی‌هایی که بر اصول اخلاقی و سنن ادبی روی داد پایداری کرد، و هنوز، در زمان ما، یازده نمایشنامه از چهل و دو نمایشنامه وی باقی مانده و پی در پی به نمایش در می‌آید. حتی امروزه، با وجود مشکلاتی که در فهم و ترجمه این کم‌دیها هست، آریستوفان کاملاً زنده و مورد توجه است، و حتی امروز ما میتوانیم آثار وی را بخوانیم و از آن لذتی شیطانی بگیریم.

VII - تاریخ‌نویسان

گرچه در این دوران شعر و درام به اوج کمال خود رسیده بود، نثر نیز رواج تمام داشت. سخنرانی، که بر اثر دموکراسی و نظام قضایی رونق یافته بود، یکی از مهمترین عناصر فرهنگ یونان شد و با شور و شوق تمام مورد توجه قرار گرفت. در سال 466، کوراکس سیراکوزی رسالهای نوشت به نام هنر کلمات، و قصدش راهنمایی کسانی بود که میخواستند در مجامع و محاکم سخن بگویند. تقسیمات قرار دادی خطابه یعنی مقدمه، روایت، بحث، ملاحظات، نکات ثانوی، و خاتمه در این رساله معین شده است. گورگیاس این فن را به آتنیان آموخت، و آنتیفون شیوه آراسته گورگیاس را در خطابه‌ها و رسالات خود به کار میبرد و با آن جنبه اولیگارشیک را تقویت میکرد. با ظهور لوسیاس، فن خطابه صورتی زنده‌تر و طبیعی‌تر به خود گرفت ولی فقط سیاستمداران بزرگی چون تمیستوکلس و پریکلس بودند که سخنرانی را از تصنع پاک ساختند و تاثیر آن را با سادگی و بی پیرایگی آشکار داشتند. سوفسطاییان این سلاح را چنان تیز و نافذ ساختند و شاگردانشان چنان در به کار بردن آن ورزیده شدند که چون اولیگارشها در 404 قدرت را به دست آوردند، آموزش این فن را یکسره ممنوع داشتند.

نثر دوره پریکلس به تاریخ‌نویسی رونق و اهمیت بخشید. از یک نظرگاه، در قرن پنجم قم بود که تحقیق در اعصار گذشته رواج یافت، و به محل و مقام انسان در سیر زمان آگاهانه توجه شد. واقعه نگاری هرودوت سرشار از شور و قدرت جوانی است. ولی، پنجاه سال بعد، هنگامی که توسیدید در میدان ظاهر میشود، این فن به حدی کمال یافته است که در دوره‌های بعد هیچ کس از آن فراتر نمیرود. فلسفه سوفسطایی تنها عنصری است که این دو مورخ را از هم جدا و متمایز میسازد. هرودوت مردی ساده‌تر و شاید نیک‌اندیش‌تر بود، و بی شک روحی زنده‌تر داشت. وی، در حدود سال 484، در هالیکار ناسوس به دنیا آمد، و خاندانش بدان پایه ممتازی مهم بود که افراد آن در تحریکات سیاسی شرکت میجستند. او خود، در سی و دو سالگی، به سبب کارهای عم خویش، از شهر بیرون رانده شد؛ در همین اوان بود که مسافرتها ی دور و دراز خود را آغاز کرد و اساس کتاب تاریخ خویش را فراهم داشت. وی از فنیقیه به مصر روانه شد، از آنجا تا الفتنین به مغرب تا کورنه، در مشرق تا شوش، و از شمال تا شهرهای یونانی ساحل دریای سیاه سفر کرد. به هر کجا میرفت، با دقت یک محقق و با کنجگویی یک کودک در همه چیز تفحص میکرد؛ هنگامی که در حدود سال 447 در آتن

مستقر شد، ملاحظات و یادداشت‌های فراوانی درباره تاریخ و جغرافیا و عادات و رسوم کشورها و مردم اطراف مدیترانه فراهم کرده بود. هرودوت با این توشه گرانقدر، و با اندکی انتحال و اقتباس از آثار هکاتیوس و سایر پیشینیان، مشهورترین اثر تاریخی جهان را پدیدآورد و تاریخ زندگی مردم مصر و خاور نزدیک و یونان را، از مبادی اساطیری تا زمان جنگ ایران و آتن، ثبت کرد. روایت شده است که وی بخشهایی از کتاب خود را در آتن و در اولمپیا برای مردم میخواند. آتنیان چنان از شرح جنگ یونان و ایران و از وصف کارهای خویش خرسند و شادمان شدند که رای دادند تا به وی دوازده تالنت (معادل 60،000 دلار) جایزه داده شود؛ همه تاریخ‌نویسان این روایت را دلنشینتر از آن میدانند که حقیقتی داشته باشد.

در مقدمه کتاب، به شیوه‌های پرشکوه، غرض از تالیف آن چنین بیان شده است:

این کتاب ذکر پژوهش‌های هرودوت هالیکارناسوسی است، و بدان سبب پدید آمده است که کارهای شگرف و شگفتانگیز یونانیان و بیگانگان به دست فراموشی سپرده نشود. خاصه آنکه انگیزه‌های جنگ‌های آنان نیز بر کسی پوشیده نماند.

هرودوت در کتاب خود به ذکر تاریخ همه ملت‌های مشرق مدیترانه پرداخته است، و از این روی اثر وی را میتوان، به مفهومی محدودتر، ((تاریخ جهان)) نام گذارد. این کتاب بمراتب از تاریخ توسیدید کاملتر و مجال بحث در آن گشودنتر است. تضادی که بین استبداد کشورهای بیگانه و دموکراسی یونان وجود دارد به وقایع این کتاب وحدتی بخشیده است که، بی آنکه مولف خود خواسته باشد، علی‌رغم چند وقفه و بازگشت نامنظم، یکسر به سوی پایان منتظره و حماسه وار سالامیس پیش میروند. غرض از تالیف این کتاب ((ثبت اعمال شگفتانگیز و جنگ‌ها)) است. وقایع آن در حقیقت گاهی کج فهمی تاسفانگیز گبین را از تاریخ به یاد می‌آورد، زیرا در نظر وی تاریخ عبارت است از ((ذکر جنایات، خطاها، و تیره روزی‌های انسانی)). هر چند که هرودوت در باب ادبیات و فلسفه و علوم و صنایع فقط گاه‌گاه بر سبیل اتفاق سخن میگوید، اما با اینهمه، در توصیف اجتماعات، از آداب و رسوم و عقاید و طرز لباس پوشیدن مردم هر ناحیه نکات بسیار ذکر میکند. از پریدن گربه‌های مصری در آتش، از مست شدن دانوبیان بر اثر استنشام، از بنای دیوارهای بابل، از خوردن ماسکتهای پدران و مادران خویش را، و از روییدن ریشی سبتر بر چهره کاهنه معبد آتنه در پداسوس بتفصیل سخن میراند. وی نه تنها به توصیف شاهان و شهبانان میپردازد، بلکه همه گونه مردم را وصف میکند؛ زنان، که در تاریخ توسیدید ذکر از ایشان به میان نیامده بود، صفحات این کتاب را با زیبایی و بیرحمیها و اقتضاحات خود رنگین کرده‌اند.

چنانکه استرابون میگوید ((در نوشته هرودوت سخن پرچ فراوان است))، لکن باید دانست که این مورخ، چون ارسطو، در زمینه‌های گوناگون گام نهاده، و امکان خطا کردن بسیار داشته است. دامنه جهل او، چون حیطه عملش، فراخ است، و زودباوری او از فرزانگیش کم نیست. به گمان او، منی مردم حبشه چون رنگ پوستشان سیاه است. اعتقاد او بر این است که مردم لاکدایمون بدان سبب در جنگ‌ها پیروز میشدند که استخوان‌های اورستس را به اسپارت برده بودند. درباره تعداد و مقدار سپاهیان خشیارشاه، درباره کشتگان ایرانی، و درباره فتوحات آسوده از زخم زبان یونانیان سخنان گزافه میگوید. وی در کار خویش از تعصب میهن پرستی خالی نیست، لکن جانب عدالت را نیز رها نمیکند. در مناظرات و مباحثات سیاسی، حق هر دو جانب را ادا میکند. دلاوری مهاجمین و شرافت و شهامت ایرانیان را میستاید. هر گاه که به راویان و مخبران بیگانه اعتماد میکند، دچار خطاهای بزرگ میشود؛ چنانکه بختصر را زن میپندارد، کوه‌های آلپ را رود می‌شناسد، و خنوپس را پس از رامسس سوم

میانگارد. ولی هر گاه که خود در امری شاهد و ناظر بوده باشد، قولش پذیرفتنی است، و با گسترش دامنه آگاهیهای ما حقیقت این گونه گزارشهای وی روز به روز روشنتر میشود.

بسیاری از خرافات را بی تامل میپذیرد، از معجزات فراوان سخن میگوید، گفته غیغویان را با احترام تمام نقل میکند، و صفحات کتاب خود را با ذکر پیش بینیها و تطبیقات گوناگون سیاه میسازد؛ برای سمله و دیونوسوس و هرakلس تاریخ مرگ و حیات معین میکند و، چون بوسونه، تاریخ جهان را سراسر نمایشی میداند که مشیت الاهی بر شئون آن حکمرواست و در آن نیکی و فضیلت پاداش، و بدی و خونریزی و کامیابی گستاخانه آدمی کیفر مییابد. ولی گاه، گویی بر اثر شنیدن عقاید سوفسطاییان، در اواخر عمر، عاقلانه و منطقی اندیشه میکند؛ گوید که خدایان اولمپی را هومر و هزیود ساختهاند، و معتقد است که ادیان و اعتقادات زاده آداب و رسومند، و آگاهی همه مردم در باب خدایان یکسان است. هر چند که مشیت الاهی را حاکم بر تاریخ میداند، در کار خود آن را به یک سو نهاده، به جستجوی علل طبیعی میپردازد. به شیوه محققان علوم، افسانه دیونوسوس و اوزیریس را با هم میسجد و تطبیق میکند. به بعضی افسانهها، که از دخالت خدایان در امور عالم حکایت میکنند، صبورانه لبخند میزند، و خود در توجیه آن گونه امور علل طبیعی و امکانپذیر بیان میدارد. در تعریف روش کلی خویش، زیرکانه چنین میگوید: ((من باید آنچه را که روایت شده است باز گویم، لکن هرگز خود به باور داشتن آن مجبور نیستم. و شما این سخن را در مورد روایات این تاریخ صادق بدانید.)) هرودوت نخستین مورخ یونانی است که آثارش به دست ما رسیده؛ از این روی، سیسرون را که به وی ((پدر تاریخ)) لقب داده است میتوان معذور داشت. لوکیانوس نیز، چون اکثر بزرگان قدیم، هرودوت را برتر از توسیدید شمرده است.

ولی با اینهمه، فرق میان ذهن هرودوت و توسیدید همچون تفاوتی است که بین عنفوان جوانی و دوران کمال موجود است. توسیدید مولود عصر روشنگری یونان است. همچنانکه گیلین خویشاوند روحی و فکری [بیل](#) و ولتر بود، وی نیز نسب به سوفسطاییان میبرد. پدرش مردی دولتمند بود که در تراکیا چندین کان طلا در تصرف داشت؛ مادرش نیز در یکی از خاندانهای سرشناس تراکیا زاده شده بود. وی خود تا آنجا که ممکن بود در آتش دانش آموخت و در میان شکاکان پرورش فکری یافت. هنگامی که جنگ پلوپونزی روی نمود، وی روز به روز وقایع آن را ثبت کرد. در سال 430، از وبایی که آمده بود آسیب دید. در 424، هنگامی که سی و شش ساله (یا چهل ساله) بود، جهت تسخیر تراکیا، به فرماندهی ناوگان انتخاب شد. در این لشکرکشی، تنها او و سرداری دیگر دارای چنین منصبی بودند. ولی چون نتوانست بحریه خود را هنگام به سوی آمفیپولیس رهسپار کند و آن را در خطر محاصره نیفتد، آتنیان وی را از شهر خویش بیرون راندند.

توسیدید، پس از آن، بیست سال به سیر و سیاحت سرگرم بود و بیشتر ایام را در پلوپونز به سر میبرد. اقامت وی در کشور متخاصم، و آشنایش با مردمان آن، موجب شد که در کار خویش جانب اعتدال و بیطرفی را نگاه دارد؛ همین خاصیت است که وجه امتیاز کتاب او شده است. انقلاب اولیگارشاها به دوران تبعید او پایان بخشید؛ در سال 404 به آتن بازگشت؛ چندی بعد، یعنی در سال 396 یا اندکی قبل از آن، در گذشت یا به روایتی کشته شد، و کتاب تاریخ جنگ پلوپونزی ناتمام ماند. وی در آغاز آن کتاب چنین میگوید:

توسیدید، یکی از مردم آتن، شرح جنگ میان پلوپونزیان و آتنیان را از نخستین لحظه آغاز نگاشت، زیرا رای او بر آن بود که این جنگ سخت و مهم و خطیر خواهد افتاد، و بیش از همه جنگهایی پیشین شایسته نقل و روایت است.

توسیدید تاریخ خود را از جایی آغاز میکند که هرودوت ختم کرده بود، یعنی پایان جنگ با ایران. جایی بسی تأسف است که مورخ صاحب نبوغ یونانی در حیات یونان جز جنگ چیز دیگری را شایسته ثبت و وصف ندیده است. هرودوت تاریخ خود را برای درس خوانندگان مینوشت، فراهم سازد و سیاستمداران و ملکداران را راهنمایی کند؛ هرودوت شیوه‌های گشاده و بیتکلف و سهل داشت، گویی از حماسه‌های آزاد و بیقید هومر الهام میگرفت. اما توسیدید، همچون کسی که مصاحب و مستمع فلاسفه و خطیبان و شاعران بوده باشد، شیوه‌های پیچیده و مبهم دارد، زیرا میخواهد که در عین حال هم دقیق و پرمغز بنویسد و هم جانب اختصار را نگاه دارد. هر چند که گاه، با افراط در استعمال صنایع لفظی و قواعد علم بیان، فصاحت نوشته خویش را زایل میسازد، اما در پارهای موارد چون تاسیت شیوه‌های زنده و محکم دارد، و در لحظات و نقاط بحرانی وقایع، شدت و قدرتی در بیان ظاهر میشود که تأثیر آن از درامهای اورپید کمتر نیست. در آثار درامنیسان، هیچ صحنه‌ای نیست که از شرح حمله به سیراکوز، وصف تردید و دولی نیکیاس، و بیان وحشتی که پس از شکست وی پدید آمد قویتر و موثرتر باشد. هرودوت از جایی به جای دیگر، و از زمانی به زمان دیگر، با نظم و ترتیب پیش میرود. اما توسیدید فقط ترتیب تاریخی وقایع را در نظر میگیرد و تسلسل وقایع مربوط به هم را فدای آن میسازد. هرودوت به اهمیت شخصیتها بیشتر تکیه میکند تا به سیر منطقی وقایع، و اشخاص را در جریان تاریخ موثر میداند. اما توسیدید، گرچه به تأثیر شخصیت‌های استثنایی معتقد است و گاه گاه با ذکر کسانی چون پریکلس و آلکیبیادس و نیکیاس به تاریخ خود رنگ داستان میزند، همیشه وقایع را بدون توجه به افراد، و بار در نظر گرفتن علل و تحولات و نتایج آنها، ثبت میکند؛ هرودوت از وقایع بسیار دور، که غالباً از دست دوم و سوم به وی رسیده است، سخن میگوید. توسیدید بیشتر همچون کسی که خود شاهد و ناظر حادثه‌های بوده باشد روایت میکند، و گویی خود عین وقایع یا مدارک و اسناد اصلی را به چشم دیده یا از کسانی که خود ناظر بوده‌اند گزارش آن را شنیده است حتی، در پارهای موارد، مأخذ و منابع روایات خود را نیز ذکر میکند. وی سخت پایبند وضوح و روشنی مطالب است. حتی نکات جغرافیایی را با دقت و تفصیل تمام بیان میکند. درباره اشخاص و وقایع بندرت داوریهایی اخلاقی میکند. نیشخند اشرافی وی به دموکراسی آتن در تصویر کلئون بیاختیار ظاهر میشود، لکن اغلب، احساسات شخصی را از کار خویش دور نگاه میدارد. در ذکر وقایع، حق هر دو جانب را عادلانه ادا میکند. در شرح دوران کوتاهی که توسیدید به خدمت سربازی اشتغال داشته است، بدان گونه سخن میگوید که گویی او را هیچ نمیشناخته و هرگز خود او نبوده است. توسیدید را میتوان پدر روش علمی تاریخ دانست. وی خود به دقت و رنج و کوششی که در این کار داشته است مباحثات میکند و، با نظری تند و کوتاه به هرودوت، درباره خود چنین میگوید:

بر روی هم، من گمان میکنم که نتیجه‌ای که از این استاد و دلایل گرفته‌ام کاملاً قابل اعتماد باشد.

یقین دارم که این سخنان با داستانهای شاعرانی که گزافه گویی را هنر خویش میشمارند، یا با نوشته‌های رومیانی که حقیقت را فدای دل انگیزی آثار خویش میسازند، باطل و بی اثر نخواهد شد. زیرا آنچه اینان میگویند دلیل و مدرکی ارزش تاریخی خویش را از دست میدهد و در قلمرو اساطیر جای میگیرد. اما چون از این دو روی برگردانیم، به حقایق مسلم و تردید ناپذیری میرسیم که شایسته اعتمادند؛ نتایجی حاصل میکنیم که چنانکه باید با رویدادهای ادوار قدیم سازگارند. ... کتاب من از زیباییهای شاعرانه و دلانگیز عاری است، و بیم آن دارم که رغبت خوانندگان را به سوی خود نکشد؛ اما اگر پژوهندگانی که در پی آنند تا از گذشته اخباری درست به دست آورند و به یاری آن آینده را توجیه و تفسیر کنند این تاریخ را به دیده قبول بنگرند و سودمند بشناسند، من خرسند خواهم گشت. زیرا شك نیست که، در سیر تاریخ، آینده اگر گذشته را در خود منعکس نسازد، دست کم باید شبیه آن

باشد. من این تاریخ را بدان نیت ننوشتام که در این زمان مورد پسند مردم شود، بلکه خواستام آن را ارج و بهای ابدی بخشم.

با اینهمه، وی در يك مورد دقت و صحت را رعایت نمیکند، و آن هنگامی است که گفتارهای مطمئن و آراسته از زبان قهرمانان خود جاری میسازد. وی خود بصراحت اقرار میکند که این گفتارها اغلب زاده خیال اوست، ولی توسیدید از این راه شخصیتهای خود را زندهتر جلوهگر میسازد و آرا و حوادث را بهتر شرح میدهد. وی مدعی است که هر يك از این گفتارها حاوی جمیع نکات و مطالبی است که در زمان خود بر زبان اشخاص آمده است. اگر چنین باشد، میبایست همه سرداران و ملکان یونان نزد گورگیاس خطابه، نزد سوفسطاییان فلسفه، و نزد تراسوماخوس علم اخلاق آموخته باشند. همه این گفتارها به يك شیوهاند و دقت و نکته سنجی و واقع بینی آنها همه یکسان است. در این سخنرانیها، اسپارتیان کم سخن، چون آتنیان سوفسطایی پرور، پرگویی و پر جوش و خروشانند. مردان سیاستمدار سخنانی میگویند که فرسنگها از سیاست به دور است. در گفتار سرداران و جنگجویان درستی و امانتی صلحجویانه مشهود است. ((خطابه جنازه))، که پریکلس بیان داشته، مقاله بدیعی است در ستایش نیکوییهای آتن، و با زیبایی تمام از خامه مردی که از شهر و دیار خویش رانده شده تراوش کرده است. اما پریکلس به ساده سخن گفتن بیشتر معروف بود تا به فصاحت و بلاغت؛ پلوتارک داستان وی را خراشتر میکند، ویرا میگوید که پریکلس هیچ نوشتهایی از خود بر جای نگذاشته و از گفتارهایش نیز چیزی باقی نمانده است.

عیبهای توسیدید به اندازه حسنهای اوست؛ چون مردم تراکیا سخت و جدی است، و از نکته سنجی و شوخ طبعی آتنیان بی بهره است. در کتاب او از طنز و لطیفه اثری نیست. او چنان به ((جنگی که توسیدید را وی آن است)) (این عبارتی است که با مباحث تمام در سراسر کتاب تکرار میشود) دل بسته است که فقط به وقایع سیاسی و امور نظامی توجه دارد. صفحات تاریخ وی از شرح جنگها پوشیده شده، از هیچ هنرمندی نذری به میان نمیآورد، و آثار صنعتی را یکسر نادیده میگیرد. همیشه کنجکاوانه در جستجوی علتهاست، مباد که از مسائل سیاسی بگذرد و به عوامل اقتصادی، که منشا و مبنای این حوادث است، دست یابد.

گرچه مدعی است که برای نسلهای آینده تاریخنگاری میکند، در کتاب خود هیچ گاه از تشکیلات دولتهای یونانی، از وضع زندگی شهرستانها، و از نظامهای اجتماعی سخنی با ما نمیگوید. زنان را نیز، چون خدایان، در روایات خود نیآورده است، و از دهان پریکلس زن پرست که به جهت فاحشهای که خواستار آزادی زنان بود مقام خویش را در خطو افکند، چنین میگوید: ((شهرت زن در آن است که نامش کمتر به زبان مردان بیاید؛ چه به نیکی، چه به زشتی.)) توسیدید با پرشکوهرترین دوره تاریخ فرهنگ روبه روست.

لکن در گیر و دار شکستها و پیروزیهای جنگی پی در پی، که با هیچ منطقی سازگار نیست، خود را گم میکند و از حیات فکری و ذوقی آتن نغمهای نمیسراید. وی، حتی پس از مورخ شدن، باز هم سردار جنگی است.

با اینهمه، قدر او بر ما معلوم است؛ نباید بیش از اندازه شکوه کنیم که وی چیزی را که نمیخواسته و بر عهده نداشته است ننوشته. در کار او، دست کم، روش علمی تاریخنگاری، احترام به حقیقت، دقت مشاهده، قضاوت منصفانه، جزالت بیان، شیوه دلنشین، و اندیشههای ژرف و موی شکاف، که واقع بینی سخت و دقیق آن داروی نیروبخش روح خیالباف و شاعرانه ماست، از هر جهت نمودار است. در این تاریخ از اساطیر و روایات غیر معقول و معجزات نشانی نیست. توسیدید داستانهای پهلوانی را

میپذیرد، اما سعی دارد که آنها را به نحوی طبیعی و معقول توجیه کند. از ذکر خدایان یکسره سرباز میزنند. هیچ خدایی در کتاب او راه نیافته است. درباره کاهنان و پیشگوییهای ابهامآمیز و بیخطر آنان با تمسخر سخن میگوید، و به حماقت نیکياس، که به قول غیگیان بیشتر اعتماد دارد تا به دانش و معرفت، میخندد. وی به مشیت الاهی و قضای آسمانی اعتقادی ندارد، حتی اصل ((تکامل)) را نیز نمیپذیرد. زندگانی و تاریخ در نظر او تراژدی پست و در عین حال شریفی است که گاه بر اثر ظهور مردان بزرگ ارج و بهایی مییابد و باز در حضيض خرافه و جنگ فرو میافتد. به عقیده او، نتیجه جنگ دین و فلسفه معلوم است؛ سرانجام، پیروزی از آن فلسفه خواهد بود.

پلوتارک و آتانیوس از یکصد مورخ یونانی یاد میکنند که همگی در دوران اعتلای فرهنگ آن کشور میزیستند. لکن از آن جمله تنها نام و آثار هرودوت و توسیدید برجای مانده، و دیگران با گذشت زمان یکسره از یادها رفتهاند. از تاریخنویسان دورههای بعد نیز، جز سطور پراکنده، چیزی در دست نیست.

سایر آثار ادبی یونان نیز از این وضع برکنار نیستند. از صدها درامنویسی که در جشنها و مسابقات دیونوسوسی جایزه میبردند، ما فقط سه تن را میشناسیم؛ از آن سه نیز جز چند اثر محدود به دست ما نرسیده. از کمدی نویسان بسیار فقط یکی بر جای مانده؛ از فلاسفه بزرگ این عصر فقط از دو تن آگاهی داریم. بر روی هم، میتوانیم گفت که از ادبیات پرارج و نقادی شده قرن پنجم یونان، بیش از يك بیستم باقی مانده است. از آثار ادبی دورههای قبل از آن، حتی از این مقدار هم کمتر به دست ما رسیده است. آنچه از آن دوران به جای مانده اکثر به آن تعلق دارد. از شهرهای دیگر یونان فلاسفه بسیار به آن روی مینهادند. این نکته دلیل آن است که سایر نقاط این سرزمین نیز از نبوغ و استعداد بی بهره نبودهاند. لکن شهرهای دیگر زودتر مورد محاصره و هجوم بیگانگان واقع شدند، و آثار علمی و ادبی آنها بر اثر جنگ و انقلاب نابود شد. ما باید از اجزای پراکنده موجود، درباره وضع کلی آن زمان قضاوت کنیم.

با اینهمه، از این تمدن میراثی عظیم برجای مانده است که، هر چند مقدار آن اندک است، بی شک از لحاظ شکل و کیفیت ارج و اهمیت بسیار دارد (کیست که حتی همین مقدار اندک را سراسر دریافته باشد) شکل و نظم، اساس اسالیب هنری و ادبی یونان باستان است. نویسنده یونانی، چون همه هنرمندان آن سرزمین، تنها به بیان خواستههای خویش قناعت نمیورزد، بلکه در پی آن است که به مایه کار خود شکل و زیبایی نیز ببخشد. وی جوهر مقاصد خویش را در کوتاهترین عبارات میگنجانند، سپس آن را بر وجهی واضح منظم میکند، و بدان صورتی میدهد که در عین پیچیدگی ساده و روشن است. نویسنده یونانی اغلب بیانی مستقیم و عاری از ابهام دارد؛ از مبالغه و کنایه رویگردان است، و حتی هنگامی که در تخیلات شاعرانه غوطه ور است، باز منطقی فکر میکند. خاصیت بارز روح یونانی همین غلبه عقل بر خیال است، و این حکم حتی در حق شعری مردم نیز صادق است. از این روی، ادبیات یونانی همیشه ((جدید)) و معاصر است. فهم دانه و میلتن بر ما مشکل است، لکن اوریپید و توسیدید با روح و فکر ما همبستهاند و به عصر ما تعلق دارند.

این بدان سبب است که، گرچه اساطیر تغییر میکنند، عقل انسانی همواره بر يك مدار است، و حیات عقلانی در همه جا و در همه وقت میان دوستان خود برادری ایجاد میکند.

انتحار یونان

I - دنیای یونانی در عصر پریکلس

بهترین آن است که قبل از رو به رو شدن با منظره دردناک و غمانگیز جنگ پلوپونزی، به جهان یونانی بیرون از آتیک نیز نظری بیفکنیم. ولی آگاهی ما بر اوضاع کشورهای دیگر این عصر به قدری ناقص و نامنظم است که باید فقط به حدس و قیاس توسل جویم و، بی هیچ دلیل و مدرک، چنین گمان کنیم که این کشورها از برومندی علم و فرهنگ عصر طلایی به میزان کمتری بهره‌ور بوده‌اند.

در سال 459، پریکلس، که میخواست غله مصر را در اختیار داشته باشد، بحریهای عظیم بدان سوی روانه داشت تا ایران را از آنجا براند. اما این لشکرکشی به شکست منجر شد، و از آن پس پریکلس نیز سیاست تمیستوکلس را در پیش گرفت؛ یعنی بر آن شد که جهان را با تجارت تسخیر کند، نه با جنگ. در طی قرن پنجم، مصر و قبرس همچنان فرمانبردار ایران بودند؛ ولی رودس آزاد ماند و در 408 قم سه شهر خود را به هم پیوست و آنها را آماده ساخت تا، در دوره انتشار فرهنگ یونان، یکی از غنیترین مراکز اقتصادی و بازرگانی ناحیه مدیترانه شوند. شهرهای آسیایی یونان استقلالی را که به سال 479 در جنگ موکاله به دست آورده بودند تا پایان دوران عظمت و قدرت امپراطوری آتن همچنان حفظ کردند. ولی، زمانی که اساس اقتدار آتن متزلزل شد، این شهرها نیز در برابر باج ستانان شاهنشاه بزرگ (ایران) دوباره بی پناه ماندند.

مستعمرات یونانی در تراکیا و سواحل هلسمپونتوس (داردانل)، کناره‌های پروپونتیس (دریای مرمره) و ائوکسینوس (دریای سیاه)، که در زیر تسلط آتن بودند، رونق و آبادی یافتند؛ اما بر اثر جنگهای پلوپونزی گرفتار فقر شدند. در دوران فرمانروایی آرخلئوس، مقدونیه از توحش به در آمد و یکی از نیروهای جهان یونانی را تشکیل داد: راه‌های هموار در آن ساخته شد؛ از کوهنشینان برطاعت آن سپاهی منظم پدید آمد؛ در پلا یک پایتخت زیبا بنا گردید؛ و بسیاری از نوابغ یونان، <عصر، پنداروس را به وجود آورد و، با تشکیل اتحادیه بئوسیایی، به یونان سرمشق داد که ممالك مستقل چگونه باید در جوار هم با صلح و تعاون زیست کنند؛ ولی یونان این سرمشق گرانبها را قدر نشناخت.

در ایتالیا، شهرهای یونانی به بلای جنگهای پی در پی گرفتار بودند و از نفوذ و قدرت تجارت دریایی آتن آسیب و زیان میدیدند. در سال 443، پریکلس جمعی را از کشورهای مختلف یونان گرد آورده، به ناحیه‌های نزدیک سوباریس فرستاد تا در آنجا مستعمره جدیدی برای او را تشکیل دهند؛ مقصودش آن بود که برای تاسیس اتحاد پان هلنی تجربهای کرده باشد. پروتاگوراس برای این شهر قانون نامهای ترتیب داد، و هیپوداموس معمار نیز، براساس یک طرح مستطیل، آن را خیابان بندی کرد. از این طرح در قرنهای بعد تقلید بسیار شد. ولی چند سالی بیش نگذشت که میان مستعمرات تفرقه افتاد و، بر حسب اصل و منشا خود، به چند حزب و فرقه تقسیم شدند، و اغلب آتنیانی که بدان نواحی رفته بودند به آتن بازگشتند. شاید هرودوت نیز از این گونه کسان بوده باشد.

سیسیل، که همواره پرآشوب و پیوسته حاصلخیز و آباد بود، فرهنگ و ثروت خود را روز به روز توسعه و افزایش میداد. در سلینوس و آکراگاس معابد بزرگ ساخته شد. آکراگاس در دوران ترون چنان ثروتمند شد که امپدوکلس درباره آن گفت: ((مردم آکراگاس هر چه دارند صرف تجملات و زینت و زیور خود میکنند، چنانکه گویی فردا باید بمیرند؛ اما، از سویی دیگر، چنان به فراهم ساختن وسایل زندگی میکوشند که گویی تا ابد زنده خواهند ماند.)) گلون اول، که در سال 478 وفات یافت، سازمان اداری موثر و شایسته‌ای برای سیراکوز بر جای گذارد که به تشکیلات و نظاماتی که پس از ناپلئون در فرانسه جدید باقی ماند بی شباهت نبود. این شهر در دوران هیرون اول، برادر و جانشین گلون، نه تنها مرکز تجارت و ثروت شد، بلکه علم و ادب و هنر را نیز در خود پرورش داد. در سیراکوز عشرت و تجمل به حدی رسیده بود که ضیافت‌های آن ضرب المثل افراط و اسراف شده بود؛ در آنجا ((دختران کورنتی)) به اندازهای فراوان بودند که اگر مردی شب در خانه خود میخسبید، در شمار قدیسان در میآمد. شازمندان سیراکوز تیزهوش و حاضر جواب بودند، و سخنرانیهای بلیغ و دلکش را چنان دوست میداشتند که عمر بر سر آن مینهادند و زندگی خویش را در آن راه تباه میساختند؛ در تئاتر با شکوه خود، در فضایی آزاد و باز، گرد آمده کمدهای اپیکار موس و تراژدیهای اشیل را تماشا میکردند. هیرون سلطانی بدخلق و خوش نیت بود؛ با دشمنان خود بیدادگری، و با دوستان مهربانی و کرم میکرد. سیمونیدس، باکخولیدس، پنداروس، و اشیل همیشه با گرمی و مهر به دربار وی پذیرفته میشدند و از بخشایشهای او برخوردار بودند؛ به یاری این جمع بود که هیرون یکچند علم و فرهنگ و هنر یونان را در سیراکوز تمرکز بخشید.

اما انسان نمیتواند تنها با هنر زندگی کند. مردم سیراکوز از مرگ هیرون، برادر او را از سلطنت برکنار ساختند و برای خود دموکراسی محدودی بنیاد نهادند.

شهرهای دیگر این جزیره نیز از سیراکوز سرمشق گرفتند و همگی سلاطین مستبد خود را از میان برداشتند.

طبقات بازرگان، اشرافیت زمینداران را بر انداختند و دموکراسی سوداگرانه‌ای برقرار ساختند که اساس آن نظام بیرحمانه برده داری بود. بعد از قریب شصت سال، جنگ این دوران کوتاه آزادی را قطع کرد چنانکه در عهد گلون نیز جنگی دیگر دورانی دیگر را پایان بخشیده بود. کارتاژیان شکستی را که، در سه نسل قبل، هاملیکار در هیمرا خورده بود هنوز فراموش نکرده بودند و در 409، با بحریهای مرکب از هزار و پانصد کشتی و بیست هزار مرد، به سیسیل حمله‌ور شدند. فرماندهی این سپاه نیز با هانیبال، نوه هاملیکار، بود.

هانیبال سلینوس را محاصره کرد؛ این شهر، که در آسایش و نعمت فرو رفته و از تعمیر و تحکیم وسایل دفاعی خویش غافل مانده بود، در این هنگام از آکراگاس و سیراکوز یاری طلبید؛ لکن آن دو شهر نیز با کندی و اهمالی اسپارتی وار به درخواست او پاسخ گفتند. پایداری سلینوس در هم شکست و سپاه دشمن به درون آن ریخت؛ هر کس زنده مانده بود، یا کشته یا مقطوع النسل شد، و سلینوس جزو امپراطوری کارتاژ قرار گرفت. هانیبال از آنجا به هیمرا رفت و آن ناحیه را نیز باسانی گرفت و، برای آنکه روح پدر بزرگ خویش را شاد گرداند، سه هزار زندانی و اسیر را شکنجه داد و کشت. در این هنگام که کارتاژیان آکراگاس را محاصره کرده بودند، طاعونی در میان سپاهیان افتاد و اکثر آنان را نابود ساخت، حتی هانیبال خود نیز بدین بلا گرفتار شد و مرد. ولی جانشین وی پسر خویش را زنده در آتش سوخت تا خدایان کارتاژ را بر سر مهر آورد.

کارتاژیان آکراگاس را گشودند، گلا و کامارینا را مسخر ساختند، و به سویی سیراکوز روی نهادند.

سیراکوزیان وحشتزده، که ضیافتها و جشن و سورهایشان به هم خورده بود، زمام اختیارات خود را یکسره به تواناترین سردار خویش یعنی دیونوسوس سپردند. اما دیونوسوس با کارتاژیان از در صلح درآمد؛ سیسیل جنوبی را تماما به آنان واگذار د؛ و به نیروی سپاهی که گرد آورده بود، دیکتاتوری دوم را بنیاد نهاد (405).

این کار خیانت نبود، زیرا وی خوب میدانست که پایداری در برابر کارتاژیان بیحاصل است. از این روی، جز سیراکوز و سپاه خود، همه چیز را به آنان تسلیم کرد و بر آن شد که شهر و سپاه را نیرومند سازد تا بتواند، چون گلون، مهاجمان را از آن جزیره براند.

II - جنگ بزرگ چگونه آغاز شد

همچنانکه اندیشه ساهه خدا را باید به صورت انسان تصور کند، شارمندان ساده دل نیز سبب جنگ را شخصی، و معمولا شخصی واحد، میدانند. حتی آریستوفان نیز، چون مردمان عامی آن روزگار، پریکلس را مسبب جنگ پلوپونزی میدانست، و معتقد بود که چون مگارا به آسیاسیا اهانت ورزیده بود، پریکلس بدانجا لشکر کشید.

ظن غالب بر آن است که پریکلس، که در تسخیر آیگینا هیچ تردید نکرده بود، میخواست با تصرف مگارا و کورنت تجارت یونان را یکسره در اختیار آتن قرار دهد. کورنت برای یونان به منزله استانبول امروزی برای تجارت نیمی از یک قاره. اما علت اساسی جنگ، رشد امپراطوری آتن و تسلط آن بر حیات سیاسی و اقتصادی ناحیه اثره بود. آتن تجارت آنجا را در زمان صلح آزاد گذارده بود، اما با اطاعت و جلب رضایت آن امپراطوری. بی اجازه آتن هیچ کشتی نمیتوانست به آبهای آن دریا راه یابد. کشتیهایی که از بندرگاههای شمالی غلات و حبوب بارگیری میکردند فقط به سوی نقاطی رهسپار میشدند که از جانب عمال دولت آتن تعیین شده بود. متونه، که دچار قحطی و خشکسالی شده بود و میخواست اندکی غله و حبوب وارد خاک خود سازد، مجبور شد که از آتن کسب اجازه کند. آتن تسلط بر ناحیه اثره را برای خود ضرورت حیاتی میدانست، و در حفظ آن از جان میکوشید. بر واردات غذایی خود اتکا داشت، و همه همت خویش را بر آن گماشته بود که از راههای وصول این گونه مواد به آتیک حفظ و جراست کند. آتن، با ایجاد امنیت در معابر بینالمللی تجاری، ناحیه اثره را با صلح و سعادت قرین ساخت. ولی رفته رفته، چون ثروت و غرور شهرهای تابع افزایش یافت، کار دشوار شد. وجوهی که این شهرها برای مقابله با ایران پرداخته بودند، صرف تزیین آتن میشد و حتی در راه جنگ آتن با شهرهای دیگر یونان به کار میرفت. سال به سال، مالیاتها سنگینتر میشد، تا در این هنگام، یعنی در سال 432، تقریبا به 460 تالنت (معادل 2،300،000 دلار) در سال بالغ گردیده بود. هر دعوایی که یک طرف آن از شارمندان آتن بود، یا به جرایم بزرگ مربوط میشد، بایستی به دادگاه آتن برده شود. اگر شهری در برابر حکم آتن سر فرود نمیآورد، با زور مجبور به اطاعت میشد.

چنانکه پریکلس شورشهای آیگینا (457)، اثوبویا (446)، و ساموس (440) را بسرعت و با کیاست و زیرکی تمام فرو نشاند. چنانکه از گفته توسیدید بر میآید، رهبران آدیخواه آتن، که آزادی آتنیان را غایت و هدف سیاست خود قرار داده بودند، صریحا معترف بودند که اتحادیه شهرهای آزاد به امپراطوری زور و قدرت تبدیل شده است. توسیدید از قول کلئول به مجلس (427) چنین میگوید: ((باید به خاطر داشته باشید که امپراطوری شما حکومتی است استبدادی بر مردمانی که همواره در صدد آنند که توطئهای فراهم کنند و شما را از میان بگیرند. اطاعتشان نه بدان جهت است که محبتی

دیده‌اند، و نیز نه از آن روست که شما برای تامین نفع و رفاه آنان رنج و زبانی بر خود هموار ساخته‌اید، بلکه فقط بدان سبب سر فرود می‌آورند که شما را بر خود مسلط میدانند. به شما هیچ گونه مهری ندارند. تنها عاملی که آنان را مطیع و فرمانبردار ساخته زور و اجبار است.)) تضادی که میان آزادیخواهی و استبداد امپراطوری وجود داشت با فردگرایی کشورهای یونانی به هم آمیخت و به عصر طلایی پایان داد.

تقریباً همه کشورهای یونان در مقابل سیاست آتن به مقاومت پرداختند. آتن میکوشید که کورونیا را به امپراطوری خود ضمیمه کند، ولی در 447 بئوسی در برابر قدرت آتن قد برافراشت و به حراست کورونیا که از توسعه طلبی آتن بیم داشتند، برای دفع این خطر، به اسپارت پناه بردند. اسپارتیان از جنگ اجتناب داشتند، زیرا که قدرت بحریه آتن و دلاوری جنگجویان آن را خوب میشناختند. اما، دشمنی نژادی کهنی که بین اقوام دریایی و یونانی وجود داشت شعله گرفت. رسم معمول آتن، که در شهرهای تابع خود حکومتی دموکراتیک برقرار میساخت، در نظر اولیگارشیهای زمیندار اسپارت سخت خطرناک بود و نظام آریستوکراتیک را در همه جا تهدید میکرد. اسپارتیان چندی از طبقات بالای شهرها پشتیبانی کردند و ظاهراً جبهه‌های متحد در برابر قدرت آتن پدید آوردند.

پریکلس، که در داخل و خارج کشور همه جا خود را در میان دشمنان میدید، از يك سو به کار پرداخته بود، و از سوي دیگر مهابتي جنگ میشد. به حساب او، سپاه آتن برای حفظ سراسر آتیک کافی بود، و اگر همه مردم آن سرزمین در شهر آتن گرد میآمدند، نیروی نظامی آتن بخوبی از آنان دفاع میکرد. گذشته از این، بحریه آتن نیز میتوانست راه‌های دریایی را باز نگاه دارد و غلات و حبوب را از مصر یا از دریای سیاه به بنرگاه محصور و مستحکم آن شهر برساند. پریکلس معتقد بود که اگر کمترین امتیازی به دشمنان داده شود، بي شك منابع غذایی آتن در خطر خواهد افتاد. وضع او چون انگلستان امروزی بود؛ یعنی میدید که باید یا امپراطور باشد یا از گرسنگی بمیرد. با وجود این، به همه کشورهای یونان سفیر فرستاد و آنان را به تشکیل يك اتحادیه یونانی دعوت کرد، تا بدان وسیله مشکلات و اختلافاتی را که شهرهای یونان را به سوي جنگ میکشید دوستانه حل و فصل کنند. اسپارت این دعوت را نپذیرفت، زیرا گمان میکرد که با پذیرفتن آن ضامن تفوق و تسلط آتن را نیز قبول خواهد کرد. علاوه بر این، دولتهای دیگر را نیز پنهانی از قبول دعوت آتن باز داشت؛ بدین سبب، طرح پریکلس تحقق نیافت. توسیدید، در عبارتی که ارزش تاریخی بسیار دارد، چنین میگوید: ((در آتن و پلوپونز جوانان بیشماري بودند که، بر اثر کمی عقل و تجربه، سلاح جنگ برداشتند.)) با این مقدمات، و با اینهمه آمادگی، تنها يك حادثه کوچک و محرك برای ایجاد جنگ بس بود. در سال 435، کورکورا، که مستعمره کورنت بود، خود را مستقل خواند و بیرنگ، برای حمایت، به اتحادیه آتن پیوست. کورنت برای تسخیر آن جزیره ناوگانی گسیل داشت. دموکراتهای فاتح کورکورا از آتن مدد خواستند، و آتن نیز ناوگانی به یاری آنان فرستاد. جنگی در گرفت، و در آن کشتیهای آتنی و کورکوریایی با ناوهای کورنتی و مگاری به هم درآویختند. لکن نتیجه قاطع حاصل نشد. در سال 432، پوتیدایا، که شهری بود در جزیره خالکیدیکه خراجگذار آتن، ولی از نژاد مردمان کورنت بر قدرت آتن طغیان کرد. پریکلس سپاهی بدانجا فرستاد و شهر را محاصره کرد، ولی پایداری مردم آن دو سال طول کشید، و این به نیروی دامنه کمکهایی خود را به کورنت توسعه داد، پریکلس از ورود کالاهای مگاری به بازارهای آتیک و آتن جلوگیری کرد. مگارا و کورنت از اسپارت مدد خواستند؛ اسپارت به آتن پیشنهاد کرد که آن حکم را لغو کند.

پریکلس این پیشنهاد را پذیرفت، به شرط آنکه اسپارت نیز اجازه دهد که کشورهای خارجی با لاکونیا داد و ستد کنند. اسپارت امتناع ورزید و در عوض اظهار داشت که آتن، برای حفظ صلح، باید تمام

شهرهای یونان را آزاد و مستقل بداند؛ یعنی امپراطوری خود را رها کند. پریکلس مردم آتن را بر آن داشت که بر گفته اسپارت اعتراض کنند، و اسپارت، در مقابل، جنگ را آغاز کرد.

III - از طاعون تا صلح

تقریباً سراسر یونان به دو دسته تقسیم شد. همه کشورهای پلوپونز، جز آرگوس، به اسپارت پیوستند؛ کورنت، مگارا، بئوسی، لوکریس، و فوکیس نیز چنین کردند. آتن، در آغاز کار، به پشتیبانی شهرهای یونانی و شهرهای سواحل دریای سیاه و جزایر اژه، که چندان رغبتی به جنگ نداشتند، متکی بود. در این جنگ نیز، چون جنگ بین الملل زمان ما، نبرد اول مسابقهای بود میان نیروهای دریایی و زمینی. از یک سو بحریه آتن شهرهای ساحل پلوپونز را ویران ساخت، و از سوی دیگر، سپاه اسپارت وارد خاک آتیک شد، محصولات آن را در اختیار گرفت و زمینهای کشاورزی را ضایع گردانید. پریکلس همه مردم آتیک را به درون حصارهای آتن خواند. نگذاشت که سپاهیان به عزم جنگ بیرون شوند. آتنیان خشمگین را پند داد که شکیبیا باشند تا بحریه آنان کار جنگ را با پیروزی خاتمه دهد.

پیش بینی پریکلس، از لحاظ تدابیر جنگی، درست و بجا بود. لکن تنها یک عامل را، که موثرترین عوامل بود و نتیجه جنگ بدان بستگی داشت، نادیده گرفت. انبوهی جمعیت در شهر آتن موجب بروز طاعون (430) و شاید مالاریا - شد. این بیماری خطرناک سه سال ادامه یافت، و ربع لشکریان و

بسیاری از مردم غیر نظامی شهر را به هلاکت رساند. مردمان آتیک، که در چنگال بیماری و جنگ رنج میبردند، همگی پریکلس را مسئول این بدبختیها میشمردند. کلئون و جمعی دیگر به او تهمت میزدند که خزانه عمومی را به مصارف بیهوده رسانیده است؛ زیرا ظاهراً چنین به نظر میرسید که وی مقداری از پول دولت را به شاهان اسپارت رشوه داده است تا آنان را به صلح ترغیب کند، و از این روی نمیتوانست حساب دارایی دولت را بدرستی روشن و معلوم سازد. پریکلس محکوم شد، از مقامی که داشت برکنار گردید، و مبلغ هنگفتی که جمعا پنجاه تالانت (300،000 دلار) در همان وقت (سال 429)، خواهر و هر دو پسر شریعتش از طاعون مردند. ولی مردم آتن، چون برای اداره امور کشور کس دیگری را شایسته نیافتند، دوباره او را به فرمانروایی خواندند و مقام نخستین را به وی باز دادند (429). و برای آنکه قدرشناسی خود را نسبت به او ابراز دارند و در مصیبتی که بر او نازل شده بود دلداریش دهند، قانونی را که او خود گذرانده بود ملغا ساختند؛ در نتیجه، فرزندی که وی از آسیاسیا داشت به حقوق شامندی رسید. اما دیری نگذشت که سیاستمدار پیر نیز به همان بیماری مبتلا گشت؛ روز به روز ناتوانتر شد و، چند ماه پس از بازگشت به آن مقام، در گذشت. در دوران حکومت پریکلس، آتن به اوج عظمت خود رسید. لکن، یکی از علل این ترقی، ثروت سرشاری بود که از شهرهای همپیمان، ببرزای آنان، گرد آمده بود؛ و علت دیگر آن قدرتی بود که دشمنی تقریباً همه کشورها را برانگیخته بود. از این روی، اساس عصر طلایی یونان بر مبنای درست و سالمی استوار نبود؛ هنگامی که تدابیر سیاسی آتن از حفظ صلح عاجز ماند، بنای حکومت و مدنیت آن فرو ریخت.

با اینهمه، چنانکه توسیدید معتقد است، آتن اگر سیاست فابیوسی پریکلس را تا پایان کار ادامه میداد، شاید پیروز میشد. اما جانشینان وی آنچنان صبر و تحمل نداشتند که برنامههای را که به خویشنداری و ضبط شجاعانه نیاز داشت به کار بندند. رهبران جدید حزب دموکراتیک مردمانی تاجرپیشه چون کلئون چرم فروش، انوکراتس طناب فروش، و هوبربولس چراغساز بودند و همواره مردمان را به جنگهای زمینی و دریایی بر میانگیختند. کلئون تواناترین آنان بود؛ بیانی بسیار فصیح داشت، به اصول اخلاقی پایبند نبود، و فسادش نیز از دیگران بیشتر بود. پلوتارک در توصیف او میگوید: ((وی اولین

سخنرانی بود که در میان آتنیان ردای خود را از تن به در میکرد و، در وقت سخن گفتن، با دست بر ران خود میکوفت و مردم را مخاطب قرار میداد.)) ارسطو گوید که کلئون سخت شایق بود که با جامه کارگران بر کرسی خطابه قرار گیرد.

وی نخستین حلقه سلسله عوامفروبیانی بود که، از هنگام مرگ پریکلس تا زمانی که آتن در خایرونیا استقلال خویش را از دست داد (سال 338)، بر آن کشور حکمروایی داشتند.

هنگامی که در سال 425 بحریه آتن یکی از ارتشهای اسپارت را در جزیره سفاکتریا، نزدیک پولوس در به نظر میرسید که هیچ یک از سرداران بحریه آتن نتوانند آن پایگاه مستحکم را مسخر سازند، ولی کلئون، پس از آنکه از طرف مجلس مامور محاصره آنجا شد (و بیشتر امید آن بود که بر سر این کار جان خود را ببازد)، چنان با تدبیر و شهامت بدان سویی حملهور گشت که لاکدایمونیان را به نحوی بیسابقه مجبور به تسلیم ساخت، و همگان را از کار خویش به حیرت افکند. اسپارت با حقارت تمام خواستار صلح شد و قبول کرد که، در ازای آزاد شدن اسیران اسپارتی، به اتحادیه آتن بپیوندد. اما کلئون، با خطابه‌های خود، مجلس را از پذیرفتن این پیشنهاد باز داشت و به ادامه جنگ ترغیب کرد. در این وقت، کلئون پیشنهادی مطرح ساخت که بیدرنگ به عمل درآمد و او را در نظر مردم آتن سخت محبوب ساخت (سال 424)؛ زیرا گفته بود که مردم آتن نباید برای ادامه جنگ مالیاتی بدهند، بلکه برای این مقصود باید بر مقدار خراجی که شهرهای تابع امپراطوری میگزارند افزوده شود. در این شهرها نیز، چون آتن، سیاست کلئون آن بود که تا آخرین حد امکان از مالداران و دولتمندان پول بستاند. هنگامی که طبقات بالایی موتیلنه شورش کردند و نظام دموکراسی را برانداختند و لسبوس را مستقل از آتن اعلام داشتند (429)، کلئون بر آن شد که در آن شهر شورش طلب، همه کودکان ذکوری را که به سن بلوغ رسیده‌اند هلاک گرداند. مجلس که شاید در آن وقت فقط از نصف عده اعضا به علاوه یک تن تشکیل یافته بود با پیشنهاد کلئون موافقت کرد و یک کشتی بدان سویی گسیل داشت تا فرمان اجرای آن کار را به پاخس، سردار آتنی که شورش را فرو نشانده بود، برساند. اما هنگامی که خبر این حکم بیرحمانه در آتن انتشار یافت، مردان هوشمندتر مجلس را به تشکیل جلسه دیگری دعوت کردند؛ فرمان نخستین لغو شد، و بیدرنگ کشتی دیگری بدان جانب رهسپار گشت. این کشتی، پیش از اجرای فرمان مجلس، خود را به پاخس رسانید و از قتل عام جلوگیری کرد. پاخس هزار تن از سلسله جنبانان انقلاب را به آتن فرستاد؛ این عده، به پیشنهاد کلئون، و بنا بر رسم آن زمان، یکسره کشته شدند.

در این هنگام، یکی از سرداران اسپارتی به نام براسیداس شهرهای شمالی یونان را، که همگی از متحدان آتن یا از توابع آن بودند، یک به یک به یک مسخر ساخت. کلئون نیز در جنگ با او کشته شد و دین خود را عاقبت ادا کرد. در همین جنگ بود که تراسیدید، چون دیر به یاری آمفیولیوس رفته بود، مقام خویش را در نیروی دریایی از دست داد و از اقامت در آتن نیز محروم گشت، زیرا که آن شهر همه معادن طلای تراکیا را در اختیار داشت، و از این جهت حایز اهمیت بسیار بود. اما براسیداس نیز در همان پیکار جان سپرد، و اسپارت، که با تهدید انقلاب هیلونس رو به رو شده بود، دوباره خواستار صلح شد. آتن نیز، برای آنکه یک بار هم توصیه رهبر اولیگارشها را پذیرفته باشد، عهدنامه صلح نیکیاس (421) را امضا کرد. شهرهای دیگر نیز نه تنها پایان جنگ را اعلام داشتند، بلکه به امضای

پیمان یک اتحاد به مدت پنجاه سال گردن نهادند. آتن تعهد کرد که اگر **IV - آلبیاداس**

سه عامل موجب شد که این پیمان پنجاه ساله به یک صلح موقت شش ساله مبدل گردد: تبدیل صلح به (جنگ با وسایل دیگر)، قرار گرفتن آلبیاداس در راس حزبی که خواستار تجدید خصومت‌های

گذشته بود، و کوشش آتن برای تصرف مستعمرات دوریها در سیسیل. اسپارت در این هنگام به صورت دولتی ضعیف در آمده بود، و متحدینش از امضای موافقتنامه اتحاد با او سرباز زده، با آتن متحد شدند. آکیبیادس، که آتن را رسماً و ظاهراً در حال صلح نگاه داشته بود، دولتهای متحد خویش را به جنگ با اسپارت برمیانگیخت، و سرانجام (در 418) آنها را به یکدیگر پیوسته، در مانتینیا با اسپارت به جنگ افکند. ولی اسپارت پیروز شد، و زمانی کوتاه سراسر یونان را صلحی خشماگین فرا گرفت.

در این گیرودار، آتن بحریهای به سوی جزیره دوریایی ملوس گسیل داشت تا آنجا را، به عنوان یک دولت تابع، به امپراطوری منضم سازد. توسیدید، که در اینجا از جلد مورخ بیرون شده و به صورت یک فیلسوف سوفسطایی یا یک تبعیدی انتقامجو در آمده است، در این باره میگوید که تنها دلیلی که فرستادگان آتن برای عمل خود داشتند این بود که بگویند حق با زور است. ((ما معتقدیم که خدایان، و میدانیم که مردمان، به حکم قانون تغییرناپذیر طبیعتشان، بر هر جا که بتوانند، فرمانروایی میکنند. چنان نیست که ما این قانون را ساخته، یا برای نخستین بار بدان عمل کرده باشیم. پیش از این قانون برقرار بوده، و پس از ما نیز تا ابد برجا خواهد ماند. ماقط از آن استفاده میکنیم، و میدانیم که شما یا هر کس دیگر، اگر نیرویی را که اکنون در دست ماست با خود داشته باشد، جز اینکه ما میکنیم نخواهد کرد.)) مردم ملوس تسلیم نشدند، و گفتند که جز خدایان به کس دیگری اتکا و اعتماد نداریم. اما اندکی بعد، چون نیروی امدادی سیل آسایی به بحریه آتن افزوده گشت، بلا شرط در برابر فاتحین تسلیم شدند. آتنیان هر مرد بالخی را که یافتند کشتند؛ زنان و کودکان را به بردگی فروختند؛ و سراسر آن جزیره را به پانصد تن کوچنشین آتنی بازگذاشتند. آتن از این پیروزی سخت خرسند مینمود، و آماده میشد که موضوع تراژدیهای درامونیسان خود یعنی انتقام الاهی در پی پیروزیهای گستاخانه را عملاً و در عالم واقع نمایش دهد.

آکیبیادس یکی از کسانی بود که در مجلس کشتار همه مردان و پسران ملوس را خواستار بودند.

پشتیبانی وی از هر گونه نیتی اجرایی آن را تضمین میکرد، زیرا مردی بود که در آتن شهرت تمام داشت و، به جهت فصاحت بیان، صباحت منظر، تنوع استعدادها، و حتی خطاها و جنایاتش مورد تکریم و ستایش مردم بود؛ پدرش، کلینیاس بولتمند، در جنگ کورونیا کشته شده بود؛ مادرش، که وابسته به آکمایون و خویشاوند نزدیک پریکلس بود، این مرد سیاست را راضی ساخته بود که فرزند وی را در خانه خود پرورش کودکي سخت آشوبگر و رحمت آور بود، لکن از شجاعت و تیز هوشی بهره بسیار داشت. بیست ساله بود که در پوئیدایا دوش به دوش سقراط جنگید؛ در بیست و شش سالگی (424) در جنگ دلیوم شرکت جست. از قرار معلوم سقراط به این جوانک دلبستگی تمام داشته و، چنانکه پلوتارک میگوید، ((وی را بدان سان به سوی فضیلت و نیکی میخوانده است که از تاثیر سخنانش اشک از دیدگان جوانک جاری میشده و روحش اشفته میگشته است. ولی آکیبیادس گاه فریفته چرب زمانی چاپلوسان شده، سقراط را ترک میگفته، و به عیش و عشرت میپرداخته است. اما سقراط، چون کسی که در پی بردهای فراری روان باشد، او را دنبال میکرد است.)) حاضر جوابی و نکته گویی این جوان مایه اعجاب مردم یونان شده بود، و همه جا سخن از لطف بیان او میرفت. هنگامی که پریکلس خود را بی مغرورانه او را نکوهش کرده و گفته بود که من خود نیز در جوانی سخنان کنایهآمیز بسیار گفتم، آکیبیادس جواب داده بود: ((افسوس که من در آن زمان که تو فهم و اندیشه بهتر داشتی نمیشناختم.)) یک روز، برای آنکه جرئت حریفان آشوبگر خود را بیازماید، در پیش همگان، بر چهره یکی از غنیترین و مقتدرترین مردان آتن، که هیونیوکوس نام داشت، سیلی نواخت؛ اما صبح روز بعد به خانه دولتمند بیمزده رفت، جامه از تن برگرفت، و از او تمنا کرد که با تازیانه وی را عقوبت کند.

پیرمرد چنان مغلوب گشت که دختر خویش هیپارته را به او داد، و ده تالنت جهیز همراه وی کرد. آلکیبیادس مرد را راضی کرد که آن مقدار را دو چندان سازد، و سپس اکثر آن را صرف خویش کرد. وی با چنان تجمل و شکوهی زندگی میکرد که در آتن سابقه نداشت؛ اسباب خانه او سخت گرانبها بود؛ نقاشان چندی را گماشت تا دیوارهای خانهاش را مصور کنند؛ رمهایی از اسبان مسابقه در آخور بسته بود و غالباً در اسبدوانیهای اولمپیا پیروزی نصیب او میشد. یک بار اسبان وی در این مسابقه جایزه اول و دوم و چهارم را بردند، و او بدین مناسبت همه مجلس را به ضیافت خویش خواند؛ کشتیهایی جنگی بسیار فراهم کرده بود، و غالباً هزینه همسرایان نمایشها را شخصاً میپرداخت؛ هنگامی که دولت برای جنگها طلب معاضدت میکرد، اعانه وی از همه بیشتر بود؛ از ندای وجدان و زنجیر آداب و رسوم آزاد بود و ترس در وی راه نداشت، از این روی، در دوران جوانی و اواسط عمر چنان با شور و هیجان به عشرت و عیش میپرداخت که سراسر آتن از شادی وی لذت میبرد. اندکی لکنت زبان داشت، لکن این خاصیت چنان سخن گفتن او را شیرین ساخته بود که همه جوانان نواخته میکوشیدند که چون او لکنت زبان داشته باشند. وی برای خود کفشی تازه ساخته بود و دیری نگذشت که همه نوجوانان شهر ((کفش آلکیبیادسی)) برپای کردند. صدها قانون شکنی کرد و صدها کس را بیازرد، اما کسی را برای آن نبود که وی را به دادگاه بخواند. زنان روسپی همگی نقش کرده بود گویی میخواست از این راه پوزیهای خود را در عشق نمایان سازد. زنش، پس از آنکه چندگاهی بیوفاییهای او را بردبارانه تحمل کرد، به خانه پدر بازگشت و آماده جدایی شد. اما هنگامی که در حضور آرخون تقاضای خود را عرضه داشت، آلکیبیادس او را در آغوش گرفته، از میان کوچه و بازار، به خانه خود برد، و کسی را برای آن نبود که وی را از این کار باز دارد. از این روی، همسر آلکیبیادس وی را آزادی تمام داد و خود، با درد عشق او، صبر پیش گرفت. اما مرگ پیش از هنگام وی از قلبی شکسته خبر میدهد.

آلکیبیادس وقتی که پس از مرگ پریکلس به میدان سیاست گام نهاد، تنها یک کس را رقیب خویش دید، و آن نیکیاکس دولتمند و پرهیزگار بود. اما نیکیاکس از اشراف طرقداری میکرد. از این روی، آلکیبیادس جانب پیشه وران را گرفت و از استعمارطلبی دم زد، و این با غرور خودخواهی آتنی سخت سازگار بود. ((صلح نیکیاسی)) در نظر وی بیاعتبار مینمود، زیرا نام رقیب با آن همراه بود. در سال 420، جزو فرماندهان دهگانه انتخاب شد، و از همین جا بود که با طرحهای جاه طلبانه خود آتن را به جنگ بازگرداند. هنگامی که مجلس کارهای او را میستود، تیمون، دشمن اجتماع و انسان، دلشاد بود و بلاها و خونریزیهای فراوان در آینده میدید.

V - واقعه سیسیل

قوه تخیل آلکیبیادس اعمال پریکلس را ضایع و بیحاصل کرد. آتن بتازگی از جنگ و طاعون خلاص یافته، و تجارت دوباره ثروت ناحیه اثره را به سوی آن شهر روانه کرده بود. اما هر موجود زندهای، به مقتضای طبیعت خویش، خواستار رشد و گسترش است. هرگز مطامع انسانی و گسترشطلبی امپراطوریهها پایان ندارد و در یک جا باز نمایستند. آلکیبیادس در اندیشه آن بود که قلمرو آتن را در سرزمینهای ثروتمند سیسیل و ایتالیا توسعه دهد، زیرا که شهرهای آن نواحی، امپراطوری را از غله و مواد خام و مرد جنگی بنیاز میساختند. اگر آتن بر شهرهای ایتالیا و سیسیل دست مییافت، منابعی را که برای پلویونز غذا تهیه میکرد در اختیار میگرفت، و خراجی که او را غنیترین و نیرومندترین شهر جهان ساخته بود دو برابر میشد.

تنها رقیب آتن سیراکوز بود، و او این اندیشه را بر خود هموار نمیتوانست کرد. اگر آتن میتوانست بر سیراکوز چیره شود، مدیترانه باختری یکسره در تصرف او میآمد، و آتن به چنان شکوه و عظمتی دست مییافت که پریکلس آن را حتی در مخیله خویش نمیتوانست دید.

در سال 427، سیسیل، به تقلید کشور های قاره های، به چند گروه متخاصم تقسیم شده بود: سیراکوز دوریایی در یک سمت، و لئونتینی بونیایی در سمتی دیگر. لئونتینی گورگیاس را به آتن فرستاد و یاری طلبید.

اما، در آن روزگار، آتن چنان ناتوان بود که هیچ نمیتوانست کرد. در این هنگام، یعنی به سال 416، سنگینا بر سر آن است که اگر جنگ دوباره آغاز شود، سراسر سیسیل را تصرف کرده، حکومت دریایی در آن برقرار سازد و برای اسپارت پول و خوراک فراهم کند. آکسیادس موقع را مغتنم شمرده، گفت که یونانیان سیسیل سخت از یکدیگر جدا شده اند و، حتی در میان کسانی که در یک شهر زندگی میکنند، تفرقه های بزرگ پدید آمده است؛ باید اندکی شهادت به کار برد، و آن جزیره را یکسره به امپراطوری منظم ساخت. شك نیست که این امپراطوری باید یا رشد و توسعه یابد، یا رو به تباهی و نیستی گذرد. برای نژادی که خواستار سیادت و بزرگی است، هر چند گاه، یک جنگ کوتاه ضروری است تا وی را ورزیده نگاه دارد. نیکیاس از مجلس تقاضا کرد که سخنان کسی را که فریفته فزون طلبی خویش است و دیوانهوار سودای گسترش در سر دارد نشنود. اما زبان فصیح آکسیادس، و خیالپردازیهایی مردمی که در این وقت بیابانه از قیدهای اخلاقی رها شده بودند، بر اوضاع غالب گردید. مجلس جنگ با سیراکوز را تصویب کرد، و هزینه سنگین جهت تهیه کشتیهایی جنگی معین داشت و، گویی برای آنکه شکست آتن مسلم باشد، فرماندهی را به آکسیادس و نیکیاس سپرد.

اسباب جنگ با هیجان نیالودی، که از خصایص آن است، آماده گشت، و همگان در انتظار روز عزیمت ناوها بودند؛ گویی یکی از جشنهای بزرگ ملی را در پیش داشتند. اما پیش از روز عزیمت سپاهیان، واقعهایی روی نمود که شهر آتن را، که از تقوا و درستی تهی و از او هام و خرافات پر بود، یکسره آشفته و حیران ساخت. شبانگه شخصی بی نام و نشان، گوشها و بینیها و قضینهای همه تندیسهای هر مس را، که جهت حفظ امن و سلامت و باروری در برابر بناهای عمومی و پارهای از خانه ها قرار داشتند، شکسته بود؛ یکی از بازرسان، که از این پیشامد سخت برآشفته بود، گروهی از بیگانگان و بردگان را به شهادت آورده، مدعی شد که جمعی از پیروان آکسیادس در حال مستی بدین عمل شنیع دست زده اند، و آکسیادس خود نیز را همراهی آنان بوده است. سردار جوان بر این تهمت معترض شد و خواستار آن گردید که بیدرتک، قبل از عزیمت سپاه، در برابر دادگاه قرار گیرد تا یا محکوم یا از تهمت مبرا گردد. اما دشمنان وی کار محاکمه را به تعویق انداختند. بدین ترتیب، در سال 415، ناوگان جنگی آتن رو به راه نهاد، در حالی که دو کس فرمانروای آن بود: یکی صلحجویی بیزار از جنگ، و دیگری سلحشوری بیباک، که نبوغش بی اثر مانده بود، زیرا که در کار خویش استقلال نداشت و دریانوردان نیز از اینکه وی کینه خدایان را برانگیخته است بیمناک بودند.

هنوز چند روزی از عزیمت ناوگان نگذشته بود که دشمنان آکسیادس باز اسناد و مدارک دیگری، که از شهادتهای پیشین موثقت نداشت، فراهم کردند و او را متهم ساختند که با دوستانش مراسم مقدس اسرار الهی را به سخره گرفته اند. مجلس، به تحریک جمعی کثیر از مردم عامی، کشتی سالامینیا را گسیل داشت تا آکسیادس را گرفته، برای محاکمه به آتن بیاورند. آکسیادس حکم را پذیرفت و بر عرشه سالامینیا درآمد.

نزدیک شد، وی پنهانی خود را به ساحل رساند و گریخت. مجلس، که سخت مبهوت و خشمگین گردیده بود، وی را از آتن تبعید کرد؛ به مصادره اموال او فرمان داد؛ و خونس را بر مردم آن کشور مباح ساخت.

آلکیبیادس همواره این حکم را ظالمانه میدانست و از اینکه همه کوششهایش در راه کسب قدرت و عظمت با چنین حکمی بیحاصل گشته بود، خاطری آزاده و پریشان داشت. از این روی به پلوپونز پناهنده شد، و چون در برابر مجلس اسپارت قرار گرفت خود داوطلب شد که به آن دولت یاری کند و آتن را شکست دهد و حکومتی آریستوکراتیک در آنجا برقرار سازد. توسیدید از زبان وی چنین گوید: (او اما کسانی که در بین ما از عقل سلیم بهره‌ای داشتند، میدانستند که دموکراسی چیست. من نیز، چون دیگران، از کیفیت آن آگاه بودم، زیرا بیش از دیگران حق دارم که از آن نالان باشم. درباره این موضوع، که سخافت و بیارجی آن آشکار است، هیچ سخن تازه‌ای نیست.) وی توصیه کرد که اسپارت ناوگانی حوت تسخیر سیراکوز اعزام دارد و نیز سپاهی را به فتح دکیلیا مامور سازد. دکیلیا شهری بود در آنیک، که تصرف آن به اسپارت توانایی میداد که بر سراسر آنیک، جز آتن، فرمانروایی نظامی داشته باشد. بدین ترتیب، دیگر معادن نقره لائوریون خزانه دولت آتن را پر نمیساخت و پایداری وی سست میگشت و شهرهای تابع، که شکست آتن را مسلم میدانستند، از پرداخت خراج سر باز میزدند؛ اسپارت نیز نصیحت او را پذیرفت.

ثبات عزم او از اینجا آشکار میشود که با وجود آنکه به شوکت و تجمل خوگرفته بود، روش زندگی اسپارتیان را در پیش گرفت. ممبیک و صرفهجو شده بود، خوراک ساده تناول میکرد، جامهای خشن و بیپیرایه میوشید، برهنه پای راه مییافت، در تابستان و زمستان در نهر ائوروتاس تن میبست، و همه رسوم و قوانین لاکدایمونی را صادقانه رعایت میکرد. با اینهمه، روی خوب و جاذبه شخصی وی همه طرحهایش را بر هم میریخت. شهبانو داده او شد و از او پسری آورد، و در همه جا مغرورانه با دوستان خود به نجوا میگفت که پدر آن کودک آلکیبیادس است. آلکیبیادس نیز، نزد یاران یکدل خویش، عذر این گناه را چنین آورده بود که خواستم تا فرزندانم بر تخت شاهی لاکونیا بنشینند، و در برابر این وسوسه پایداری نتوانستم کرد. آگیس، پادشاه آن سرزمین، که با سپاهیان خویش از پایتخت دور شده بود، آهنگ بازگشت کرد. آلکیبیادس باستانی در بخشی از بحریه اسپارت که عازم ایران بود، مقامی به دست آورد. شاه، پس از بازگشت، کودک را از حقوق موروث خویش محروم کرد و پنهانی کسانی را برگماشت تا آلکیبیاس را هلاک سازند. اما دوستان آلکیبیاس او را باخبر ساختند و وی گریخته، در ساردیس به امیرالبحر ایران، که تیسافرنس نام داشت، پيوست.

در سویی دیگر میدان جنگ، نیکياس با چنان مقاومتی مواجه شده بود که تنها تدابیر و حیل‌های جنگی آلکیبیادس میتوانست آن را در هم بشکند. تقریباً سراسر سیسیل به یاری سیراکوز آمده بود. در سال 414، را مدد کرد تا کشتیهای آتن را در کرانه سیراکوز محاصره کنند و نگذارند که خوراک به آنها برسد. برای نیکياس و همراهانش فرصت مناسبی پیش آمد که بگریزند، لکن، به سبب کسوف، از گریختن خودداری کردند و منتظر شدند تا فرصت دیگری که خدایان را خوشایند باشد به دست آید. اما صبح روز بعد ناگاه خود را در حلقه محاصره یافتند و رو به فرسودگی نهادند، و نخست در دریا و سپس در خشکی شکست خوردند. نیکياس، گرچه بیمار و سخت فرسوده بود، دلیرانه جنگید و سرانجام خود را به رحمت و انصاف مردم سیراکوز باز گذارد؛ اما بیدرنگ کشته شد، و سایر آتنیانی که اکثر از شمارندان بودند به معادن سیسیل فرستاده شدند تا بر اثر کارهای دشوار جان بسپارند. در اینجا بود که شمارندان آتنی خود طعم رنجی را که نسلهایی از آدمیان در معادن لائوریون کشیده بودند چشیدند.

VI - پیروزی اسپارت

این مصیبت روحیه آتن را در هم شکست. تقریباً نیمی از شارمندان آن اسیر یا کشته شده، نیمی از زنان آنان بشوهر مانده، و کودکان بسیاری یتیم گشته بودند. خزانهای که پریکلس گرد آورده بود نزدیک به پایان یافتن بود، و بیش از یک سال نمیپایید. شهرهای تابع آتن، چون شکست آن کشور را سخت نزدیک دیده بودند، از پرداخت خراج سرباز میزدند؛ اغلب متحدین وی نیز رهایش ساخته، و بسیاری از آنان به اسپارت پیوسته بودند. در سال 413، اسپارت به بهانه اینکه آتن پیمان ((صلح پنجاه ساله)) را پی در پی شکسته است، جنگ را دوباره آغاز کرد. در این هنگام، اسپارتهایا دکلایا را گرفته، قلاع آن را مستحکم ساختند، و راه رسیدن غذا از اثوبویا و نقره از لائوریون را بستند. بردگانی که در معادن لائوریون کار میکردند دست به انقلاب زدند و به صورت یک گروه بیست هزار نفری به اسپارتیان پیوستند. سیراکوز نیز سپاهی گسیل داشت و به مهاجمین پیوست. شاهنشاه ایران نیز، چون فرصت را مناسب دید، برای تلافی جنگهای ماراتون و سالامیس، بحریه روزافزون اسپارت را از معاضدتهای مالی خویش بهرهور ساخت. اسپارت این عمل شرمآور را قبول کرد و پذیرفت که به ایران یاری کند تا دوباره بر شهرهای یونانی یونان دست یابد.

آتن ده سال دیگر در برابر دشمنان خود پایداری کرد؛ این بهترین نمودار شهامت این مردم است و بر حیات و قدرت دموکراسی آتن دلالت دارد. حکومت بر مبنای اقتصادی مستحکمی قرار گرفت؛ با اخذ مالیات و اعانات، بحریه جدیدی فراهم گشت؛ و تقریباً یک سال پس از شکست سیراکوز، آتن آماده شد که باز به اسپارت در فرمانروایی بر دریاهای رقابت کند. اما همینکه بهبود اوضاع مسلم شد، اولیگارها که هیچ گاه از جنگ خشنود نبودند و پیروزی اسپارت را در حقیقت تجدید حیات حکومت آریستوکراسی در آتن تشکیل دادند (411). مجلس، که از قتل بسیاری از رهبران حزب دموکرات به وحشت افتاده بود، بر انحلال خود رای داد. دولتمندان پشتیبان این انقلاب بودند، زیرا آن را تنها راه تسلط بر جنگ طبقاتی، که از صفوف یکبار گذشته و به آتن سرایت کرده بود، میدانست. این وضع، سخت به وضعی که در دوران انقلاب آمریکا پیش آمده بود شباهت داشت. زیرا در انقلاب آمریکا نیز جنگ و ستیز طبقات متوسط با آریستوکراسی موجب اتحاد احزاب لیبرال آمریکا و انگلیس شده بود. اولیگارها چون به قدرت رسیدند، سفرایی به اسپارت فرستاده، خواستار صلح شدند، و در باطن آماده بودند که سپاه اسپارت را در آتن بپذیرد. در این میان ترامنس، رهبر یکی از احزاب اشرافی میانه رو، انقلاب دیگری به وجود آورد و شورایی چهارصد نفری را (که چهار ماهی حکومت کرده بود) به شورایی پنج هزار نفری مبدل ساخت (411). برای مدت کوتاهی در آتن حکومتی پدید آمد که از دموکراسی و آریستوکراسی ترکیب یافته بود، توسیدید و ارسطو (که هر دو از جانبداران آریستوکراسی بودند) آن را بهترین و درستترین حکومتی میدانستند که پس از سولون در آتن صورت پذیرفته بود. اما انقلاب دوم نیز فراموش کرده بود که غذا و حیات آتن به بحریه آن وابسته است، و مانند انقلاب اول، جمله سپاهیان دریایی را، جز معدودی از فرماندهان، از حقوق سیاسی محروم داشته بود.

در یانوردان، که از این خبر برآشفته بودند، گفتند که اگر دموکراسی کامل برقرار نشود، ما آتن را محاصره خواهیم کرد. اولیگارها چشم امید خود را به سپاه اسپارت دوخته بودند. اسپارتهایا نیز چون همیشه تأخیر کردند، و حکومت تازه به زانو درآمد و دموکراتهای پیروم سازمانهای پیشین را دوباره برقرار ساختند (411).

آلکیبیادس در نهان پشتیبان شورش اولیگارشها شده بود، و امید داشت که از این راه به آتن بازگردد: در این وقت، دموکراسی که دوباره قدرت یافته بود، او را وعده عفو داد و به آتن بازخواند، زیرا میدانست که آتن پس از تبعید وی سختیهایی بسیار کشیده است، اما از دسیسه‌هایی که در کار بود خبری نداشت. آلکیبیادس بر آن شد که توفیق نهایی خود را در آتن به دست آورد؛ از این روی فرماندهی بحریه ساموس را پذیرفت، و با چنان سرعت و توفیقی بدین کار پرداخت که آتن را برای مدتی کوتاه شادکام گردانید. از راه داردانل به سوی بخشی از ناوگان اسپارت شتافت و آن را در کوزیکوس در هم شکست (410)، شهر خالکدون و بیزانس را پس از یک سال محاصره مسخر ساخت، و از طریق یوسفور غذای آتن را تأمین کرد. سپس، هنگامی که به سوی جنوب باز میگشت، در نزدیکی جزیره آندروس، با بخش دیگری از بحریه اسپارت مواجه شد و آن را باسانی شکست داد. چون به آتن بازگشت (407)، همه مردم آتن به استقبالش شتافتند و با گرمی و مهر تحسینش گفتند: گناهانش از یادها رفت، و تنها چیزی که بر جای ماند، ذکر نبوغ و ستایش کارهای او بود و نیز نیاز سخت آتن به سرداری لایق و مقتدر. اما آتن، در آن هنگام که پیروزیهای آلکیبیادس را میستود، فراموش کرده بود که جهت پرداخت هزینه سپاهیان، تقدینهای بهر او بفرستد. اما یک بار دیگر، بیاعتنایی آلکیبیادس به اصول اخلاقی موجب خسران او شد. بخش عمده ناوگان خود را در نوتیوم (نزدیک افسوس) به فرماندهی مودی به نام آنتیوخوس بازگذاشت، و به او گفت که از بندرگاه دور نشود و به هیچ روی خود را گرفتار جنگ نسازد. سپس خود، با سپاهی اندک، به کاریا رفت تا از طریق نامشروع هزینه سپاه خویش را فراهم آورد. اما، در غیاب او، آنتیوخوس، که شیفته نام بود، بندرگاه خود را ترک گفت و به بخشی از ناوگان اسپارت، که زیر فرمان لوساندروس بود، حملهور گشت. لوساندروس این اهانت را پذیرفت، در جنگی تن به تن وی را به خاک افکند، و بیشتر کشتیهایی آتنی را یا به تصرف خود در آورد یا در دریا غرق ساخت (407). چون این خبر به آتن رسید، مجلس، باز با همان شتاب همیشگی خویش، به شمات و ترویخ آلکیبیادس پرداخت، و او را از فرماندهی سپاه معزول داشت. آلکیبیادس، که در این هنگام نه تنها از آتن، بلکه از اسپارت نیز بیمناک بود، ناگزیر به بیتینیا پناهنده شد.

آتن، که به تنگنا افتاده بود، فرمان داد تا همه طلاها و نقره‌های مجسمه‌ها و هدایای معبد آکروپولیس را ذوب کنند و آن را به کار تهیه ناوگان نازهای بزنند. بدین ترتیب، یکصد و پنجاه کشتی جنگی بزرگ ساخته شد، و فرمانی صادر گشت که هر بردهایی که در این جنگ شرکت جوید، آزاد به شمار خواهد آمد، و هر بیگانهای که به دفاع آتن برخیزد، به شامندی پذیرفته خواهد شد. این بحریه جدید بخشی از ناوگان اسپارت را در سال 406 شکست داده، از جزایر آرگینوسای (واقع در جنوب لسبوس) دور کرد، و آتن بار دیگر از شادی پیروزی سرمست شد. اما در این وقت خبر رسید که بحریه دشمن بیست و پنج کشتی آتنی را غرق ساخته، و سرداران آتنی سرنشینان آنها را در طوفان دریا به دست مرگ سپردهاند. مجلس از این خبر باز خشمگین و آزاده خاطر گشت؛ آنها که مزاجی آتشین و طبیعی بی شکیب داشتند زبان به شکوه و ناله گشادند که این مردگان، چون مزاری ندارند، ارواح بی آرامشان همواره در جهان سرگردان خواهد بود؛ و کسانی که جان به سلامت به در برده‌اند و در نجات دیگران نکوشیده‌اند باید به کیفر برسند. از این روی قتل هشت تن از سرداران فاتح (از جمله فرزند پریکلس از اسپاسیا) را خواستار شدند. سقراط، که بر حسب اتفاق در این زمان عضو هیئت رئیسه بود، از طرح این پیشنهاد ممانعت کرد. اما، علی‌رغم اعتراض شدید وی، مجلس در این باره رای موافق داد، و حکم، به همان سرعت که صادر شده بود، اجرا شد. لکن چند روزی نگذشت که مجلس از کرده نادم گشت و مسببان این امر را به مرگ محکوم کرد. در این میان، اسپارتیان، که بر اثر شکست ناتوان گشته بودند، دوباره خواستار صلح شدند؛ اما بلاغت و سخندانی کلفوفیل مست، مجلس را از پذیرفتن این پیشنهاد بازداشت.

اکنون بحریه آتن، به فرماندهی سردارانی که چندان جنگ آزموده نبودند به سوی شمال رهسپار شد، تا در دریای مرمره با سپاه اسپارت که زیر فرمان لوساندروس بود رو به رو شود.

آلکیبیادس، از پناهگاهی که در کوه‌ها گزیده بود، میدید که بحریه آتن در ناحیه آیگوس پوتاموس، نزدیک لامپساکوس، جایگاه خطرناکی اختیار کرده است. از این روی جان خود را به مخاطره افکند، از کوه به زیر آمد و، بر ساحل دریا، فرماندهان آتنی را نصیحت کرد که در محل امنتری مقام بگیرند. اما آنان اندرز وی را حمل بر غرض کردند و به او یادآور شدند که فرماندهی سپاه دیگر با او نیست. روز بعد جنگ به مرحله نهایی رسید؛ از بحریه آتن، که دارای 208 ناو جنگی بود، فقط هشت کشتی باقی ماند؛ لوساندروس فرمان داد تا سه هزار تن اسیر آتنی را یکباره هلاک سازند. آلکیبیادس، چون شنید که لوساندروس به قتل او نیز فرمان داده است، در فروگیا به فرناباد، سردار ایرانی، پناه برد. فرناباد وی را در قصری مقام داد و یکی از روسپیان را به خدمتش گماشت. اما شاه ایران، بر اثر وسوسه لوساندروس، به سردار خود فرمان داد که میهمان خویش را بکشد. دو مردی که مامور قتل آلکیبیادس بودند، قصر او را محاصره کردند و در آن آتش زدند. آلکیبیادس برهنه از خانه بیرون شد تا به تنهایی برای نجات جان خویش بجنگد. اما پیش از آنکه از تیغش زخمی به دشمنان برسد، نیزه‌ها و تیرهای دشمن جسمش را از هم شکافت. آلکیبیادس در چهل و شش سالگی کشته شد؛ او بزرگترین نابغه نظامی یونان بود. نامرادیهای بغایت غم‌انگیزش در تاریخ آن کشور بینظیر است.

لوساندروس، که در این هنگام فرمانروای مطلق ناحیه اثره شده بود، با ناوگان خود از شهری به شهر دیگر میرفت، دموکراسیها را برمیانداخت، و حکومت‌های اولیگارش‌ی پپرو اسپارت را جایگزین آنها میساخت.

چون باسانی به شهر پیرائیوس درآمد، راه‌های آتن را مسدود ساخت. مردم آتن، با دلیری خاص خود، در برابر این پیشامد پایداری کردند. اما ذخیره خوراکشان در سه ماه به پایان رسید، و کوی و برزن از اجساد مردگان و مردانی که در حال نزع بودند، پر شد. لوساندروس برای صلح شرایطی پیشنهاد کرد که معتدل و در عین حال سخت‌انگوار مینمود. وی میگفت که آتن را ویران نخواهد ساخت زیرا این شهر در روزگاران گذشته شرافتمندانه به یونان خدمت کرده است و نیز مردم آنجا را به بردگی نخواهد گرفت. اما میخواست که ((دیوارهای طویل)) از میان برداشته شود، اولیگارشیهای تبعید شده به آتن بازگردند، از کشتیهای جنگی جمعی هشت ناو آنچه باقی مانده است به تصرف اسپارت درآید، و آتن تعهد کند که در جنگ‌های بعد مجدانه پشتیبان اسپارت باشد. آتن نخست اعتراض کرد، و سپس تسلیم شد.

اولیگارشیهای تبعید شده بازگشتند و به یاری لوساندروس، و به رهبری کریتیاس و ترامنس، حکومت را در دست گرفتند و برای آتن یک شورای ((سی نفری)) تشکیل دادند (404). این ((بوربون‌ها)) یونانی از وقایع گذشته درسی نگرفته بودند؛ اموال تاجران دولتمند بسیار را مصادره کردند و آنان را به سوی قدرتهای بیگانه بود به یغما بردند؛ باراندازهای بندرگاه پیرائیوس را، که یک هزار تالنت ارزش داشت، به سه تالنت فروختند؛ پنج هزار تن از دموکرات‌ها را تبعید کردند و هزار و پانصد تن از آنان را به قتل رساندند؛ هر یک از مردم آتن را که به علل سیاسی یا شخصی نمیبسندیدند، کشتند؛ و آزادی تعلیم، تجمع، و بیان را از میان برداشتند. کریتیاس، که خود شاگرد سقراط بود، استاد را از بحث و جدل آزاد در مجامع منع کرد. شورای سی نفری، برای اینکه سقراط را با کارهای خود موافق قلمداد کند، به او و چهار تن دیگر فرمان داد تا لئون دموکرات را گرفتن سازند. آن چهار تن اطاعت کردند، اما سقراط فرمان را نپذیرفت.

با افزایش جنایات و تبهکاریهای اولیگارشها، همه گناهان دموکراسی از یادها رفت. تعداد، و حتی وسایل مادی کسانی که از این وضع به ستوه آمده و در صدد قطع ریشه این بیدادگریها بودند، روز به روز زیاده میگشت. هنگامی که هزار تن از دموکراتهای مسلح، به سرداری تراسبولوس، به پیرایوس نزدیک شدند، شورای سی نفری دریافت که جز هواخواهان بسیار مقرب کس دیگری به حمایتش بر نخواهد خاست.

کریتیاس سپاه اندکی گرد آورد و به جنگ رفت، اما شکست خورد و کشته شد. تراسبولوس به آتن در آمد و حکومت دموکراسی را دوباره برقرار ساخت (403). مجلس، به راهنمایی وی، نهایت اعتدال را به جا آورد: فقط چند تن از سران انقلاب را به مرگ محکوم ساخت، و به آنان اختیار داد که برای نجات جان خود آتن را ترک کنند. سایر کسانی را که از اولیگارشها حمایت کرده بودند مشمول عفو عمومی قرار داد؛ و حتی یکصد تالنتی را که حکام اسپارتی به شورای سی نفری وام داده بودند پس داد. این روش انسانی و مدبرانه سرانجام آرامشی را که آتن مدت يك نسل از آن محروم بود به وی بازگرداند.

VII - مرگ سقراط

شگفت آنکه دموکراسی با گذشته تنها در حق حکیم سالخوردهای ظلم کرد که هفتاد سال از عمرش گذشته بود و هیچ گونه آسیبی از او به حکومت نمیتوانست رسید. اما همان آنوتوس معروف که، چند سال پیش از آن، سقراط در محاورات خویش او را تحقیر کرده و، به قول خود او، فرزندش را به ((فساد)) کشیده بود، اکنون از رهبران حزب فاتح به شمار میرفت. وی، در همان زمان، سقراط را به انتقام خویش تهدید کرده بود. لکن، بر روی هم، از نیکی و فضیلت بهره داشت: در سپاه تراسبولوس دلیرانه جنگید، جان اولیگارشهایی را که سربازانش اسیر کرده بودند نجات داد، و در صدور فرمان عفو عمومی دست داشت. شورای سی نفری، در زمان قدرت خود، اموال وی را مصادره کرده بود؛ و او در این هنگام، بر هیچ يك از کسانی که دارایش را خریده بودند زیانی نرزد، و ثروت خوش را باز همچنان در تصرف آنان گذارد، لکن در حق سقراط هیچ گونه جوانمردی در آن روزگار که خود در تبعید به سر میبرد، فرزندش در آتن معاش سقراط بوده، و عمر به میخوارگی میگذارده است. آتش کینه آنوتوس از دانستن اینکه سقراط فرمان شورای سی نفری را اطاعت نکرده و (اگر گفته گزنوفون را بپذیریم) کریتیاس را حاکمی جبار میسمرده است، فرو نمیشست. در نظر او، سقراط بیش از هر سوفسطایی دیگری در سیاست و اخلاق تأثیر بد داشته است. وی میگفت که سقراط در اساس اعتقادات مذهبی خلل وارد ساخته؛ بنیان اخلاقیات را ویران کرده؛ و با انتقادات پدیری، ایمان آتنیان را به تشکیلات دموکراسی سست گردانیده است. کریتیاس، فرمانروای خونخوار، از شاگردان او، و آلکیبیادس خائن و تبهکار دوست و معشوقش بوده، و خازن مقدس، که سرداری سپاه کریتیاس را بر عهده داشت و اندکی پیش از این در جنگ با دموکراسی کشته شد، از نخستین محبوبان وی به شمار میرفته است. آنوتوس مصلحت را در آن میدید که سقراط از آتن بیرون رانده شود، یا هلاک گردد.

در سال 399، آنوتوس، ملتوس، و لوکون سقراط را متهم ساخته، گفتند که ((وی به معتقدات عمومی اهانت میورزد و گناهکار است، زیرا خدایانی را که دولت پذیرفته است نمیشناسد و در عوض از موجوداتی پلید و شیطانی (فرشتگان سقراطی) سخن میگوید، و نیز گناه دیگر او تباه کردن جوانان است)). محاکمه در دادگاه عمومی صورت گرفت، و تقریباً پانصد تن از شارمندان آتن، اغلب عامی و تعلیم نیافته، در آنجا حاضر بودند. هیچ وسیلهای در دست نیست تا بدانیم که افلاطون و گزنوفون دفاع سقراط را با چه اندازه دقت و درستی گزارش دادهاند. اما میدانیم که افلاطون در دادگاه حضور

داشته، و شرحی که از ((دفاع)) سقراط نقل میکند، از بسیاری جهات، با روایت گزنوفون موافق و مطابق است. افلاطون گوید که سقراط به تاکید از اعتقاد خود به خدایان دولتی سخن گفت، و حتی الوهیت ماه و خورشید را نیز پذیرفت. ((شما نخست گفتید که من به خدایان اعتقادی ندارم، و دوباره گفتید که نیمخدایان را میپرستم. ...

بر این وجه، ممکن است که شما به وجود استر قایل شوید و وجود اسب و خر را انکار کنید.)) سپس با اندوه تمام از تاثیر هجوهای آریستوفان سخن میگوید: دیرگاهی است که مردم بسیار بر من تهمتهای ناروا زدهاند؛ سالهاست که همچنان در حق من سخنان نادرست میگویند. من از این مردم بیشتر بیم دارم تا از آنوتوس و یارانش،... زیرا که اینان شما را تسخیر میکرد. اینان میگفتند که مردی به نام سقراط پیدا شده است که بسیار فرزانه است، درباره آسمانهای بالای سر و زمین زیرپا اندیشه و تفحص میکند، و باطل را حق و خطا را صواب جلوه گر میسازد. بیم من بیشتر از این گروه است. زیرا که این خبر را این گونه کسان که در همه جا میپراکنند، و مردمی که گفتههای آنان را میشوند، سخت در این گمانند که از باب این گونه تفحصات خدایان را باور نمیدارند. این دشمنان بسیارند، و دیرگاهی است که مرا آماج تیر بهتان ساختهاند. اینان زمانی مذمت مرا آغاز کردند که شما سخت تاثیرپذیر، یعنی کودک، یا شاید در عنفوان جوانی بودید؛ بی شک، چون کسی نبود که پاسخی گوید، هر چه میگفتند پذیرفته میشد.

اما تاسف در این است که من هیچ يك از آنان را نمیشناسم و نامشان را نمیتوانم گفت، جز یکی، که شاعر کمندی نویسن است. ... کیفیت این اتهام چنان است که گفتم، و شما خود آن را در کمندی آریستوفان بدهاید.

سقراط مدعی است که رسالت الهی دارد تا خوب و ساده زیستن را به مردم بیاموزد، و هیچ تهدیدی او را از اجرای این نیت باز نمیدارد.

ای مردم آتن، در آن هنگام که سرداران منتخب شما در جنگهای پوتیدایا و آمفیبولیس و دلیوم فرمانروای من بودند، چون دیگران، رویاروی مرگ، از جایگاهی که برایم معین شده بود دور نگشتم. اکنون که به گمان خویش از جانب خدایان رسالت یافتهم تا فیلسوف باشم و در اندرون خود و دیگران به کاوش پردازم، اگر از بیم مرگ، وظیفه خویش را رها سازم، آیا کردارم شگفتانگیز نخواهد بود... اگر شما بگویید: ای سقراط، این بار تو را بخشودم، به شرط آنکه دیگر در این اندیشهها نباشی و به این گونه تفحصات نپردازی،... من در پاسخ خواهم گفت: ای مردم آتن، شما را دوست دارم و بزرگ میشمارم، اما مرا اطاعت خدا واجبتر است تا پذیرفتن خواست شما؛ تا جان و نیرو در کالبد دارم، هرگز از تعلیم فلسفه و ممارست بدان دست نخواهم برداشت؛ و به هرکس برسم، به شیوه خود، اندرزش خواهم داد و مجابش خواهم ساخت و خواهم گفت کهای دوست من، تو که شامند شهر بزرگ و توانا و هوشیار آتني، چرا اینهمه میکوشی که ثروت و افتخار و شهرت به دست آری، و هیچ بر سر آن نیستی حکمت بیاموزی و حقیقت را بشناسی از این روی، ای مردم آتن، به شما میگویم که چنان کنید که آنوتوس میگوید. زیرا چه مرا بیگناه شمارید و آزاد کنید، و چه نکنید، من هرگز از راه خویش باز نمیگردم، حتی اگر صد بار کشته شوم.

چنین به نظر میرسد که در اینجا داوران سخن او را بریده و از آنچه در نظرشان گستاخی بوده است بازش داشتهاند، اما وی با غروری بیشتر به گفتار خود ادامه میدهد:

باید به شما بگویم که اگر کسی چون مرا بکشید، به خود زیان بیشتر زده‌اید تا به من؛ زیرا اگر مرا هلاک گردانید، کس دیگری چون من باسانی نتوانید یافت. در اینجا اگر تشبیهی مضحك و سخیف به کار برم، بر من خرده مگیرید: من چون خرماگسی هستم که از جانب خدا به دولت داده شده‌ام، و دولت همچون اسبی است بزرگ و نجیب، که سنگینی جثه از تند رفتن بازش داشته، و باید مهمیزی او را به جنبش حیات برانگیزد. ... و چون شما نمیتوانید باسانی کسی چون من بیابید، اکثریت ناچیزی که فقط شصت رای با اقلیت تفاوت داشت، سقراط را به مرگ محکوم ساخت. اگر در مدافعات خود اندکی آشتی طلب میبود، شاید تبرئه میشد و میتوانست به جای مرگ به عقوبت دیگری محکوم شود. در آغاز، حتی این امتیاز را نیز نمیپذیرفت؛ اما سپس، بر اثر درخواست افلاطون و دوستان دیگر خود، و با ضمانت این جمع، قبول کرد که جرمانهای به مبلغ سی مسینا (3000 دلار) بپردازد. بار دیگر داوران رای دادند، و این بار سقراط با هشتاد رای بیش از آرای پیشین محکوم شد.

هنوز برای سقراط فرصت باقی بود که از زندان بگریزد. کریتون و یاران دیگر (اگر گفته افلاطون را قبول کنیم) رشوه دادند و راه فرار او را باز کردند؛ شاید آنوتوس نیز امیدوار بود که کار بدینجا بینجامد. اما سقراط خود تا آخرین لحظه در زندان بماند. وی احساس میکرد که چند سالی بیشتر زنده نخواهد بود، و ((فقط باید از پرنجترین سالهای عمر خویش، یعنی از آن دوران که همه کس قوای فکری و ذهنی خود را در حال نقصان و زوال میبیند، چشم پوشد)). وی به جای آنکه پیشنهاد کریتون را قبول کند، از لحاظ علم اخلاق به سنجیدن آن پرداخت و به شیوه جدلی (دیالکتیکی) خود آن را مورد بحث قرار داد، و بازاری منطق را به نهایت رساند. در مدت يك ماهی که وی پس از محاکمه و قبل از قتل در زندان به سر میبرد، شاگردان و پیروانش هر روز به دیدارش میرفتند؛ و چنین به نظر میرسد که تا آخرین دم با آنان سرگرم سخن گفتن بوده است. از قراری که افلاطون ذکر میکند، سقراط با سر و زلف فایده‌جویان بازی میکرد و به وی میگفته است: ((ای فایده‌گمان میکنم که فردا این گیسوان زیبا بریده شوند)) در سوگواری کسانی که خردسالترین کودک خویش را در آغوش گرفته و اشکریزان به نزد شوی آمد. سقراط دلداریش داده به کریتون گفت که وی را باز به خانهاش برساند. یکی از شاگردان دلبسته و پرشور گفت: ((ای سقراط، تو را بناحق میکشند.)) سقراط در پاسخ گفت: ((پس میخواستی مرا بحق بکشند)) دیودوروس گوید که پس از مرگ سقراط مردم آتن از عمل خویش پشیمان شدند و کسانی را که به وی تهمت زده بودند نابود ساختند. سویداس روایت میکند که ملتوس را آتنیان سنگسار کردند. اما پلوتارک داستان را به نحو دیگر نقل میکند: کسانی که سقراط را متهم ساخته بودند، چنان مغضوب مردم شدند که هیچ شامندی آتش آنان را بر نمیافروخت، به پرسشهایشان پاسخ نمیدادند، و به آبی که آنان خود را در آن شسته بودند دست نمیزد؛ چنان شد که این گروه، از شدت نومیدی، سرانجام خود را به دار آویختند. دیوجانس لائرتیوس چنین آورده است که ملتوس به قتل رسید؛ آنوتوس تبعید شد؛ و آتن به یادبود سقراط تندیس وی را از برنز ساخت. ما هیچ بر درستی این روایتها یقین نداریم.

با مرگ سقراط عصر طلایی به آخر رسید. آتن از جسيم و روح فرسوده گشته بود. قساوتهایی که در ملوس به کار رفت، حکم ظالمانهای که درباره موتیلنه صادر شد، اعدام سرداران آرگینوسای، و قربان کردن سقراط بر محراب دینی که در حال نزع بود، همه، از تباهی اخلاقی سرچشمه میگرفت که بر اثر جنگهای مداوم و مصایب جانکاه پدید آمده بود. همه نظمها و تشکیلات آتن بیسامان شده بود. لشکرکشیهای اسپارت خاك آتیک را ضایع کرده و درختان زیتون را سوخته بود، بحریه آتن نابود شده، تسلط بر منابع غذا از دست رفته، و تجارت رو به تباهی نهاده بود؛ خزان دولت چیزی نداشت؛ مالیات سنگین ثروتهای خصوصی را به نیستی کشیده بود؛ و دو سوم شامندان هلاک شده بودند. زیان و آسیبی که از لشکرکشیهای ایران به آتن وارد شد، با گزندی که از جنگهای پلوپونزی بر حیات و

ثروت آن رسید قابل قیاس نبود. یونان، پس از جنگ‌های سالامیس و پلاتایا، سخت فقیر و درمانده، اما از فخر و غرور و شهامت سرشار گشت. در این هنگام، یونان باز دچار فقر شده بود. اما روح آتن چنان زخم ژرفی برداشته بود که دیگر امید بهبود آن نمی‌رفت.

دو چیز آتن را از سقوط باز می‌داشت: یکی بازگشت دموکراسی، به زعامت مردانی دادگر و معتدل؛ دیگری آگاهی وی بر اینکه در شصت سال گذشته، حتی در زمان جنگ، چنان هنر و ادبی پدید آورده که در هیچ دورانی از تاریخ بشر نظیر آن به وجود نیامده است. آناکساگوراس تبعید گشته، و سقراط به قتل رسیده بود. اما قدرت و تحرکی که ایشان به فلسفه داده بودند موجب شد که از آن پس اندیشه یونانی در آتن تمرکز یابد و در آنجا به دوره عظمت خود برسد. اندیشه‌ها و نظراتی که پیش از این دوران هنوز شکل معین و قطعی پیدا نکرده بودند، در این زمان رو به کمال نهاده، به صورت سیستم‌های فلسفی بزرگی درآمدند که، در طی اعصار بعد، انگیزه نهضتها و تحولات فکری اروپا شدند. نیز، در همین روزگار، تعلیمات عالی که بر وجهی نامنظم و بی ترتیب به دست سوفسطاییان دوره گرد صورت می‌گرفت، جای خود را به نخستین دانشگاه‌های تاریخ سپرد. همین دانشگاه‌ها بودند که، چنانکه توسیدید قبل از دوران کمال آنها گفته بود، آتن را ((مکتب سرزمین یونان)) ساختند. خونریزیها و آشوب‌های جنگ، سنت‌های هنری را یکباره تباہ نساخته بود، و قرن‌ها بعد از این دوران، مهندسان و مجسمه سازان یونانی، در سراسر ناحیه مدیترانه، به ساختن و پرداختن عمارتها و کاخها اشتغال داشتند. آتن از میان یاس و حرمان شکست، باز مردوار قد برافراشت و ثروت و فرهنگ و قدرت تازه به دست آورد. خزان عمرش پرثمر بود.